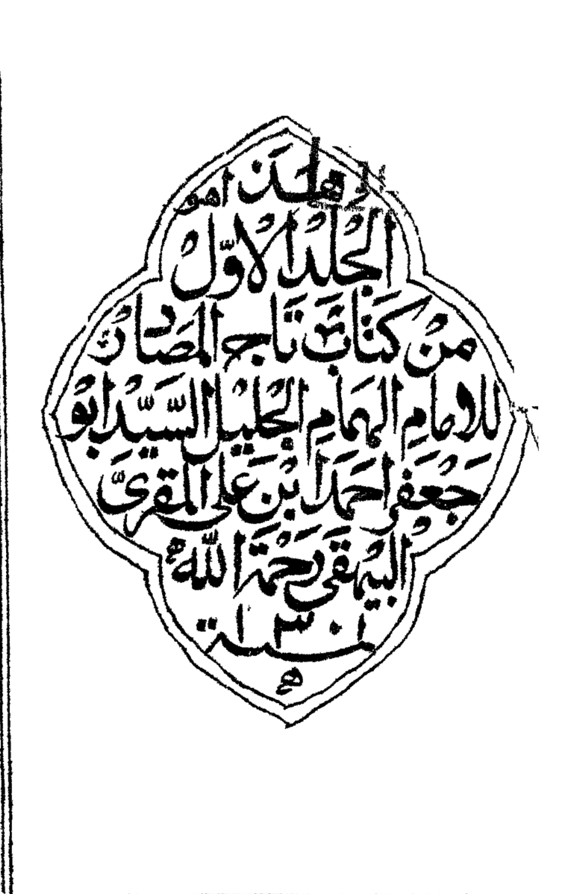

الجلد الاول
من كتاب تاج المصادر
للامام الهمام الجليل السيد ابو
جعفر احمد بن علي المقري
البيهقي رحمة الله
سنة ١٣٠١
هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمدا يفوق حمد الشاكرين نحمده على السراء والضراء و
على الشدة والرخاء وندفع به بوارق الزمان وطوارق الحدثان ونعو
من الآراء المختلفة والاهواء المتعادية ونسأله ان يجعل الحق وثارنا و
شعارنا والتقوى زادنا والجنة معادنا وان يجعلنا راضين بقسمته
بتوفيقه وعصمته والصلوة على محمد نبيه المرتضى وسيفه المنتضى له
باكرم الاخلاق المنعوت باشرف الاعراق وعلى آله واسرته واصحابه و
قال الشيخ الامام الجليل السيد ابو جعفر احمد بن على المقرى البيهقى رحمه الله
بعد فان هذه مصادر هذبت فارسيتها وعرضت على كتب الا
عربيتها وجردتها عن الامثال والاشعار لتصغر حجمها ويسهل حفظها وا
اشكالها وسمت اغفالها وصرفت معظم عنايتى الى مصادر القرآن اذ لا
الا وهو مفتاحها ولا بلاغة الا ومنه يتقد مصباحها وقفيتها بمصادر
الرسول صلى الله عليه وسلم وعلى آله الذى لا شرف الا وهى السبيل اليه و
الا وهى الدليل عليه واتبعتها الافعال التى تكثر فى دواوين العرب اذ
عند حل المشكل والشك المعضل لتكون عدة لى فى حيوتى وتذكرة
وفاتى وطالما اقتحمت لتصحيحها موارد السهر وركبت لتنقيحها
الفكر حتى هديت لمطلوبى وفتح لى الطريق الى محبوبى من التراجم
غليل الشارب وتقضى لتأملها الى السنن اللاحب وتصفحتها
وثانية بعد ولى تصفح من زاول شيئا لم يقنعه الا ان يكون

ويفوز بالقدح المعلى من القسمة حتى خرجت عن هجنة التصحيف خروج الشرق من الثقال وبرزت من الحذر في معرض الاستقلال وسميتها بتاج المصادر اسئل الله تعالى ان يعصمني من فحش الغلط وقبح التورّط وان يخلع على الوجه من يوسعني من عافيته وعفوه انه على ما يشاء قدير وباجابة ادعية العباد جدير والله المستعان عليه التكلان وهو حسبنا ونعم الوكيل

باب فَعَلَ يَفعُلُ من السالم بفتح العين في الماضي وضمها في الغابر

ب الثقب سوراخ كردن الثقوب الثقابة افروخته شدن آتش الثقوب بسيار شدن شير شتر الجلب كوسفند وشتر وبرده از جائي بجائي بردن براي فروختن الغابر يجلب الجلب يض چيزي باخويشتن كوفتن وبانك بر ستور زدن تا ار پيش برود الجلوب پوست بر آوردن جراحت الجنابة درميان بيكانكان فرود آمدن الجنب دور كردن ويعدى الى مفعولين وپهلو شكستن وكشيدن اسب وشتر واستر الجنوب با باد جنوب كرديدن وجنب الرجل اذا اصابه ريح الجنوب وكذلك اذا اخذته ذات الجنب الحجب والحجابة بازداشتن الحرب ستدن مال الحرب كارى رسيدن الحسبان والحساب والحسابة والحسبة والحسب شمردن الخطوب والخطوبة فربه شدن الحلب دوشيدن الخرابة دزدى كردن شتر ويعدى بالباء الخرب باباء الخطبة خطبة كردن الخطبة زن خواستن الخلابة فريفتن الخلب خراشيدن يقال في المثل اذا لم تغلب فاخلب الرقوب ايستادن الرجب الرجوب بترسيدن و بزرك داشتن الرسوب بزير آب فرو شدن الرقوب والرقبة والرقبان چشم داشتن آن ب بر انو زدن السروب بيرون شدن السكب ريزانيدن آب السكوب ريخته شدن آب السلب بودن الشجب هلاك واندوهكين كردن الشحوب كونه روي بكشتن والماضي شحب الشخب رفتن خون از جراحت وشير از پستان الشزوب والشسوب باريك ميان شدن اسب الصلب بدار كردن الطلب جستن العتب خشم كرفتن ويعدى بعلى والمستقبل يعتب العتاب عتاب كردن العذوب از علف بازداشتن ستور العزوب غايب شدن ودور شدن العقب نيس

درآمدن العلب نشان کردن رسن بر پهلوی ستور وجز آن الغروب فروشدن آفتاب ماه وستاره ودور شدن القرب والقرابة یکشبه راه ماندن میان کسی و میان آب الکتاب والکتابة نبشتن الکرب غمگین کردن الکروب نزدیک شدن آفتاب بفرو شدن ونزدیک شدن کسی بکاری کردن الکراب ماین شیار کردن الکعوب نار پستان شدن اللزوب دوشیده شدن اللغوب مانده شدن النجب پوست از درخت باز کردن الغابر بنجیب النجب نذر کردن النحب گریستن موروجا کردن الندب بر مرده گریستن و باکاری خواندن النسب والنسبة بکسی باز خواندن النصوب آب بزمین فرو خوردن النقب سوراخ کردن النقابة نقیب شدن النکب دردمند وخسته کردن النکوب از راه بگشتن الهرب گریختن ت الثبات والثبوت ایستادن الحرث مالیدن الرفت خرد ومرد کردن السکت والسکوت خاموش بودن السمت قصد کردن الصمت والصمات والصموت خاموش شدن القنوت فرمان بردار وگ ودر نماز ورآن ایستادن ودعا گفتن در نماز المقت والمقاتة دشمن دا النبات رستن النکت سر انگشت یا سر چوب بزمین زدن ث الثلث سه یک مال کسی بستدن الحدوث نو شدن الحدث حدث افتاد الحرث کشت کردن وشوریدن آتش ولاغر کردن ستور از بسیار روا الرفث ناخوش گفتن الطمث بجامعت بسیار کردن والغابر یطمث وحا شدن زن والماضی طمثت الفرث پاره پاره کردن جگر و باز کردن ج خرما الکرث اندوهگین کردن المرث نان در آب آغشتن وکودک انگشت خویش بخائیدن المکث درنگ کردن والماضی مکث الملث کسی را بجهت سخنی از کاری باز داشتن النکث تاب باز دادن ریسمان وشکستن عهد ج البلوج بدمیدن صبح الثلوج برف باریدن الخروج بیرون آمدن الخلج کشیدن و با بروا شارة کردن الخلجان والخلوج جستن اندام الد بکنشتن العروج بآسمان و ببالا بر شدن الفرج وا بر دن اندوه وآنچه نه الفلج ظفر یافتن المج اند رهم کذاشتن و بجرا کردن ستور المزج آمیختن.

ح الجنوح بکشتی والغابر یجنح والفتح افصح الصلاح والصلوح نیک
بدن والماضی صلح الطلاح بد شدن خ السلخ پوست باز کردن الغابر
یسلخ الصراخ بانک کردن والغابر کذلک الطبخ پختن النفخ دردمیدن
د البرد بسوهان بسائیدن و سرد کردانیدن و سرد شدن البرود بمردن
بلود مقیم شدن الثرد نان در کاسه شکستن الجمود بیفسردن الحسد
خواستن الحصد والحصاد درودن الخلود جاویدان شدن الخمود
نشستن آتش الرشد کالابن بر همه نهادن الرشاد والرشد راه راست
یافتن و الماضی یشد الرصد والرصود چشم داشتن و نگاه داشتن الرعد
ک کردن ابر و تهدید کردن الرقاد والرقود بخفتن الرکود ایستادن باد
ب وکشتی الزبد مسکه دادن السجدة والسجود سر بر زمین نهادن و فروتنی
السرد مشک دوختن و زره پیوستن و کار پیوسته کردن و سخن نیکو
ن السمود بازی کردن و سرود گفتن و غافل بودن الشرود رمیدن
عطا دادن الصمد قصد کردن الطرد راندن العبادة پرستیدن
یاری کردن و بر بازو زدن و درخت از بن بریدن و الغابر یعضد
ستیزه کردن و از راه بگشتن و خون از رگ باز نا ایستاد یقال عرق
الغابر یعند الفساد والفسود تباه شدن و الماضی فسد القعود نشستن
فرو راندن الکساد کاسد شدن نرخ الکنود ناسپاسی کردن البود
خفتن مرغ المرود مثل المرث المرود ستنبه شدن المسد رسن
یقال المجد شریف شدن النجد اندوه کردن النشدة سوکند بر دادن
زجستن کم شدة النقد نقد کردن و بهین چیزی بر گزیدن النهود
ن بیرون آمدن زن النجود پشت بخفتن و نماز کردن بشب الهمود
آتش و کهنه شدن جامه ذ النفوذ والنفاذ بیرون گذشتن تیر از
بیرون آید و روان گشتن فرمان و قضا وانچه بدان ماند ر البتر
والبثر والبثور چیزی بر آمدن بر جستن البدر والبدور پیشی کرفتن
تخم در زمین افگندن البسر والبسور روی ترش کردن البشر مژدگان
علة

درد ودوی پوست بتراشیدن البطر ریش بشکافتن البقر شکم بشکافتن
التبکور بامداد کردن التجر والتجارة بازرگانی کردن الثبر باز داشتن وهلاک کردن
الجبر شکسته وا دربستن ونیکوکردن حال کسی الجبور شکسته وا دربسته
شدن الجزر بشتر کشتن وکم شدن آب دریا ورود الجسور دلیر شدن
الجسارة خیره کی کردن الجشر بچرا گذاشتن ستور بشبانروز الجفور سست
شدن فحل از کشنی کردن بسیار الحبر شادمان کردن الحجر کسی را باز داشتن
از تصرف در مال خویش وحرام کردن ویعدی بعلی وبنفسه الحدر بشتاب قرآن
خواندن وبشتاب بانگ نماز کردن واز بالا بزیر افکندن وبرآماهانیدن
الحدر ود و فراماهیده شدن الحزر تعدی کردن الحسر برهنه کردن اندامی از
اندامهای خویش و فی المستقبل یحسر ویعدی بعن الحشر برانگیختن وگرد کردن
الحصر اندر حصار کردن وواداشتن وشمردن و الحصر شکم بگرفتن یقال حصر
بطنه الحضور حاضر آمدن الخطر مثل الجر الخبر والخبرة آزمودن الخثورة
ستبر شدن مایع والماضی خثر الخطور فرا دل آمدن اندیشه الخمر مایه خمیر اندر
آرد کردن الدبور پشت بدادن شب وروز وورای فرا کردن آب الدثور ناپدید
شدن نشان و سر در جامه فرو بردن الدبوری دستوری در سرای کسی شدن
الذکر والذکری یاد کردن الذمر برانگیختن بر قتال الزبر بکشتن وتهدید کردن
الزجر تهدید کردن و بمرغ فال گرفتن وواز داشتن از کاری و بانگ بر ستور زدن
تا برود الزمر نای زدن السبر میل بجراحت فرو کردن تا غور آن معلوم شود
وآزمودن الستر پوشیدن السجر پر کردن و با آتش بتافتن وتهی کردن و هذا
من الاضداد السطر نبشتن السکر بستن آب السکور نشستن باد السمر
افسانه گفتن و میخ آهنین در جائی زدن الشبر عطا دادن و پیمودن الشجر و
الشجور اختلاف فتادن الشطور دور شدن الشطارة والشطر دربدی
دور در شدن الشعر والشعور دانستن وشعر گفتن الشکر والشکور سپاس
داری کردن و یعدی باللام وبنفسه و الاول افصح الصبر پایداری کردن الصدور
الصدر بازگشتن الصعر گرما آفتاب در کسی اثر کردن الضمر والضمور باریک

میان

میان شدن الطمور بر جستن الطهارة پاک شدن العبارة خواب گذاردن
العبر والعبور بر آب گذشتن والعبر با خویشتن فرو خواندن العثر والعثور دیده ور
شدن العثار بسر در آمدن العمارة آبادان کردن و آباوان شدن الغبور باقی ماندن و مات
شدن الغمر فرا پوشیدن آب چیزی را الفنور سست شدن الفجر آب راندن الفجور بیسامانی
کردن دروغ گفتن الفطر آفریدن و شکافتن و فطیر پختن بد و انگشت دوشیدن
القبر اندر گور کردن القتر نفقه تنگ داشتن بر عیال والغابر یقتر القدرة توانستن
القدر اندازه تقدیر کردن القصر باز داشتن و کم کردن و کوفتن القصور از کار رو باز ماندن
القصر والقصارة جامه شستن القطر چکانیدن و بقطران اندودن القطران چکیدن
القفر از بیکسی فرا شدن القمر بقمار غلبه کردن الکبر بزرگی غلبه کردن الکثر ببسیاری غلبه
کردن الکفر والکفران ناسپاسی کردن والکفر ناگرویدن بخدای عز وجل والکفر پوشیدن
المخر شکافتن کشتی آب را و آب میان المطر بارانیدن و باریدن المکر بد سگالیدن النتر
سر اندام مالیدن و بعنف کشیدن آن النثر افشاندن و مانند آن النجر تراشیدن چوب والنجر
تسخین الماء واللبن بالرضفة ومنه المنجر وهو حجر محما النخیر بانگ کردن ببینی الندر
بیرون جستن النذر بر خویشتن واجب کردن النسر گوشت کندن مرغ بمنقار
النشور زنده شدن النشر زنده کردن و آشکارا کردن خبر و باز کردن نامه و جامه و
بریدن چوب باره پراکنده کردن النصر یاری کردن النضرة تازه روی کردن
و تازه روی شدن النظر چشم داشتن و نگریستن والثانی یعدی بالی النفار
والنفور رمیدن والغابر ینفر النفار والنفور الیوم الغلب بالفخر وکثرة العدد
النقر دانه برچیدن مرغ و شلیدن و عیب کردن و در چوب کنده کردن الهجر
واگفتن در بیماری یا در خواب الهجر والهجران از کسی بریدن الهدر بیهوده
گفتن الهدور باطل شدن خون الهمر صب الدمع البروز بیرون آمدن
الحجز باز داشتن الخرز دوختن مشک و موزه و آنچه بدان ماند الرکز نیزه
بزمین فرو بردن الرمز اشارة کردن بچشم یا بلب یا بابرو والطنز افسوس داشتن
العجز پیر شدن اللکز بر سینه زدن المرز بچنگل گرفتن بدست النشوز
ناسازگاری کردن زن با شوهر یا زن و بر تر نشستن و برتری

جستن والمستقبل ینشز النقز والنقزان بر جستن والمستقبل ینقز النکز گزیدن
مار بود الجبس آب ماندن الجموس بیفسردن روغن الحراسة پاسبانی کردن ونگاه
داشتن الخنوس پنهان شدن وباز پس شدن الدرس والدراسة خواندن
علم والدرس ناپدید کردن الدروس ناپدید شدن وکهنه شدن جامه
الدبوس تاریک شدن شب الرجس بانگ کردن الرکس واپس گردانیدن نگونسار
کردن الرمس اندر خاک پنهان کردن السدس شش یک بستدن الشمس
با آفتاب شدن روز الشماس والشموس پشت نادادن اسب الطمس ناپدید
کردن والغابر یطمس المرس مثل المرث والمرد النخس سر انگشت یا سر چوب فرا
کسی زدن النعاس غنودن النقس مثل اللقس النکس نگونسار کردن العطاس
عطسه دادن والغابر یعطس العنوس دیر ماندن دختر در خانه پدر از بی
شوهری والغابر کذلك الغمس بآب فرو بردن الغموس بآب فرو شدن
الکنس خانه رفتن اللقس افسوس داشتن وغیبت کردن اللمس بسودن
ومجامعت کردن والغابر یلمس **ش** البطش سخت گرفتن والمستقبل
یبطش الخمش خراشیدن والغابر کذلك الرقش خط نگو نبشتن العرش
جفته کردن وبنا کردن از چوب والغابر یعرش العنش بدو در آمدن
الفراش والفرش گسترانیدن النبش نباشی کردن ونبات بر کندن
النجش برانگیختن صید النفش واجیدن پشم وپنبه النجر بدان ماند
النفش بفتح الفا چرا کردن گوسفند بشب بی شبان النقش نقش کردن و
خار از تن بیرون کردن **ص** الحموص به شدن آماس الخرص حزر کردن ودروغ
گفتن الخلوص والخالصة ویژه شدن وخلوص بکسی رسانیدن الخلاص
برستن الدلص درخشان گردیدن زره یقال دلصت الدرع دلاصا الرقص
پای کوفتن وجوشیدن شراب وجهیدن شراب الرقص بالتحریك والرقاص رفتن
شتر الوقص او ربستن مصیبت ویك کردن میان گروهی وسرگین افکندن ماکیان
القص پی گفتن وبناخن گرفتن وگزیدن کیك وزوال نشاندن القماص و
القمص بر سکزیدن ستور والغابر یفعل وقمص البحر بالسفینة اذا حرکها بالموج

النخص بجوع گرفتن و نزار شدن از پی النقص کم کردن النقصان کم شدن ض
الحموضة ترش شدن و الماضی حمض الرفض بر انداختن و فرو گذاشتن والغابر
یرفض الرکض پای زدن و دویدن و دوانیدن ستور الخض نازدن مشك و
جنبانیدن هر چیزی والغابر یخض النغضان والنغض جنبیدن والغابر کذلك
النفض بیفشاندن جامه النقض واکردن بنا و عهد شکستن و تاب باز دادن
ریسمان ط البلاط سرای پر خم کردن یقال دار مبلوط البسط گسترانیدن
السقوط افتادن السمط با پوست بریان کردن گوسفند الشرط شرط کردن
و نیشتر زدن والغابر یشرط الفرط از پیش بستدن و شتابیدن بر کسی القمط
بند بر پای گوسفند بستن القنوط سخت نومید شدن والماضی قنط والغابر
یقنط اللقط بر چیدن المرط بر کندن موی از تن المشط شانه کردن موی
النبوط بیرون آمدن آب از چاه النشط گزیدن مار و از جای بجای شدن و
باز گشادن گره بر فق النقط نقطه بر زدن ظ اللمظ زبان گرد دهن بر آوردن
بر اثر طعام که خورده باشی ع الطلوع بر آمدن آفتاب و مانند آن و بالا بر شدن
و نزدیك کسی شدن الفقوع سخت زرد شدن النبوع مثل النبوط والغابر
ینبع الهموع دویدن اشك از چشم والغابر یهمع غ البزوغ بر آمدن آفتاب
ماه البلوغ رسیدن الدباغة پوست پیراستن والغابر یدبغ السبوغ فراخ
شدن الصبغ رنگ کردن والغابر یصبغ الفراغ والفروغ پرداختن و تهی
شدن المضغ خائیدن والغابر یمضغ ف الجرف جمله چیزی بروفتن کل
از زمین فا کردن الجلف پوست باز کردن و از بن بر کندن و بریدن الخرف
میوه از درخت باز کردن الخلافة بجای کسی بایستادن که پیش از تو بوده باشد
الخشوف شدن در زمین الخلف وعده خلاف کردن الخلف والخلوف بوی
دهن بگشتن و نبیذ تباه شدن الرجیف والرجف والرجفان لرزیدن
الرجفان گندیدن الرسفان با بند رفتن الرشف مکیدن الرصف پی در
تن پیچیدن و سخن پیوستن الرعاف خون از بینی آمدن والماضی رعف
السقف بنا را آسمانه کردن السلف زمین هموار راست کردن السلف بگذشتن

السلوف از پیش بگذشتن الشرف غلبه کردن بشرف الشروف بیرون شدن شتر
ماده العکف والعکوف روی بچیزی گردانیدن و درجائی مقیم شدن
الغابر یعکف الکرف بوئیدن خر کبورا الکنف یاری دادن ونگاه داشتن و
شیکاه ساختن شتر از نزاز شاخ درخت النصافة والنصاف خدمت کردن
النطفان والنطف دویدن آب والغابر ینطف النکف اشک از رخ پاک کردن
بانگشت و ننگ داشتن وچسبیدن از چیزی واز یاران بگذشتن و منه
الحدیث ولا ینکف آخره ای ولا یقطع آخره النصف نیمه چیزی رسیدن و
نیمه آن روز بگذشتن **ق** البثق ویران کردن سیل بند را البرق و
البرقان درخشیدن والبرق تهدید کردن البزق والبسق والبصق خوی
بیفکندن البسوق دراز شدن درخت وافزون آمدن از کسی در فضل و
جز آن البلق کشودن وبستن در الحرق بسوهان سائیدن ودندان بهم
سائیدن از خشم والغابر یحرق الحفق والحفقان جستن با دو دل و
جنبیدن علم والغابر یخفق الخفوق فرو شدن ستاره الخفقان بانگ کردن
با دو جستن والخفق والخفوق درخشیدن برق و پریدن مرغ وجنبانیدن
سر بر حال و قاسیدن و بچیزی بهم زدن الخلق آفریدن وتقدیر کردن
ودروغ گفتن الخنق خو کردن الدفق ریزانیدن آب الدلق شمشیر از نیام
برآوردن و برآمدن الدموق درجائی شدن بی دستوری الدمق
دندان شکستن الذرق سرگین افکندن مرغ الوبق کردن بر غاله در رسن
ومحکم بستن الرتق بستن الرزق روزی دادن الرشق تیر باران کردن
الرفق چیزی کودن الرمق والرموق نگریستن بکسی الزرق ریدن مرغ و
الغابر یزرق و نیزه کوتاه انداختن و بالان وا پس انداختن السموق بلند
شدن الشروق برآمدن آفتاب الشرق گوش گوسفند شکافتن الصدق
راست گفتن و راست گردانیدن وعده الطرق کشتی گرفتن اشتر و سنگ
زدن کاهنان و بچوب زدن پشم و پنبه ناحیه کردن الطروق بشب آمدن
الطلاق رها شدن زن از عقد نکاح والماضی طلقت العرق گوشت از

استخوان باز کردن بدندان خوردن العلق برگ از درخت خوردن الغبوق
شراب شبانگاهی دادن الفتق بکشادن و واکردن دوخته الفرق جدا باز
کردن الفسق والفسوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی المذق می
یا شیر با آب آمیختن و دوستی ویژه ناداشتن المرق والمروق بیرون گذشتن
تیر از آنچه بر آن آید و از دین و سنت بیرون شدن المشق زود نبشتن و زود
نیزه زدن و زود خوردن النتق بکندن و بپوشاندن انبان و جز آن النزق
سبقت گرفتن ستور بر دیگر ستوران النسق بترتیب کردن سخن النفاق
روا شدن آخر بآن النفوق بمردن ستور النمق نبشتن ک البتک
گوشت از بن بریدن و آنچه بدان ماند یقال بَتَکَ یَبتِکُ البروک فرو خفتن
شتر البشک بخیه فراخ زدن و دروغ گفتن و شتافتن شتر الترک دست باز
داشتن الحرک بر ذور کتف زدن الحلوک والحلوکة سخت سیاه شدن
الحنک لویشه بر ستور کردن و کام کودک مالیدن بخرما و جز آن و بدانستن
الدلوک بگشتن آفتاب وقت زوال و فرو شدن آن الدلک نیک بمالیدن
الدهوک نسو شدن الدمک نیک دویدن خرگوش الرمک آمیختن و نیکو
کردن ثرید و طعامی از روغن و خرما ساختن و بینوا الرتک والرتکان مقاربة
خطو البعیر فی زکلاته لا یقال الا ببعیر الرموک ایستادن بجای السلک آوردن
چیزی در چیزی السلوک راه سپردن السمک بلند گردانیدن السموک بلند
شدن العرک مالیدن گوشت ادیم و آنچه بدان ماند العروک والعراک حیض
افتادن زن العلک خائیدن الفتک ناگاه کشتن والغابر یفتُک ویعدی
بالباء الفرک بمالیدن خوشه و جامه و آنچه بدان ماند الفنوک بایستیدن
در کاری اللبک آمیختن النسک قربانی کردن برای خدای تعالی و عبادت
کردن ل البجول بزرگتر گردیدن البذل دادن البزل شکافتن و صافی
کردن شراب البزول برآمدن دندان پیش شتر البطول والبطل والبطالة
والباطل هو شاذ باطل شدن البطالة بی کار شدن البقول ریش و دندان
شتر بر آمدن و بی گیاه شدن زمین البکل آمیختن و بکیله ساختن النقل

خيو بيفكندن والغابر يفعِل الثقل افزون آمدن دروزن و برانگيزانيدن
گوسفند الحبل آفريدن الجدل بافتن رسن وجدل الحب في سنبلة
قوي اخذ ول مصدر الجاذل وهو المنتصب بمكانه لا يبرح شبر بالجذل
الجمل جريش كما ختن الجحلان برجستن مرغ و بنگ و شتر بي كرده در رفتن
والغابر يفعُل الحصول حاصل شدن الحظل باز داشتن از تصرف ويعك
بعي الحظلان مشي الغضبان وهو ان يكن بعض مشية الخذل او الخذلان
فرو گذاشتن وخذل الظبي عن القطيع اذا تخلف وخذلت الوحشية اذا
قامت على ولدها الخمول بي نام شدن الدبل الجمع والاصل الدبول سركين
در زمين زدن الدجل تمويه الشيء وكل شيء غطيته فقد دجلته الدخول
والدخل در شدن ويقال دخلت البيت والصحيح في البيت لو الى البيت
ودُخل فلان فهو مدخول اي في عقله دخل اي وهو العيب الذبل والذبول
پژمرده شدن والماضي فعُل والنعت من فعُل ذابل ايضا وهو غريب الرميل
نوعى از رفتن شتر الرجل شير خوردن گوسفند وبيا ويختن الرذل فرومايه
كردن الرفل دراز كردن جامه وخراميدن در آن ويعك بنفسه الركل
پاى فرا كسى زدن الرمل حصير بافتن الرملان والرمل بوييدن الزبل سركين
در زمين زدن الزحل لذا ختن ويعك بالياء وارسال الحمام الهاى والسجل
آب ويختن ومنه الحديث فسجلها اراد فقرا هاومن روى بالحاء اراد فقراها
كلها يقال السجل في خطبته اذا مضى فيها السدل جامه فرو گذاشتن السعال
خفيدن السغول ضد العلو السقل بزدانيدن السمول كهنه شدن جامه
السمل چشم بركندن وصلح افكندن ميان قومى وحوض وچاه پاك
كردن الشبول بربالييدن كودك الشكال اشكال بر اسب و مرغ نهادن و نقطه
نجم بر زدن الشمول باد و باد شمال كرويدن وهمه را فرا رسيدن والماضي
من الثاني فعِل والكسر افصح الشمل پستان گوسفند وخوشه خرما در غلاف
نهادن وشمل الرجل ضاهر بريح الشمال الصقل والصقال السقل الصمول
خشك شدن وسخت شدن الطمل گروه بزرگ باز بردن وتنك راندن

شتر العتل کشیدن بعنف العزل ملامت کردن العضل از شوی کردن بازداشتن
وبد زیستن با زن تا خویشتن باز خرد والغابر من العتل الی هاهنا یفعِل
العقل غلبه کردن کسی را بعقل العکل کالا برهم نهادن و برای خویش گرفتن
وپك زانو پای شتر بستن والترکیب یدل علی الضم والجمع الغفول والغفلة
غافل شدن الغمل میوه از درخت در زیر چیزی کردن تا بپزد وادیم بپوشیدن
تا سست گردد وتا موی از وی توان برکندن وجامه بر مردم و بر ستور افکندن
تا خو کرد و نبات بر یکدیگر افتادن الفضل افزون آمدن القبالة پایندانی
کردن ویعدی بالیاء والغابر یفعُل القبول قبول کردیدن و روی فرا کردن و
منه عام قابل وقبلت النخل شدت قبالها القتل والقتال کشتن و سخت کار
کردن و نیك کار بدانستن القذل بر قذال زدن و میل و جور کردن القفل
بالتحریك والقفول ز سفر باز گشتن الکحل سرمه در چشم کشیدن و خشك سال
رسیدن الکفل پیوسته روزه داشتن الکفالة والکفول پایندانی کردن ویعدی
الی المفعول الثانی بالیا ومنه الحدیث وانت خیر المکفولین ای احق من کفل
فی صغره وارضع حتی نشا والمکفول فی الفقه اذا وصل بعن فهو الذی علیه
الدین واذا وصل باللام فهو الذی له الدین واذا وصل بالیاء فهو الدین و
الکفیل هو الذی ثبت علیه الدین الکمل والکمال تمام شدن والماضی فعَل و
النعت من فعل کمثل و فعِل و هذه اردأها المثول بر پای ایستادن المثلة مثله
کردن ومنه الحدیث ومن مثل بالشعر قیل حلقه فی الخدود
وقیل هو خضابه بالسواد المجل شعر بستن دست المذل تنك دل شدن از
پوشش راز پنهانی المصل ترف کردن و تراویدن چیزی و چکیدن المطل
بد فعة کردن وام و دراز کردن آهن بزخم المقل بآب فرو بردن و بچیزی
نگریستن المکل آب بسیار شدن در چاه النبل نیك راندن شتر و قیام نمودن
بمصلحت آن و تیر انداختن سوی کسی و غلبه کردن کسی را در آن و در نیکی
النبالة تیر گری کردن النبالة ماهر شدن در کاری وفی الحدیث کنت انبل
ای اجمع النبل و فی الحدیث فنبل ابو بکر ای تقدم النثل خاك از چاه بیرون

کردن وزره ازخویشتن بیفکندن والترکیب یدل علی استخراج شیئ
من الشیئ النجل شکافتن و بانداختن وزادن و بازه آب شدن زمین وطعنه
زدن چنانکه جراحت آن فراخ باشد ویقال من نجل الناس نجلوه ای من شارهم
شارده ونجلت الشیئ استخرجته النخل بیختن وو ثیره کردن الندل فرا وا
بردن وربودن ودلو ازچاه براوردن وجز آن النسل پرو پشم بیفکندن حیوان
والغابر من الاول یفعُل النسول بیفتیدن آن وجامه ازکسی و النسل درمکردن
النشل گوشت ازدیگ برکشیدن النشول اندك شدن گوشت بران
النصول زایل گشتن خصلو پیکان ازتیر وهم ازجای بیرون آمدن و محکم
شدن پیکان درجائی چنانکه بیرون نیاید وهذا من الاضداد النضل
غلبه کردن کسی را بتیر انداختن النقل ما وا و وژنك درجامه دادن و
نهل وعلل دادن ستوررا النکول از دشمن ویا ازسوگند بازایستادن و
یعك بعن وفعل لغة فیه وانکرها الاصمعی طعام متمول صابة النمل النهل
والنهلان والنهول اشك دویدن ازچشم والغابر یفعِل والنهل چراکردن
شتر وبی شبان بتب ﷺ الجثوم بر سینه خفتن مرغ وآدمی والغابر یفعُل
الحجم حجامت کردن ودهن بستن شتر وبازداشتن ازچیزی ومکیدن کودك
پستان مادر الحکم حکمه لگام بر دهن اسپ کردن و بازداشتن ازکاری
الحُکم حکم کردن یقال حکم له علیه لکذا وکذا الحلم خواب دیدن ویعدی
بالباء وبنفسه الخدم خدمت کردن الدسم گوشن جراحت و جز آن
بیاکندن ازبربستن الدقم الدمق علی القلب الرجم سنگسار کردن
وبپنداشت سخن گفتن ونفرین کردن الردام الحبق الرُدوم فتن مانع
الرزام والرزوم ناجنبیدن شتر ازنزاری والغابر یفعُل ورزمت الشیئ
ای جمعته الرزیم بانگ کردن شتر الرسم نهادی نهادن و مهرکردن خرمن
ورسم علی کذا وکذا ای کتب الرشم مهرکردن خرمن الرطم درکل افکندن
کسی را الرغم مخاط گوسفند دو یدن الرقم نبشتن و مهر کردن
الرکم بهم نشاندن الزعم گفتن برهما نا والزعم والزعام والزعامة

پا بیندانی کردن دیعدی بالیاء الزقم اکل التمر بالزبد السجم ریدن اشک السجوم
والسجام ریختن اشک السهوم کونه روی بگشتن والماضی سهم وسهم الرجل
اذا اصابه السموم الشکم پاداش دادن ورشوه دادن الصکم بر زدن پنیر
العرامة شوخی کردن بودن العرم گوشت از استخوان باز کردن والغابر منهما
یفعُل النجم آزمودن ودندان برچیزی نهادن تا سخت است یا سست و
رایت فلانا فجعلت عینی بعجمه کانها تعرفه العلم غلبه کردن بعلم القدم و
القدوم فرا پیش شدن الکتم والکتمان پوشیدن واز الکدم گزیدن و
الغابر یفعِل الکوم غلبه کردن بکرم اللحم العرق و فعل یفعل لغة فیه اللقم
سد فم الطریق وغیره اللکم مشت زدن النجوم پدید آمدن سرو ونبات
و پدید آمدن خارجی فتنه و ستاره والترکیب یدل علی الظهور والطلوع
الهجوم ناگاه فرا چیزی رسیدن وچشم بگو فرو شدن ودر آمدن مستان
والهجم ناگاه فرا چیزی رسانیدن وویران کردن خانه ن البدن و
البدانة تناور شدن البطن بر شکم زدن واندرون کار بدانستن دد
بطن وادی البطون نهان شدن ومنه وما بطن والبطون والبطانة
از خواص کسی شدن ریعدی بالیاء و بطن الرجل اذا اشتکی بطنه الثمن
هشتیک مال بستدن الجبن بیدل شدن والنعت جبان والرجل والمرأة
فیه سواء وفعُل بالضم لغة فیه والنعت من هذا جبین الجرون نرم شدن
جامه وزره وفرسوده شدن تن درکار الجن فراخویشتن کشیدن
الحرون حرونی کردن ستور والماضی فعُل والنعت بهما حرون ویقال الحرون
فی الامر البیع اذا لم یزد ولم ینتقض الحزن اندوهگین کردانیدن اختلفوا
فی حزن فقال قوم حزن واحزن بمعنی واحد وقال قوم ولا یقولون حزابه
الامر ویقولون یحزنه فاذا صاروا الی الماضی قالوا احزنه وهذا شاذ
لانه استعمل احزن واهمل یحزن واستعمل یحزن اهمل حزن قال الازهری
اللغة الجیدة حزنه یحزنه الحضن در زیر گرفتن مرغ خایه را الحضانة
دایگی کردن الحضن والحضانة واداشتن کسی از حاجت وی الحقن

وا داشتن بول و خون از ریختن وشته روغن الختن ختنه کردن والغابر
يفعُل الحزن نگاه داشتن مال و سرو کند شدن گوشت الدجن والدجون
تاریک شدن روز از ابر والدجون بجائی مقام کردن و شدن الدخون بر آمدن
دود والغابر يفعَل الدكن بر هم نهادن کالا و منه اشتقاق الدكان في قول قيل
هو من قولهم اكمة دكاء واذا كانت منبسطة فالنون على هذا زائدة قال ابن
دريد الدكان غير صحيح الدهن بروغن چرب کردن و چرب کردن باران
زمين را و بعصا زدن والغابر يفعُل الذقن بر زنخدان زدن و بعصا زدن
ويقال ذقن على يده اذا وضعها تحت ذقنه الرجن وا داشتن ستور و تعهد
نا کردن وی را بعلف الرجون وا داشته شدن وی و ایستادن وی بجائی
الردن بر هم نهادن کالا الوزن کودانیدن گوسفند الوسن بستن ستور
برسن الوشون طفیلی کردن الوطن تمام کردن و دشنام دادن الوطانة
بجواز تازی سخن گفتن و الفتح اجودُ الركون جفتن و فعَل يفعَل لغة
ايضا وهي شاذ لخلوها من حروف الحلق واللغة الصحيحة فعِل يفعَل السجن بزندان
کردن السخونة گرم شدن والماضي فعُل والفتح اجود السدن والسدانة
خدمت کردن کعبه را و سدن الثوب والستر اذا ارسله السكون آرمیدن
السكن در سرای نشستن السمن روغن گاو یا روغن گوسفند دادن الشحن
اندوهگین کردن الشدون بی نیاز شدن آهو بره از مادر الشطون
دور شدن و يحكى بعض الشطن بر بستن چارپای را برسن وشطنه
شطنا اذا خالفه عن نية و وجه الشقن اندك كردن عطا الطعن نيزه
زدن و پای در زاد نهادن والفرس يطعن في العنان اذا مده وتشطى في
السير والطعن الطعان عیب کردن الظعن رفتن والغابر هذا يفعُل
والقراء بحر الفتح في جميع ذلك العطن لفيف كشيدن والغابر يفعِل
العفن دود کردن العرن رسن در بینی شتر کردن و فعل يفعل لغة عن
القيسي العلون والعلانية آشکارا کردن العمن در نان کردن بجائی المهون
خشك شدن شاخ خرما الغمن العمل في التمر والجلد الغطنة دریافتن

القران حج وعمره کردن بهم القرن دو شتر را بیك رسن بهم باز بستن وهر دو
پای در موضع دست نهادن اسب القرن پیوستن چیزی بچیزی والغابر من هذ
یفعُل القطون مقیم شدن الکمون پنهان شدن الکهانة بالکسر اختر گوئی
کردن اللبن شیر دادن والغابر یفعَل معًا اللجون گران رو شدن شتر اللسن
کسی را در زبان گرفتن المتن بر پشت زدن وهم روز رفتن و پوست خایه
کسی شکافتن وخایه وی با رگهای وی بیرون کشیدن المثن بر مثانه زدن
المجون والمجانة ناپاکی کردن المخن گریستن وکشیدن دلو از چاه المدون
بجای مقیم کردن المرون والمرانة عادت کردن ویعدی بعلی المرون نرم
شدن المرن روغن بر پای شتر زدن از آسودگی المزن پر کردن مشك
المشن بتازیانه زدن و پوست باز کردن المهدنة والهدون بیارمیدن
وبیارامانیدن ن

ومن المضاعف ب

الجبّ خادم کردن
وغلبه کردن وبریدن کوهان شتر و جز آن وگشن دادن خرما الخبب والخبّ
والخبب بوئیدن والخبّ بلند شدن گیاه و باشوب شدن دریا الذّبّ
وارندن و پژمردن نبات و هوا سیدن لب از تشنگی وبعیرٌ مذبوب اذا اصابه
الذباب الربّ افزون کردن وتمام کردن وپروردن وجمع کردن ومهتری
کردن بر قومی ویفعِل لغة فیه السبّ دشنام دادن وبریدن وطعنه زدن
بر است الشبّ والشبوب برانگیختن آتش وجنك وافروخته کردن لون
الشباب والشبوب والشبیب بر سکزیدن والغابر یفعِل الصبّ ریختن
الضبّ دوشیدن شتر الطبّ موغ در مشك گرفتن العبّ آب خوردن
نهیب دراز شدن نبات العباب موج زدن دریا الکبّ بر روی افکندن
وآسمان گروه گروه کردن اللبّ بر سینه زدن الهباب نشاط کردن شتر
در رفتن الهبّ از خواب بیدار کردن وشدن ومنه قرأ ابیّ من هبّنا من
مرقدنا وهی لغة قلیلة ویجوز ان یحمل علی انه هبّ بنا بمعنی ایقظنا فحذف الحرف
ووصل الفعل بنفسه الهبوب والهبیب جستن باد وهب یفعل کذا کما تقول
طفق یفعل کذا وفی الحدیث یهبون الیها ای یستون

ت

البتّ

بدیدن والغابر یفعِلُ الحتّ شتافتن وحتّ الورق من الغصن والمنیّ من الثوب ونحوه ومنه الحدیث اختتهم یا سعد یعنی ردوهم ماخوذ من حیث الشیء فهو قشره وحکه العتّ هم واکوفتن عتّه عتّا اذا ردّ وعلیه القول مرة بعد مرة وعته بالمسئلة اذا الحّ علیه الغتّ کسی را سر یآب فرو بردن و پنهان کردن غتّه بالامر ای کدّه الفتّ خرد مرد کردن والمفعول مفتوت وفتیت القتّ روغن بریاحین خوش بوی کردن وسست درودن وسخن چینی کردن اللتّ تر کردن پست وغیر ازان وبستن چیزی محکم المتّ نزدیکی جستن بکسی برای سببی وکشیدن چیزی الهتّ سخن نکورانلن وفی الحدیث ماکانوا بالهتاتین یقال رجل هتّات ومهتّ ای مهذار والهتّ شکستن ومنه الحدیث فیدعکم الله هتّا بتّا وفی حدیث فهتهتا یعنی الخسرف البطحا ای صبها حتی یسمع لها هتیت وهو الصوت **ث** البثّ براکنده کردن وآشکارا کردن خبر الجثّ از بن برکندن وجثّ ای فرخ الحثّ برافژولیدن درکار الطثّ بپوخوردن پشم را الملثّ دست درچیزی مالیدن النثّ آشکارا کردن حدیث **ج** البجّ شکافتن ریش وجراحت ونیزه زدن الثجّ ریختن آب وخون الحجّ والحِجّ بالکسر عن السراج حج کردن وبالفتح برکسی بحجت غلبه کردن وحجته حجا فهو حجیج اذا سبرت شجته بالمیل الاولاج فی الحدیث فحجتها ای صرفتها عن جهتها الرّجّ جنبانیدن الزجّ آهن بن نیزه برکسی زدن السجّ روان شدن غایط وکاه گل کردن دیوار را الشجّ سر شکستن ویفعِل لغة فیه وقطع کردن مسافت وقوت شراب بآب شکستن وشکافتن کشتی دریا را الفجّ پای از هم در نهادن وفجّ قوسه اذا رفع وترها عن کبدها المجّ آب از دهن بیند اختن **ح** جراحت الدحّ چیزی در زیر خاک کردن وفی الحدیث دحّت الارض من تحت الکعبة ای وسعت وبسطت الرحّ دور کردن السحّ والسحوح ریخته شدن آب واشک وباران والسحّ ریزانیدن آب وبتازیانه زدن الشحّ بخیلی کردن والماضی فعَل والغابر یفعُل الطحّ بپاشنه خراشیدن المحّ کهنه شدن جامه **خ** الرخّ سوختن کسی را تا در کوی افکنی وخشم کرفتن الصخّ کنر کردن واصل الصخّ فی اللغة الطعن والصکّ النخّ راندن ستور **د** البدّ براکنده کردن ودور کردن الجدّ بریدن الجد

دو شکردن والغابر يفعُل وجدّ فلان في الماء جدًّا اذا كان ذا حظ فهو جديد
ومجدودٌ وجدّ وجدّى الجدّ كناره چيزى پديد كردن وجد بر كسى راندن
وباز داشتن از كارى ومنه رجل مجدود اذا كان ممنوعا من البخت وغيره
الجدّ داد وسود داشتن زن بر مرده والغابر يفعُل الخدّ زمين كندن الردّ و
المردّ والمردود والردّة والترداد والرديدى والرادة باز گردانيدن ويعدى
الى المفعول الثاني بعن والردّ مصدر ردّ عليه الشيئ اذا لم يقبله وكذلك اذا
خطّاه و ردّ اليه جوابا اى رجع وردّه الى منزله اى صرفه ومنه الحديث ابنتك
مردودة عليك المردودة المطلّقة وردّ الامانة والباب يدل على رجع الشيئ السدّ
والسدّ رخنه استوار كردن ودرياقتن خلل وفي الحديث الشعبي قال ما سددتُ
على خصم قط اى ما قطعت على خصم السّدّ استوار بستن والغابر يفعِل و
حمله بردن ويعدّى بعلى ودويدن وزور دور برآمدن ونيرومند گردانيدن الصدّ
والصدود بگشتن الصدّ برگردانيدن الصديد بانگ كردن والغابر يفعِل
الضدّ بركردن العدّ شمردن يقال عددته وعددت به ويقال عددتك مائة
وعددت لك القدّ بريدن بدرازاى وبيابان بريدن ورجل مقدود اى
حسن القد الكدّ رنجيدن ورنجانيدن واشارت كردن بانگشت اللدّ
دارو بيك سوى دهن فرو گذاشتن والماضى لددّ وبر خصم غلبه كردن در
جدال المدّ كشيدن يقال مددته ومددت به ومدد در دوات كردن مدد
قومى گشتن وافزون كردن آب افزون شدن آن ودر ضلالت فرو گذاشتن
وشتر را مديد دادن والمديد شر الدقيق على الماء ليشرب الابل الهدّ شكستن
بنا واندوه ومصيبت خداوندانرا ض البدّ غلبه كردن الجدّ والجذّ بريدن
الشذوذ تنها ماندن والغابر يفعِل الفدّ دويدن هواز جراحت وانداختن لك
خون را والغابر من هذا يفعِل القدّ بر بر تير نشاندن وكنار بر بريدن الهذّ زود
بريدن وبشتاب قرآن خواندن ض الترّ جستن استر از زير جواز والغابر يفعِل
الجرّ كشيدن وبخفض كردن سخن وجنايت كردن وجرّت الناقة اذا اتت
على مضربها ثم جاوزته ايام ولم تنتج والباب يدل على مدّ الشيئ الحرّ والحرارة

والحرور گرم شدن والماضى فعِلَ والغابر يفعُلُ والحرور باد و باد حرور گرديدٌ
الدّرّ شير و باران فرو گذاشتن الذرّ والذرور فرو آمدن والذرّ نمك سوده
يا آنچه در زخم بجاى آن باشد بر چيزى پراكندن والذرور برآمدن آفتاب
و ماه و ستاره السرّ ناف كودك بريدن و بر ناف زخم زدن وان يجعل فى طرف الزند
عويدا ثم يدخل فى قلبه القدح يقال سرّ زندك فانه اسرّ اى اجوف السرور والمسرّة
والتسرّة والسرّاء شادمانه كردن الشرّ چيزى در آفتاب باز كردن تا خشك شود
الشرّ والشرور والشرارة والشرّة بد شدن والماضى فعُلَ وهذا شاذ الصرّ
راست داشتن اسب گوش را وهو متعد به بستن سرهره و سر پستان و حافر
مصرور اى منقبض الضرّ والمضرّة والنضرة گزند كردن ويفعل لغة فيه ومنه
قرأ الاعمش فلن نضرّ الله شيئا وهذه اللغة شاذ لتعديها الطرّ تيز كردن سنان
و بريدن و شكافتن كيسه الطرور رستن نبات و دميدن سبلت يقال طرّ
شاربه و طرّ بالفتح افصح و راندن شتر و فى الحديث وقد طرت النجوم اى اضاءت
من طررت السنان اى جلوته و مرويت بفتح الطاء اراد طلعت من طرّ النبات
وفى حديث عطاء اذا طررت مسجدك اى زينته وطينته من قولك رجل طرير
الوجه اى جميل العرّ سرگين بر زمين زدن ومنه الحديث من يخلو غير معروره وكسى را
غمگين كردن و كسى را بگناه بيالودن العرّة ريدن مرغ و عرّة اى تاه و اطاب بدو
منه الحديث ما عزنا بك اى ما جاد نا بك الغرار چيز دادن مرغ بچه را بمنقار الغرور
فريفتن و يقال ما غرّك لى اى لم وثقت لى و عينى اى لم غفلت عينى وعلى اى اجترأت
على و ما غرّك بفلان اى كيف اجترأت عليه ومن غرّك من فلان اى من اوطأك
عشوة فى امره الفرّ والفرار دندان ستور نگريستن والفرار بر جهيدن از چيزى
و يعدّى بعن القرّ آب برف بر كسى يا در جايى ريختن و قرار دادن حديث
در گوش مستمع القرّ بالضم سرد گشتن روز الكرّ واگردانيدن الكرّ والكرور
واگرديدن المرّ بگذشتن بكسى و يعدّى بعلى و بالباء المرّ والمرور والممرّ بشدن
هرّت الابل هرارا اذا اخذها داء وتسلح منه ف البزّ ربودن الجزّ درودن
كشت و بريدن خرما و پشم از گوسفند الحزّ بريدن سر يا اندامى ديگر

ودخنه

و رخنه در چوب افکندن الخزّ رجین بر دیوار نهادن و بهم باز دوختن الرزّ
چیزی در زمین یا در دیوار استوار کردن و ز رفتن در جای نکو کردن و دنباله
بزمین فرو بردن ملخ و نیزه زدن العزّ غلبه کردن و قرأ بوحیوه وعزّنی فی الخطاب
مخففة و هو من هذا الا انه خفف لکلمة بخلاف الزاء الثانیة او الاولی کما حکاه
ابن الاعرابی من قولهم ظنت ذاك فی ظننت و تنك شدن سوراخ پستان شتر
القزّ از جای بجستن الکزازة الانقباض و الیبس کزرت الشیء اذا اصقبه
وکذا الرجل ای نقض من البرد اللزّ و اللزاز استوار ببستن المزّ مکیدن
الهزّ جنبانیدن الهزیز فرا نشاط آوردن جای ستر را **بس** البسّ
نرم راندن و خرد مرد کردن و تر کردن پست و انجه بدان ماند و سخن چینی
کردن یقال بسّ عقاربه ای رسل نمایمه و پراکنده کردن شتران و زجر کردن
شتر در رحال راندن و هذا فی الحدیث الجسّ بسودن و وا بژوهیدن خبر
الحسّ کشتن و سرما انکرا بطلت حسه بالقتل و بشانه کردن ستور و سوختن
سرما گیاه را و گوشت بر آتش افکندن حس نصبه ای جعله حسب اللدسّ پنهان
کردن و پنهان فرستادن و دس البعیر اذا طلی العناء فی مساعره و ارقاعه
الرسّ میان دو تن صلح افکندن و تباه کردن میان ایشان و چاه کندن
و با خویشتن اندیشه کردن و رسّ المیت اذا قبره فی الحدیث آمن اهل الرسّ
هم الذین یتبدون الکذب و لو قعونه فی افواه الناس و قد رسّ یرسّ
العسّ و العسس بشب کشتن از برای حراز ازدزدان و العس تنها چرا
کردن شتر و سبك دادن طعام بکسی الغسّ عیب کردن بو تل غسّ خطبته الخطب
القسّ زبی خوا شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن اللسّ خوردن المسّ
بسودن و الماضی مسست و مسّت و الغابر یفعَل و الفتح افصح
وقد یطلق و لا یراد به المباشرة و تلزیق الجارحة بالمطلوب النسّ خشك شدن
و الغابر نفعِل و راندن شتر الهسّ بریدن **ش** الجشّ شکستن و
هو الاصل و منه جشت البرّ اذا طحنه و طحنا جلیلا و چاه پاك کردن الحشّ
افروختن آتش و گیاه درودن و ستور را گیاه دادن و بر بر تیر نشاندن

الخشّ در چیزی آمدن و ترسیدن و در بینی شتر کردن الرشّ آب زدن و اندک باریدن الطشّ باران نرم باریدن العشّ من قولك عشّ معروفه ای قلله الغشّ خیانت کردن الفشّ باد از مشك بیرون کردن و منه الحدیث انّ الشیطان یفشّ ای ینفخ ضعیفا و زود دو شیدن القشّ لقشر و قشّ القوم ای احیوا بعد هزال المشّ دست در چیزی درشت مالیدن تا چربش از وی بشود الغشّ نرم راندن و آمیختن و کلاهما فی الحدیث الهشّ برك از درخت فرو کردن گوسفند و یفعل لغة فیه و منه قوله و اهش بها علی غنمی **ص** الحصّ موی از سر بردن خود و بهره دادن کسی را و نیك دیدن و فی شعر ابی طالب لا یحصّ شعیرة ای لا ینقص الخصوص و الخصوصیة و الخصیصی و الخاصّة خاص کردن و الخصوصیة صفة مصدر محذوف تقدیره شیئ خاص بین الخصة و الخصوصیة الرصّ نیك در هم یکدیگر آوردن و استوار بر آوردن بنا القصّ و القصص از پی فرا شدن و پر کفتن یقال قصّ علیه الخبر و القصّ قصة برداشتن و چیدن موی و ناخن و یرو قصة الموت لغة فی اقصه النصّ نیك راندن و برداشتن و نیك پرسیدن از چیزی و آشکارا کردن الهصّ افشردن **ض** الخصّ برافژولیدن الرضّ خرد مرد کردن الغضّ فرا خوابانیدن چشم و فرود آشتن آواز و کم کردن قدر و غضّ الطرف احتمال المکرو الترکیب یدل علی النقص الفضّ شکستن یا پراکنده کی و پراکنده کردن القضّ سفتن و لشکر بردن المضّ بدرد آوردن جراحت الهضّ شکستن **ط** البطّ شکافتن ریش الحطّ از بالا بزیر آوردن و فرو آمدن و پالان و زین فرو گرفتن و کان از زه فرو کردن و از بها چیزی کم کردن و جاریة محطوطة المبین ای ممدودة مستویة و حطّ البعیر فی السرجطاطا اعتمد فی زمانه الخطّ نبشتن و خط کشیدن و فی الحدیث خط الله نوها و هو من الخطیطة و هی ارض لم تمطر بین ارضین ممطورتین الشطّ و الشطوط دور شدن و الغایه یفعل الشطط ستم کردن العطّ دریدن بدرازیای الغطّ کسی را با آب فرو بردن القطّ سر قلم زدن و بدیدن سها اللطّ ملازم

شدن و داور رسانیدن و پرده فروهشتن وحق کسی را انکار کردن و
نیوشیدن چیزی و فی الحدیث ولطت بالذنب قیل اخفت شخصیا دونه
وقیل منعته و بضعها من لطت الناقة بذنبها ای جعلته بین فخذها والباء
یدل علی الملازمة والمقارنة اللط کشیدن **ظ** الشظ چوب دو گوشه
جوال محکم کردن الکظ پر آوردن طعام شراب شکم را وکظنی هذا الامر
ای جهدنی من الکرب **ع** الدع بسوختن بعنف الشع کمیز انداختن شتر
الکعوع بد دل شدن والغابر یفعل قال سیبویه الکسر اجود الفتحة فی
کردن **ف** الحف والحفاف موی برکندن زن از روی والحف کرد
بر گرد در رفتن ویتعدی الی المفعول الثانی بالباء وکرد چیزی بر آمدن و
حفتهم الحاجة اذا کانوا محاویج وفی الحدیث من حفنا ای من مدحنا
والحفة الکرامة التامة وقیل من خدمنا الدف والدفاف الاجهاز علی
الجریح الرف مزیدن وبسیار خوردن وفلان یرفنا ای یحوطنا وفی
الحدیث اورفنا قیل وهو اتباع لحفنا وقیل معناه اطعمنا وقیل کان فی
الاصل رفنا ومعناه اطعمنا ایضا فاتبع حفنا کهنا فی الطعام ومرانی الزف و
الزفاف عروس بخانه شوهر فرستادن السف بافتن برگ خرما الشف نزار
کردن واندوهگین کردن الصف رسته کردن وزین را صفه ساختن و
گوشت نمک باز کردن تا بریان شود الصف لحلب بالکف کلها یقال خذ ما طف
لک ای خذ ما ارتفع لک وامکن القف سیم میان انگشتان دزدیدن در
وقت صره کردن الکف باز ایستادن و باز ایستانیدن و نورد کردن جامه
ودنا بینا کردن الکفوف نابینا شدن عن الاعرابی و دندان سترا فتادن
اللف در پیچیدن وحق کسی از وی باز داشتن وقولهم جاؤا ومن لف لفهم
ای ومن عد فیهم **ق** الحق درست کردن و سزاوار گردانیدن و درست
بدانستن وکسی را بر حق دانستن و واجب کردن و نزدیک کسی شدن و غلبه
کردن کسی را بحق وحققت حذره اذا فعلت ما کان یحذره وفی الحدیث ما حق
امرء ای ما الحزم لامرء الدق کوفتن الذق چیز دادن مرغ بچه را بمنقار السق

سرگین انداختن بیچشك الشق شکافتن و دریدن و تفریق کردن جماعت و پهن
باز ماندن چشم الشق و الشقوق دندان شتر بر آمدن و الشق و المشقة
دشوار آمدن و دشواری نهادن بر کسی العق شکافتن و تیر سوی آسمان انداختن
و گوسفند کشتن از برای فرزند روز هفتم و موی باز کردن العقوق و المعقة
نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب شده و فی الحدیث فعقت له فرسه ای
حملت الاجود اعقت **ك** البك کردن شکستن و انبوی کردن الحك خاریدن
و خلیدن چیزی در دل الدك بکوفتن چیزی تا با زمین برابر کردن و برانباشتن
چاه و دك الرجل اذا دكته الحمی دكا ای کرهته کرها الرك دست و بغل باکردن بستن
و گناه در گردن کسی کردن و چیزی بر چیزی افکندن و برك الشئ ای دق و ضعف
السك پیش بر زدن و گوش از بن بر کندن و تنك شدن غایط الشك بگمان افتادن
و لنگیدن شتر لنگیدنی سهل و نیزه بهم باز دوختن الصك زدن و حك کردن
و صككت الباب ای طبقته العك باز داشتن و حدیث وا درخواستن و کم شدن
روز و بتازیانه زدن و عكته و الحمی ای لزمته و احمته الفك و الفكاك آزاد کردن
بنده و الفك بند از جای بیاوردن و پای و رنجن شکستن و گرو باز ستدن و داوو
در دهن کودك کردن و فك الشیخ الكبیر فكا و فكوكا ای فرح طیبة من الحرم و
الترکیب یدل علی الفرح و الفتاح الملك زدن الملك مکیدن الهك رهیده شدن
جامه و بشمشیر زدن **ل** البل تر کردن و پیوستن رحم و قولهم یدل الله یاس
ای رزقك الله یدعوله التل ریختن و بر روی افکندن و فی الحدیث فتله فی
یده ای رفعه الیه الثل خاك در چاه ریختن و ریختن سیم و بنا کردن نظام
کار و فرو افکندن خانه و الثل و الثلل و الثلال هلاك کردن الجل پشك
چیدن الجلول فرا گذاشتن خان مان و یا جای دیگر شدن الحل و اکشادن
و الحل و الحلول و المحل فرود آمدن یقال حالت القوم و حالت بهم بمعنی الخل
استوار کردن بخلال و خاص کردن درخواندن و درویش شدن و زبان شتر
بچه شکافتن تا شیر نتواند خورد الخل و الخلول نزار شدن الدلالة و الدلالة
بالفتح و هذا علی الدلولة راه نمودن السل بر کشیدن شمشیر و جز آن

الشلّ والشلل راندن الطلّ باطل شدن خون عن ابی عبیدة والکسائی وباطل
کردن آن وطلّت الارض فهی مطلولة وفی الحدیث الشان تطلها طل عزیمة اذا مطله
وقیل یسعی فی بطلان حقها اخذ من الدم المطلول العلّ دیگر باره شراب دادن
وخوردن والغابر یفعِل ویفعُل زدن العلّة بیمار شدن علّ المریض فهو علیل
الغلّ دست با گردن بستن ودر آوردن ودر آمدن ورفتن آب درمیان درختان
الغلل تشنه شدن والماضی غُلّ الغلول والغلّ چیزی از غنیمت بدزدیدن الفلّ
هزیمت بردن ورخنه کردن الملّ خمیر در زیر آتش کردن وجامه بیت درز کردن
هم الثم گرد کردن چیزی وباصلاح آوردن الجموم بسیار شدن مال وجز آن
وگرد آمدن پس از کتیدن الجمام والجمّ آسوده شدن ستور والماضی من هذا
فعَل والغابر من الجموم والجمام یفعِل الحمّ گرم کردن پیمانه الحمّ والاحتمام نیز
وقصد کردن وگرم کردن آب ونیز گرما کردن والماضی من هذا حمّ وحمّ الرجل من
الحمی الخمّ پاک کردن چاه ومنه الحدیث قلب مخموم ای نقی وهو فی الحدیث
وفارقتن خانه الذم طلا کردن بهر آنچه که بود والمدهوم الاحمر والممتلی شحما ایضا
الذم نکوهیدن الرمّ والمرمّة باصلاح آوردن خلل والغابر یفعُل والرم
خوردن وهو فی الحدیث الزمّ مهار در کردن شتر وتکبر کردن ونیز پیش
شدن السمّ زهر دادن وزهر در طعام کردن ونیک کردن ونیت کردن میان
قومی وسر شمشیر وجز آن استوار کردن وقصد کردن وغور کاری معلوم کردن
وسمّت النعم ای خصت وسمّ یومنا من السموم والسموم باد با دمه گردیدن
التشمیم والشمّ والتشمام بوئیدن والغابر یفعَل الصمّ سر شیشه استوار کردن
وبسنت وعصا زدن الضمّ باهم آوردن الطمّ موی بریدن وانباشتن
کل شیء کثر حتی علا وغلب فقد طمّ الطموم موی سر غول کردن العموم همه را
فرا رسیدن العمومة عم گشتن الغمّ فرا پوشیدن وغمگین کردن وعمامه
بر بستن چهار پای الغمامة ما یغمّ به فم الحمار ومنخراه لداء به وتا هویدا شدن
ماه والمصدر من هذا الغمی والغمّی ایضا غمّ الهلال وپوشیده شدن خبر
والماضی فعُل وغمّ یومنا اذا کان یاخذ النفس من شدة الحر فهو یوم غم ولیلة غم

ایضا لانه مصدر وصف به کالغور القمّ خانه رفتن وخوردن مردم وگوسفند الکم نهنبن بر سرچیزی نهادن وکمت النخلة ای اخرجت اکمامها اللمّ گرد کردن وباصلاح آوردن ورجل ملموم به لمم النمّ والنمیمة والنمیم سخن چینی کردن والغابر ینمّ ینمّ بالضم والکسر الهمّ خواستن وقصد کردن ویعدیان بالباء وکذا رانیدن وخوابانیدن کودک وبنوازانیدن واندوهگین کردن

ن

الجنون والجنان درآمدن شب ویعدّی بعلی وهو الاختیار وبنفسه ایضا الجنّ دفن کردن والماضی منهما جنّ بالفتح الجنة والجنون دیوانه شدن والجنون نیک ببالیدن گیاه وبسیار بانگ کردن مگس والماضی من هذه الثلاثة بالضم الحنّ برگشتن ویعدّی بعن السنّ بدندان شکستن وزره بجوشیدن فووکذ شتن وتیزکردن وریختن آب برفق ونیک چرانیدن ونیک راندن شتر وازحال بگردانیدن ونهادی نهادن ومنه الحدیث سنّ لکم معاذ وصورت کردن وسنّ الماء فهو مسنون ای تغیّر ومنه الحماء المسنون والمسنون المملس فی قوله فی بره مسنون ورجل مسنون الوجه اذا کان فی انفه ووجهه طول الشنّ ریختن بعنف وغارت کردن الظنّ گمان بردن ومتهم کردن وقد یوضع موضع العلم العنن والعنون فرا پیش آمدن والغابر یعنّ یعنّ العنّ باز داشتن دست بعنان وعنت الکتاب لکذا ای عرضته له وصرفته الیه لفنّ راندن کنت الشیء واکننته فی الکنّ وفی النفس بمعنی وفرق بینهما قوم فقالوا اکننت فی الکنّ وان لم یکن مستورا واکننت فی النفس والباب یدل علی ستر وصون المنّ نعمت دادن ویعدّی بعلی وبریدن وقوت بریدن والمنّ والمنة منت نهادن یعدّی بعلی

ومن الاجوف ب

التوب والتوبة والمتاب والتوبة از گناه باز گشتن والتوبة توبه دادن ویعدّی بعلی لانها بمعنی التفضل ومنه قوله تعالی ثم تاب علیهم لیتوبوا الثوب گرد آمدن مردم وآب در جائی الثوب والمثاب والمثابة والثوبان باز گشتن الجوب بریدن وسوراخ کردن وقطع کردن مسافة الحوب والحوبة والحوب الحیابة والحاب گناه کردن والغابر یحوب ویحیب الخوب درویش شدن الذوب والذوبان گداخته شدن وواجب شدن حق والذوب سخت شدن گرمای آفتاب الروب اماست شدن شیر وراب الرجل

اذا اختلط عقابده ورايه الشوب آميختن والشوب ايضا بمعناه ومنه قوله
يشوبا من حميم بالضم والنعت مشوب وجاء مشيب ايضا الضيبوبة راست
شدن تير الصوب از بالا بزير آمدن و باران باريدن القوب شكافتن ويستعمل
في البيضة وكوى كمر و بزمين فرو بردن اللوب واللؤوب واللؤب واللواب و
واللوبان واللياب تشنه شدن النيابة والمنابة والمناب بجاى كسى ايستادن
النوب كسى را كارى رسيدن ت الحوت والحوتان پيرامون مرغ بر
چيزى الخوت فرو آمدن مرغ از آسمان بر صيد خويش و وعده خلاف كردن و برآى
آمدن الصوت بانگ كردن القوت از دست بشدن القوت والقيانة طعام و علف
دادن بمقدار حاجت اللوت بازداشتن و بكردانيدن الموت والممات والميتة
والموات بالضم والفتح بمردن و فعل يفعل لغة فيه وفيه لغة ثالثة وهى فعل
يفعل وهذه شاذة وحكى عن سيبويه ارض مميت عليها وقياسه مموت عليها
ث البوث وابوث بعدا الروث سرگين افكندن ستور اللوث عمامه در سر
بستن و آلوده كردن و پناه با كسى دادن ولاث الرجل اى وارد النعت لاث و
لايث ومنه الحديث لاث به الناس اى احاطوا به والتركيب يدل على الالتواء والاسترخاء
الموث والموثان اندر آب غستن ج الحوج حاجتمند شدن ويتعدى بالى
الرواج روا شدن ضربان الصوج چسبيدن تيرازنشانه العوج ايستادن
بجائى ويتعدى بالباء وايستانيدن العوج والمعاج عطفك راس البعير بالزمام
الغوج بدوردر آمدن الموج كوهه زدن آب و بهم در شدن مردمان ح البوح
والبؤوح والبواح پديد آمدن راز و يتعدى بالباء الجواح از بن بركندن چيزى
ومنه الجائحة الذوح السير العنيف الروح والروحان جنبيدن باد الرواح
شبانگاه كردن و رفتن در آن وقت يقال رحت القوم واليهم الصوح شكافتن
الفوح والفوحان والفؤوح بوى خوش دميدن اللوح تابيدن درنگ
بكردانيدن و پديد آمدن ستاره اللوح واللواح تشنه شدن النوح و
النياح نوحه كردن والاسم النياحة خ البوخ بماندن و سبب شدن گرما
و آتش و خشم و تب الثؤوخ پاى و ماندن آن بچيزى نرم فرو شدن الجوخ

کندن سیل کناره رود الدوخ خوار شدن و یفعل لغة فیه ومصدر داخ البلاد
ای قهرها واستولی علی اهالها السوخ التوخ الاصمعی وابوعبیدة فاخت منه
ریح طیبة ای تضوعت تفوح فوحا وتفتح فتحا ایضا وقالت ابو زید فاخت الریح
تفوخ اذا کان لها صوت قال واما الفوح بالحاء من الریح نجدها لامر صوت د
الجود سخاوت کردن وگرسنه شدن الجود نیک باریدن باران الجودة نیک
روشدن اسب الجودة والجودة نیک شدن ایضا الجواد تشنه شدن والملغه
منه جید جوادا الجود جان بلدن الذود والذیاد راندن الرود والریاد جستن
آب وگیاه وشد آمد کردن الرودان درخانهٔ همسایگان بسیار شدن السیادة و
السودة والسید ودة مهتر شدن وهو متعد وغلبه کردن بسیاهی یا بمهتری العود
والعودة والمعاد بازگشتن العیادة بپرسیدن بیمار القود بمودن القود والقیاد و
القیادة والمقادة والقیدودة کشیدن وحکی فرس مقود واجارا بو العباد اتمام
المفعول من الواو فی هذا الباب کله والقیاس السماع یابیانه الهود والهیادة توبه
کردن وجهود شدن ذ الحوذ السوق السریع العوذ والعیاذ والمعاذة واللوذ
اللیاذة پناه گرفتن بکسی ر البور آزمودن ومصدر برت الناقة وهو ان تعرضها
علی العجل تنظر الاتح هی ام لا وبار العجل الناقة اذا شمها لیعرف لقاحها من حیالها البوار
هلاک شدن وکاسد شدن الثور والثوران انگیخته شدن گرد وفتنه وخشم
وبجوشیدن وخاستن بسوی کسی از بهر زخم زدن الجور از راه بگشتن وبعضی
بعض وستم کردن وبعضی بعلی الحور والحور والحؤور بازگشتن والحور باز کردن
عمامه عن الزجاج وکاسته شدن الخورة والخور سست شدن الخوار بانگ
کردن گاو الخور اصابة المحوران بالطعنة الدور والدوران گشتن و دیرها الرجل
من دار الراس الزور والمزار والزیارة والزوارة بالضم زیارت کردن السور مصدر
سار الیه الاسد وغیره ای وثب الشور بدیوار بر شدن والباب یدل علی العلو و
الارتفاع الشور از کفتن رفتن وعرضه کردن ستور بخریدار ونکو فربه شدن
اسب الصور چسبانیدن و پاره پاره کردن الضور گزند کردن الطور والطوار
مصدر قولک لا اطور بها ای لا اقربه العور یک چشم کردن وعارة یعورة ویعیرة

این اخذ او ذهب به الغور منفعت رسانیدن ودیت دادن وخوار بار آوردن
والغابر من الجميع يفعُل وسوی زمینی که بکو باشد فرو شدن الغور والغور آب
بزمین فرو خوردن وچشم بکو فرو شدن وفعِل يفعَل لغة في هذا الغيار فرو شدن
آفتاب وانچه بدان ماند الفور والفوران جوشیدن دیگ وچشم وآب چشمه
وانچه بدان ماند الکور عمامه در سر بستن المور گردیدن ورفتن خون النور
روشن شدن النور والنوار رمیدن والنوار خروج على الصحة والقياسة النيار
لانه مصدر فعَل معتل العين والنور رمانیدن الهور والهؤر رسیده شدن
والنعت هار وهائر وهو هرة بالشيئ اى اتهمته ز الجواز والمجاز والجوز بکذاشتن
والجواز روا بودن الجوز نوم راند ستور الحوز والحيازة جمع کردن الروز آزمودن
الضوز خائیدن الفوز بپیروزی یافتن ویعدی بالباء وهلاک شدن س
البوس بوسه دادن الجوس درمیان سرای کشتن برای غارت الجوسان
بشب کشتن الحوس الحوس والذئب یحوس الغنم مخالها ویعرفها وفي الحديث فحاسوا
العدة ضربا اى بالغوا بالنكاية فيهم والتركيب يدل على مخالطة الشيئ وطيه
الخوس عذر کردن ویعدی بالباء والغابر يفعُل الدوس والدياسة والدياس
خرمن کوفتن الدوس روشن کردن شمشیر وجز آن السياسة نگاه داشتن
الطوس بپوشانیدن العوس الجولان والعوس العوسان والقياسة سياسة
المال القوس والقياس والقيس قياس کردن الکوس بیفکندن کسی ورفتن شتر
درحال وزنی کردن بسته پای وسر زیر و پای زبر کردن اللوس چشیدن النوس
جنبیدن ورانیدن شتر الهوس کوفتن وبسبب کردیدن ونیک خوردن ونوم
راندن ش الحوش گرد کردن صید بصیاد تا بگیرد وگرد کردن چیزی وراندن
آن الخوش بوتهی گاه زدن النوش فرا گرفتن ومنه الحديث فاشت براى
تعلقت به الهوش سخت جنبان شدن ص البوص درگذشتن واز پیش
بشدن وفي الحديث فباص منه اى استتر ذهب الحوص والحياصة دوختن
الصوص شستن وپاک کردن الغوص والغياصة بآب فرو بردن ویعدی بفی
وغاص على الامر اى علمه والهاجم على الشيئ غايص الموص شستن النوص والنيص

شدن والنوص المناص بگریختن **ض** الحوض حوض کردن والحوض و الحیاض در آب شدن الخوض شراب شوریدن و در کاری شروع کردن و خاضه بالسیف تماحوك سیفه فی المضروب الرياض الریاضة رام کردن ستور العوض بدل دادن و بدل ستاندن النوض الذهاب فی البلاد **ط** الحوط والحیطة والحیاطة نگاه داشتن یقال حاطهم قصاهم و یقصاهم لمن کان منهم فی قاصیتهم السوط بتازیانه زدن و آمیختن العیاطة والعوط والعوطط شناع شدن شتر کوسفند غاط فی الشیئ یغوط غوطا و یغیط غیطا دخل فیه قلبت الواو صحیح لقولهم تغوط اللوط با دوسیدن دوستی بدل حوض بگل کردن اللواطة معروف فکتر النوط والنواط چیزی از جائی درآویختن و نیط الرجل ای اصابه نوطة وهی ذم فی صدره **ظ** فی الحدیث اهل النار کل جواز قیل الکثیر اللحم المختال فی مشیته وقد جاظ یجوظ اجوظ و جوظانا و قیل المجموع المنوع و قیل القصیر البطین الفوظ والفواظ بمردن **ع** البواع بباز و پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ و شتر التوع مصدر نعت السمن فی اللبا اذا کسرته بقطعه خبز ترفعه به الجوع والمجاعة گرسنه شدن الروع ترسانیدن و بشگفتی آوردن نکوچیزی مردم را الزوع مهار شتر جنبانیدن تا نیك بود السوع کذا شنه شدن شتر هنا عت الابل هبت هلا الصوع پراکنده کردن الضوع بوی خوش دمیدن و جنبانیدن و هراسانیدن الطوع فرمان بردای کردن الفوع والفیاع گشتنی کردن شتر اللوع اندوه و مصیبت و عشق لوا بسوختن النوع قیل هو اتباع الجوع و قیل العطش النوع جنبیدن شاخ درخت الهواع والهیعوعة قی کردن **غ** الروغ والروغان روباه بازی کردن والروغ پنهان سوی چیزی شدن السوغ روا بودن و بگلو فرو شدن طعام و شراب و بگلو فرو شدن آن الصوغ زرگری کردن و آفریدن و ربما قالوا فلان یصوغ الکذب وهو استعارة ومنه الحدیث کذبة کذبها الصوغون **ف** الجوف جراحتی کردن که در اندرون شود الخوف غلبه کردن کسی را بترسانیدن و بترسیدن الذوف سودن دارو

ومشك وجز آن باب يا بچيزى ديكر تر كردن والمفعول مدوف ومدووف السوف
بوئيدن وهلاك شدن الشوف بر دائيدن وبيا راستن والماضى من هذا
شيف الصوف كثر شدن تير از نشانه وصاف عنى شر فلان اى عدل والصوف
الصووف بسيار پشم شدن گوسفند پس زائدگى والنعت وصايف وصاف
اصوف وفعل يفعل لغة فيه الطوف والطواف والطوفان گرد بر آمدن والطوف
بقضاء حاجت بشدن القوف والقيافة از پى كسى در شدن النوف دراز وبلند شدن

ق البوق والبؤق مصدر باقتهم البايقة اى صابتهم الداهية التوق والتوقان
آرزو خاستن الحوق خانه رفتن الدوق والدؤق والدواقة احمق شدن الذوق
والذواق والمذاق والمذاقة چشيدن والذوق آزمودن الروق نكو آمدن
صافى شدن شراب السوق والسياق والمساق راندن والسياق جان كندن
والسوق بر ساق زدن وسقت الى امرأتى صداقها الشوق آرزومند گردانيدن
الطوق الطاقة العوق باز داشتن الفوق در گذشتن از كسى بفضل وفوق تير
بشكستن الفواق رغتك بر افتادن الفؤق جان كندن الموق ارزان شدن
آخزان الموق والمواقة والموؤق احمق شدن

ك البوك كشتى كردن
خر وفر به شدن شتر وشور آب الماء يقال بات القين يبوكها بوكا ومنه الحديث انهم باتوا
يبوكون حتى معلت يقدح فلذلك سميت بيوك اى يحركونه بفضل السهم ليخرج منه
الماء وفى حديث آخر تم يبوكها واحيته اى يدور النبذ فيه الحوك والحياكة بافتن
الدوك والمداك سودن وبات القوم يدوكون دوكا اى باتوا فى اختلاط ودوران
الشوك خار در تن شدن وخار در تن كسى كردن عاك عليك اى كر اللوك خائيدن

ل البول بول كردن الجول والجولان والتجوال گشتن وجلت هذا من هذا اى
اخترته منه الحول والحولان سال بر گشتن والحؤل والحوول والحول زجاى بجاى
شدن والحول جدائى افكندن ويكساله گشتن وگشتن گونه دمى زحال خويش
وسال بر گشتن ومصدر هذا الحولان ايضا وجنبيدن وكذلك كل شى متحرك
فى دور الحول از عهد خويش بر كندن وبر پشت ستور جستن وحالة الناقة
حبالا ان اضربها الفحل فلم تحمل وكذلك النخل الحول نكو تعهد كردن وبعدى بعلى

وفي الحديث لا تحول عليك والحول التكبر الدولة دولت دادن الزوال والزويل بگشتن الشوب بر داشتن بسوی وشتر دنبال راو بعد یان بالباء وبرداشت شدن دنبال وازجای برآمدن یك كفه ترازو الصول والصولة والصالة والمضالة حمله بردن وصيل له ای تنحی له الطول دراز شدن والطول بدرازی و بفضل غلبه كردن وباكسی فضل كردن وهذا يعدى بعلي العول ميل وجور كردن وغلبه كردن والماضي من هذا عيل ومنه قولهم عيل صبري و بزرك شدن كار و بسيار عيال شدن وهذا عن الكسائي والجيد عال والقول عول لعريضة وقد عالت اى ارتفعت وهو ان تزيد سهاما فتدخل النقصان على اهل الفرايض وقيل هو ماخوذ من القول الذي هو الميل العيالة والعول و العوول كسی را درعيال خويش داشتن العول هلاك كردن وناكاه فرار فتن القول والقولة والقيل والمقالة والمقال والتقوال گفتن والقول قد يرد ولا يراد به النطق و الكلام كقول لزاجر امتلأ الحوض قال قطني ويقلن الوايد غشيت فانزل وفي القرآن فانما يقول له كن فيكون اى يكونه فيكون وهذا مذهب جماعة من النحويين وفي الحديث تعطف بالعز وقال به اى اشتمل بالعز وغلب به واصله من القيل وهو الملك المول بسيار مال شدن والغابر يفعل النول عطا دادن يقال نلت له بالعطية وثلته العطية ومنه ما نولك اى تفعل كذا اى ما ينبغي لك الهول ترسانيدن م الحوم والحومان كرد چيزی درگرديدن الدوم والدوام والديمومة هميشه بودن والغابر يفعل فعل يفعل لغة فيه وهي شاذة الروم والمرام جستن واما الروم في الحرف فصوت ضعيف لانك تروم الحركة ولا تتمها السوم زرد بكذشتن روز و چرا كردن وخواری ورنج چشانيدن و بها كردن الصوم والصيام روزه داشتن والصوم روز بنيمه رسيدن و وزن كردن شترمرغ وآرميدن باد وايستادن ستور بی علف ومرد بيكار العوم شنا كردن در آب القيام برخاستن وافزون آب و روان شدن بازار وكاسد شدن آن وايستادن ستور از ماندگی وبسر بردن كار وهذا يعدى بالباء الكوم كشتی كردن اسب اللوم واللومة واللائمة نكوهيدن والنعت ملوم ومليم ايضا مليم الرجل فهو موم من اللوم وهو الرسام النوم كسی را غلبه كردن بخواب ن البون افزون آمدن از كسی در فضل الخون والخيانة

والخانة والخانية خيانت كردن ويعدى بالى مفعولين و بفي الدون خسيس شدن عن
بعضهم الزون آراستن الصون والصيان والصيانة نگاه داشتن والمفعول مصون
ومصوون ولا يقال مصان وصان الفرس اذا قام على طرف حافرة العون والعوؤن
شدن الكون پايندانى كردن ويعدى بعلى الكون والكينونة بودن واصل كينونة
فيعلولة فقلبت الواو بعد الياء ياء وادغمت فصارت كيّنونة ثم خففت و
التخفيف خلاف باب السيد والميت لان هذه انتقل من ذلك فصارت كينونة
ويجوز فيعلولة والى هذا القول ذهب ابن جني حيث قال حذفت عينها وصارت
اوله عوض منها وكذلك القول فيما كان على هذا الوزن من هذا الباب المؤن
مؤنت كسى بكشيدن الهون والهوان خوار شدن والهون آسان شدن ويعدى
بعلى جابهت له اى ماقطت له جاهه بالمكروه جوعا اى صيبه ۸ الشوه زشت شدن
عيه الزرع آفت رسيدن كشت را وحكى احمد بن يحيى رضعه من العاهة والقياس
ومعوهة لقولهم اعوه الفوه سخن گفتن ويعدى بالباء الموه والموؤه پديد آمدن
آب چاه وبسيار شدن آن والغابر يفعل وآب درآمدن در كشتى والموءة كسيرا آب
دادن والغابر يفعل النوه بزرگوار شدن وقوى شدن تن وبزرگ شدن نبات

ومن الناقص

الجباوة گرد كردن آب وخراج الحبو خزيدن
كودك وتير تا بنشانه آيد وبلند شدن ريگ وحبوت الخمسين اى دلوت لها
وفلان يحبو ما حوله اى يحميه ويمنعه الحبوة والحباء عطا دادن ويعدى
الى المفعول الثاني بالباء وبنفسه الخبو فرونشستن زبانه آتش الربو افزون
شدن ودم بالا شدن وبالا گرفتن ودم بر افتادن ودم باليدن درميان
قوى وفعل لغة فيه الصبو باد صبا كرديدن الصبوة والصبى والصباء
والصبوء الميل الى الجهل القنوة الضبو بگردانيدن آتش چيزيرا الطبو خواندن
القبو گرد كردن وبرقع حركت كردن وهذا عن اهل المدينة وفي الحديث
قبوا مقبوا من قبوت البناء اى رفعته الكبو والكبوّ بروى افتادن والكبو
آتش از آتش زنه ناخوه از اسب بيرون بيامدن وآب از كوزه ومانند آن
ريختن وكبت النار اذا اعطاها الرماد والجمر تحته النبوّ واپس جستن

شمشیر و چشم از چیزی و بجائی قرار ناگرفتن و نبا الشیئ عنای تجافی و تباعد الهبو گرد برخواستن و فرو مردن آتش **ت** الحتو نیک دویدن و با نور دیدن ریشہ کلیم الرتو قوی کردن و سست کردن وا بن از اضداد است و دلو بر فق کشیدن از چاہ و اشارت کردن بسر و الثالث والرابع یعدیان بالباء الشتو در زمستان ایستادن بجائی و در روزگار خود قحط شدن العتو و العتی و العتی نافرمانی کردن والعتی بغایت پیری رسیدن ومنہ قراءۃ ابن مسعود عتا بفتح العین القتو والمقتی خدمت کردن الکتو کام خورد نہادن **ث** الجثو والجثی بزانو در نشستن و بعد بعلی الحثو خاک پاشیدن واندک عطا دادن العثو فساد کردن عثا السیل المرتع غثوا و غثاء و غثوا اذا جمع بعضہ الی بعض واذاھب حلاوتہ النثو آشکارا کردن خبر **ج** الجو ایستادن بجائی و بخیلی کردن بچیزی ومن ھذا سمی الرجل حجوۃ و یعدیان بالباء و غلبہ کردن بر وکسیرا و حجوا بہ خیرا ای اظن الدجو تاریک شدن شب لا صمع دجاء اللیل وانما ھو البس کل شیئ و لیس معمن الظلمۃ قال ومنہ قولہم دجاء الاسلام ای قوی والبس کل شیئ الرجاء والرجو و الرجاوۃ والرجو امید داشتن والرجو والرجاء ترسیدن الزجاء مصدر زجا الخراج اذا تیسرت جبایتہ السجو آرمیدن شب و دریا و پلک چشم الشجو اند و ھکین کردن العجو شیر دادن مادر بچہ را العجوزۃ کان از دست دور کردن النجاۃ والنجاء رستن و شتافتن و از پیش بشدن النجو بیرون آمدن حدث و پوست باز کردن از گوشت و ھمہ کردن خواستن والنجو والنجوی راز گفتن الہجو والہجاء والتہجاء نکوھیدن والہجو والہجاء ھجا کردن **ح** الدحو واکردن اندن و کوز در کو انداختن ومنہ الحدیث سیل عن الدحو بالحجارۃ یعنی لسبق بالحجارۃ و دحو الفرس ان یرمی بیدیہ رمیا لا یرفع سبکہ عن الارض کثیرا الزحو کردانیدن آسیا و کرو شدن مال السحو والسحاء بر نامہ بستن و بر بیل کل از زمین باو بدن و بریدن و رندیدن کاغذ الشحو دھن باز کردن و باز شدن الصحو از مستی بہوش آمدن و بشدن میغ الضحو پدید آمدن و ھویدا شدن وفی الحدیث وضحا ظلہ ای مات و معنی ضحا اذا صار شمسا واذا صار ظل الانسان شمسا فقد

بطل صاحبه الطحو الدحو والذهاب فی الارض طحا به قلبه اذا ذهب به فی کل شیء
اللحو پوست از چوب باز کردن المحو ستردن النحو آهنگ کردن وچشم سوی کسی
آوردن ویعدی بالباء خ السخاء والسخاوة راد شدن السخو خاکستر و آتش
از زیر دیکدان بیرون کردن تا جای آتش فراخ گردد ویفعل لغة فیه اللخو دارو در بینی
کسی وا کردن وتفعل منه لخوت الرجل ولخیته ای سعطته د البدو وبدید آمدن
البدو وبپایان شدن البداوة مقیم شدن بادیه البداء راه نو پدید آمدن
الجدو وچیزی خواستن از کسی الحداء والحدو راندن شتر بنغمه الردو کوز بازیدن
وکام فراخ نهادن شتر السدو وسر در رفتن نهادن وکام فراخ نهادن شتر الشدو
سرود یا شعر گفتن یا کشیدن آواز وچیزی از علم فرا گرفتن العدو والتعداء دویدن
والعدو گردانیدن وفا گذشتن از چیزی والعدو والعدو والعدوان والعداء
بیدادی کردن وفی الحدیث تعدوا ای ترعی والعدوة وهی الخلیة وفی الحدیث
ما عدا مما بدا قد ذکرت معناه وقبیل هذا الغدو والغدو بامداد کردن ورفتن آب
در آن وقت القدو وخوشبوی شدن طعام کدت الارض کدوا ابطأ نباتها
الندو گرد کردن قوم را در انجمن وبانجمن رفتن وجوانمردی کردن وچرا کردن
شتر در میان نهل وعلل ذ البذاء نابکار گفتن ویعدی بعلی الجذو وبزانو در
نشستن وجزاجزوا ای ثبت قائما الحذو نعلین با پای برابر کردن وجز آن و در
برابر کسی بستن و در برابر چیزی افتادن وفی الحدیث تحذا بها وجوه المشرکین
تحثا بالقبضه من التراب وفی حدیث آخر فیحذفن ای فیقطعون الخذو
سست شدن وبه بسیاری غلبه کردن الغذو والغذاء پرورانیدن
الغذو دویدن آب وخون وشتافتن وغذ والبول تقطع الهذاء والهذو
بیهوده گفتن ر البرو آفریدن الثرو بسیار گردانیدن وبسیار شدن وبه
بسیاری غلبه کردن الذرو دامیدن ورامیده شدن وبشتاب رفتن و
بیفتادن ووعید کردن السرو ذره وجا صرا ز خویشتن ویا از کسی وا کردن
واندوه از کسی وا بردن ومهتر شدن الضرو شاریدن خون از جراحت
العرو بنزدیک کسی آمدن وچیزی رسیدن وعری الرجل من العرواء الغرو

سرنیشم برچیزی زدن وشکفت دادن القرو درشهرها کردیدن الکرو کوی
بازیدن وبرزیدن چاه وکوالفرس خیطه بیده فی استقامت لا یغلب انه یطنه
الهرو بوشا زدن ز الزو کسی را مقهور کردن ویعدی بعلی الحزو تقدیر کردن و
برداشتن سراب چیزی را وبمرغ فال کرفتن الخزو نگاه داشتن ومقهور کردن
العزو بکسی باز خواندن الغزو والمغزی بجنك کسی شدن اصل الغزو طلب
الشیء النزو والنزوان از زمین برجستن النزاء مصدر نزا الذکر علی الانثی
ذلك فی الحافر س الحسو آشامیدن الدسو پنهان کردن وبنا بالیاء الرسو
صلح کردن واز کسی حدیث کردن الرسو والمرسی استوار کشتن والرسو و
المرسی ایستادن کشتی در دریا العساء والعسو سخت خشك شدن العسی
بغایت پیری رسیدن والعسو درست شدن از کار وزفت شدن نبات وفعل لغة
فیه وعسی من افعال المقاربة وفیه طمع واشفاق وهو غیر منصرف ویقال من هذا
عسی بالکسر ایضا والفتح اجود والنعت من هذا عسٍ یقال عسی بذلك الغسو
تاریك شدن شب فعل یفعل لغة فیه وهی شاذة الغسو معروف لقسوة والقساوة
والقساء والقسو والقسی سخت دل شدن القسو بنهره شدن سیم الکسوة
جامه پوشانیدن ش الحشو آکندن الخشو خرما بد بار آوردن الرشو رشوت
دادن العشو شام دادن وشام خوردن واز کسی اعراض کردن وعشا یعشو
اذا ضعف بصره وهما یعدیان بعن وبکلیهما فسر قوله ومن یعش عن ذکر الرحمن العشو
والعشو نزدیك آتش شدن براه بردن مع ضعف البصر ویعدی بالی وعشوت قصدته
لیلا هذا هو الاصل ثم صار کل قاصد عاشیا الفشو آشکارا شدن خبر القشو
پوست باز کردن ص الحصو المنع الشصو بهن باز ماندن واذا ارتفعت السحاب
ویدا المیت ورجلاه وقوایم القربة المملوة قیل قد شصا شصیا العصو بعصا زدن
وببستن جراحت القصو کرانه کوش شتر وکوسفند بریدن یقال شاة قصواء
وناقة قصواء ولا یقال جمل اقصی وانما یقال مقصو ومقصی والقصو دور شدن
والنعت قاص وقصی اللصو الانضمام لریبة النصو مویپشانی کسی کرفتن وفی
الحدیث علام تنصون بینکم ای تسرحون شعره ض الحضو بر فروختن آتش

الوضو غلبه كردن بخشنودی الغضو تاريك شدن شب الغضاء فراخ شدن
مضوت على الامر مضوا وامضوًا بكذشتم بركاری النضو جامه فرسوده
شدن وقطع كردن مسافت وزايل شدن خضاب وبكذشتن
وسبقت كردن ستور بر ديكر ستوران **ط** الحطو تحريك الشیء
مزعزعا ومنه الحديث فحطا فی الحطو خطوة كام نهادن السطو كرفتن
بعنف ويعدی بالباء وحمله بردن ويعدی بعلی وكام فراخ نهادن اسب سطا
الراعی على الناقة اذا دخل يده فی رحمها ليخرج ما فيها من ماء الفحل لئلا تلقح
الناقة العطو فرا كرفتن وغلبه كردن كسی را بخوض در كاری كردن الغطو
تاريك شدن شب القطو كام خرد نهادن از نشاط المطو نيك راندن ستور
در سفر والتركيب يدل على مدٍ فی الشیء وامتداد **ظ** البظو آكنده شدن
كوشت الحظو والكظو النظو وقيل البظو اتباع الحظو ولم يبين الفعل منه
ع البعو جنايت كردن الدعاء والمدعاة بدعوة خواندن الدعاء والدعاية
كالشكاية خواندن يقال دعوت فلانا ودعوت الله له بالخير وعليه بالشر
دعاء وقيل فی قوله تعالى تدعو من ادبر وتولى ای تعذب من قولهم دعاه الله اے
عذبه به وهذا قول المبرد وقد جاء دعوته زيدًا بمعنی سميته وهو فی التعدی
كالاختيار الدعو والدعوی باز ايستادن الصعو خورد شدن ومنه
الصعوة القعو والقعو پشتی كردن شتر **غ** الثغاء والثغية بانك كردن
كوسفند الرغاء والراغية بانك كردن شتر الصغو والصغو جسبيدن والغابر
يفعل الصغو والصغاء بانك كردن روباه وكربه الطاغوت والطغيان و
الطغوان والطاغية والطغو والطغو والطغوی وفعل يفعل وفعل يفعل لغتان
فيهما ووزن طاغوت فلعوت وفی الحديث اذا نعا ای اذا لور اللغو واللاغية ناوجبا
كفتن **ف** ثفاه ای تبعه الجفاء جفا كردن وقرار ناكرفتن چيزی بجای خويش
وهذا يعدی بعن الحفو باز داشتن از نيكی الحفو نحيود ضعيف در رفتن دويدن
الدفو تمام كردن خسته ويقال دفوت الجريح دفوًا اذا جهزت عليه الرفو رفو
كردن وآرام دادن السفو والسفوة شتافتن در رفتن وبريدن الصفاء

صفا فی شدن و صفوت الغدر اخذت صفوتہا و صفت الناقۃ بسیار شیر شدن
الصفو و الصفوۃ تمام شدن و دراز شدن الضفو بسیار مال شدن الطفو و الطفوۃ
بر سر آب آمدن چیزی و ہو الطبی و یطفو و یہفو اذا خف علی الارض راستند عدوہ
العفو جرم از کسی فرو گذاشتن و یعدی بعن و نزدیک کسی شدن بامید احسان
و ناپدید کردانیدن اثر و بسیار کردانیدن العفو بسیار شدن و منہ الحدیث و عفا
الوبر العفا ناپید شدن اثر و عفوت لہ من الجمر و اذا عرفت لہ اولا و آثرتہ بہ و عفو
العدر اذا ترکت فی اشکلہا شیئا فی الحدیث فغفوت عفوۃ ای نمت یوما خفیفۃ و
المعروف غفی و قل ما یقال غفا القفو و القفوۃ از پی فرا شدن و العفو صریح قذف
کردن و طعام پیش فرا مہمان دادن الہفو بالجنبانیدن مرغ و گرسنہ شدن الہفوۃ الزلۃ
الہفو و الہفو صوف و جز آن بہوا در شدن **ق** خقی الرجل فہو مخقو اصابہ وجع فی
البطن الزقاء و الزقو و التزقاء بانگ کردن کوف الشقو غلبہ کردن کسی را بشقاوت
العقو قلب لعوق یفتی الرجل فہو لقوتہ اذا اصابہ اللقوۃ و ہی داء فی الوجہ المقو بالید
رو بینہ و روشن کردن دندان و آینہ و شمشیر النقو مغز از استخوان بیرون کردن
ك الذکاء افروختہ شدن آتش الرکو کناہ بر کسی نہادن و مصدر کون الشیئ
اصلحتہ و ثد و نہ و رکوت مقصور الحمل علی البعیر ضاعفتہ و فی الحدیث ارکوا
ھذین اراخورہ و یقال رکاہ برکوہ اذا اخرہ الزکا پالیدن کشت و زیادہ شدن
و بصلاح آمدن و بناز زیستن و رخصت و الزکا و الزکو پالیدن کودک و ھذا
الامر لا یزکو بفلان ای لا یلیق بہ الشکو و الشکایۃ و الشکاءۃ و الشکیۃ و الشکوی
گلہ کردن العکو دنبال ستور بہ بستن و فربہ و زفت شدن شتر و الترکیب یدل
علی جمع غاط المکاء و المکو پیشخور کردن و المکاء مصدر مکت استہ اذا کانت
مفتوحۃ **ل** البلو و البلاء و الاختبار و یکون بالخیر و الشر قولہ تعالی و نبلو اخبارکم
ای نکشف و نظہر و جاز ان یوضع البلو موضع الکشف لان القصد بالبلو الکشف
مجازان یعنہا بون الیہ التلاوۃ خواندن التلو فرو گذاشتن کسی بجلاء از خان
مان بیرون کردن و بیرون شدن و روشن شدن و الجلاء و الجلوۃ عروس
جلوہ کردن و جلاھا زوجہا و صیغا ای اعطاھا و الجلاء زدودن و اندوہ

وابردن وچشم روشن کردن بسرمه الحلاوة شیرین شدن ویقال حلا بعینی
وفی عینی یحلو حلاوة قال الاصمعی حلی فی عینی بالکسر وحلا فی فمی بالفتح الحلو و
الحلوان کسی را چیزی بی شغلی که کرده باشد بر سم هدیة وحلوت المرأة وحلیت
حلوا وحلیا اذا جعلت لها حلیا الخلو خالی شدن وبکذشتن الخلوة والخلاء
خلوت کردن باکسی یقال خلا به ومعه والیه بمعنی وخلوت برای سخرت منه
الدلو دلو از چاه برکشیدن وجاء الدلو بمعنی الادلاء فی الشعر وآهسته راندن
شتر ودلوت بفلان الیك اذا استشفعت به الیه السلو زایل شدن اندوه وعشق
ویعدی بعن وفعل یفعل کلاهما بالفتح لغة فیه شاذة الطلو بربستن پای بچه چهار
پائی که زنگله دارد العلو بلند شدن وکردنکشی کردن وزدن بشمشیر یقال علاه
بالسیف اذا ضربه وقوی کشتن بر کاری وبرز بر چیزی شدن وغلبه کردن کسیرا
والترکیب یدل علی السمو والارتفاع مع کثرته الغلو از حد درکذشتن الغلاء کران
شدن نرخ الغلو تیر بهوا درانداختن تاکدام دورتر شود الفلو از شیر باز کردن
وپروردن وشمشیر زدن برسر القلو بدودله بازی کردن وکندم وجز آن
بر تابه بریان کردن وقلا الحمار الاتن ای طردها وقلت الناقة براکبها قلوا اذا تقدمت
به م السمو بلند شدن السماوة حمله بردن فحل بر ماده وقد سموا اذا خرجوا
للصید الطمو بر تر آمدن آب دریا الغمو سقف پوشیدن فی الحدیث الکوها
ای استروها وروی اکموها ای رفعوها ماخوذ من الکومة وهی الرملة المشرفة النمو
والنماء والنمی زیادة کشتن کشت ن الحنو والحنو مهربانی کردن ویعدی
بعلی الحنایة خم دادن والماضی حنوت وحنیت ومصدره الحنی وحنت النعجة
تحنو اذا اشتهت العجل فهی حان وبها حناء الدنو نزدیك آمدن الدناءة ناکس
شدن والدنو پیوسته نکریستن ویعدی بالی الدناء بانك کردن السنو آب کشیدن
وآب دادن کاو ومیغ زمین العنو فروتنی کردن ومقیم بودن جائی دراسیر
وپدید آمدن نبات ویفعل لغة فی هذا عن الکسائی وعنوت الشیء اخرجته
واظهرته وعنت به امور نزلت القنو والقنوة والقنوة وانهادن مال وجز آن
المنو آزمودن الدهاء والدهو والداهیة والدهاءة داهی شدن ودهی به

لغتر فيه الزهو رفتن بر نفو وآرميدن دريا وميان پاى ازهم باز نهادن الزه
كبر نمودن والماضى منه فعل والامر من هذا القبيل عنى زهى وعنى بالامر
نجت الناقة وما اشبهها التفعل وحكا ابن دريد زها يزهو بهذا بمعنى وهنه الزه
وسرخ وزرد شدن غوره خرما ونزديك آمدن زه گوسفند ونهت الاب
زهوا اذا سارت بعد يوم وليلة او اكثر وزهوتها انا يتعدى التهو والسهو غافل
شدن السهو والسهوة الطهو پختن وبريان كردن گوشت وبشدن درزمين
اللهو بازى كردن مهت البقر مهانى بياضها صافى شدن النهو النهى

ومن المهموز اولا من الصحيح

الالب گرد كردن شتر وراندن آن والغابر يفعِل ولشكر گرد كردن ذ الاخذ
فرا گرفتن ويعدى بالباء وبنفسه ويستعمل فى معان كثيرة منها ان يدل على
العقاب كقوله تعالى فاخذناهم بالبأساء والضراء وكذلك اخذ ربك وغيرهما
ومنها يستعمل للمقاربة كقولهم اخذ تقول كذا ومنها ان يبلغنى بما يبلغنى به
القسم كقوله تعالى واخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب لتبيننه للناس ر
الاثر والاثارة روايت حديث الاجر مزد دادن والغابر يفعِل الامر فرمودن
ويعدى الى المفعول الثانى بالباء وبنفسه وحكمه كحكم الاختيار وبسيار كردن
الامارة والامرة امير شدن والماضى فعُل ومصدر هذه الامارة ق
الاباق گريختن ك الاروك مقيم شدن وچريدن شتر درخت اراك را
وپيوسته در شور بودن وبه شدن جراحت والغابر من هذا يفعُل بالضم لا غير
الالك لگام خائيدن ل الول پسند كردن چارپاى نكباده تر از آب الاجل
شورانگيختن الاحول الناظر الافول فرو شدن آفتاب وماهتاب وستاره والغابر
من الاباق الى هنا يفعِل سوى الالك والاحول الاكل والماكول خوردن الامل
الاملة بيرشدن الاهول كدخدا شدن ن الابن متهم كردن ومنه
الحديث لا يؤبن فيه الحرم اى لا يذم كردن يعنى كان يصان مجلسه عن رفث
القول الاجن والاجون والاسون ازحال بگرديدن آب والغابر من الاهول
الى الاسون يفعُل والامر من الاخذ والامر والاكل خذ وكل ومر ونحو فعل من الامر

الیہ یدل علیہ قولہ تعالیٰ وامر اھلک بالصلوٰۃ و باقی الباب علی القیاس وھو افعل **ومن المضاعف المہموز الفاء ب** الاب والاباب والابابۃ ساختن رفتن را وعزم کردن بر آن والاب دست بشمشیر زدن از بہر کشیدن **ت** الات غلبہ کردن بحجت **ج** الاج دویدن الاجیج زفانہ زدن آتش الاجوج شور شدن آب **خ** الاخ خفیدن شتر مرغ **د** الاد نالہ کردانیدن شتر وکسی را بلائی رسیدن **ر** الار جماع کردن وآتش افروختن **ز** الازیز جوشیدن دیگ الاز الاغراء والتہییج و بہم در شدن و باہم آوردن **س** الاس مصدر اس الشاۃ ای زجرھا و قال اس اس **ش** الاش قیام البعض الی البعض للشر لا للخیر **ص** الاص سخت شدن **ض** الاض الالجاء والاضطرار والفعل یفعِل وشکستن **ف** الاف اف کردن والغابر یفعِل **ل** الال بحربہ زدن وصافی شدن گونہ وبشتافتن **م** الام قصد امامی کردن الام آھنگ کردن ویقال ممتہ وتممتہ بالتخفیف سر شکستن چنانکہ بجایگاہ مغز رسد الاموۃ مادر گشتن **ومن الاجوف المہموز الفاء ب** الاوب الاوبۃ والایبۃ والاتاب بازگشتن والاوب فرو شدن آفتاب باخر روز **س** الاوس والایاس عطا دادن والاوس عوض دادن **ف** الاوف آفت رسیدن والماضی فعِل منہ یقال زرع ماءف وماووف **ل** الاول بازگشتن و ستر شدن انگبین وانچہ بدان ماند وآل مالہ ای اصلحہ وساسہ وآل الامیر رعیتہ اولا وایالا ای ساسہا **ن** الاون آھستگی وچربی کردن ونرم رفتن **ہ** الاوہ آوہ کردن **ومن الناقص المہموز الفاء ب** الابوۃ پدر شدن الابو والاباوۃ پروردن **ت** الاتو والاتوۃ آمدن والغابر یاتو والمعروف یاتی وھو متعد وانا قال اللہ تعالیٰ حتی اذا اتوا علی واد النمل لانہ جملۃ علی الاشراف الاتاوۃ والاتو خراج دادن الاتاء باردادن خرما وکشت **ث** الاثاوۃ والاثایۃ والاثی سخن چینی کردن ویعدی بعلی وبالباء والغابر یفعُل **خ** الاخوۃ برادر شدن **د** الادو والادی فریفتن والغابر یفعُل **س** الاسو والاسی دارو کردن جراحت ونیک کردن میان قومی **ل** الالو تقصیر کردن وتوانستن والوت ای ابطات **م** الاموۃ پرستار شدن **ط** الاطاء بانگ کردن

كربه ومن الناقص المهموز العين ر الرأء ومثل الداى س السأو غمگين كردن ومن الاجوف المهموز اللام ب البوء والبوء بازگشتن والبوء قرار دادن وهمتا بودن در قصاص ويعدى بالباء والجيم س السوء والسوائة والمساءة والمساية والسوائية والمسائية غمگين كردن وساء الشئ اذا قبح ومنه ساء مثلا وسيئ اذا قبح ومنه سيئت وجوه الذين كفروا وسوئت به ظنا گمانی بد بردم بد و ض الضوء والضوء والضياء روشن شدن ط طاء يطيئ اى جاء وذهب طيئ فيعل منه ومن اخذه من طوى المنائل فقد اخطأهم المواء بانگ كردن گربه ن النوء والنواء بگرانی برخاستن وگوان كردن وبيفتادن لا الهوء قصد كردن هوت بخيزاى ازنه

باب فعَل يفعِل من السالم بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر

ب الترب خاك برچيزى كردن الثلب نقص كردن الجدب عيب كردن الجذب كشيدن وبچه اسب از شير باز كردن وبيشتر از ماه بگذشتن الحلوب پوست فراآوردن جراحت والغابر يفعُل الحصب سنگ انداختن الحضب افروختن آتش الحطب هيمه گرد كردن وهيمه آوردن نزديك كسى الخدب شكافتن پوست با گوشت وگزيدن مار الخشب آميختن وتير خراشيدن اول بار وشعر گفتن چنانكه آيد الخضب سبز شدن درخت الخضاب والتخضيب خضاب كردن الشذب پوست از درخت باز كردن وكل شيئ يحيى عن شيئ فقد شذب به الشطب پوست باز كردن الشطوب دور شدن وفي الحديث فشطب الوحى اى عدل الصرب شير برهم دوشيدن وبول باز برداشتن وصرب الصبى ليسمن اذا كان يمكث يوما لا يحدث الصلب بردار كردن وتب گرم شدن و يعدى بعلى الضرب والمضرب والتضراب زدن والضرب والمضرب رفتن والضرب بد كردن ودست كسى از مال وى فروبستن وهذا يعدى بعلى وضربت عنه اى تركته وامسكت عنه ومنه افنضرب عنكم الذكر صفحا وضربت الارض ضربت ترا مديرو هي وقوله تعالى فضربنا على آذانهم اى منعناهم ان ليسمعوا

لان النايم اذا سمع انبته والمعنى انما ومنعناهم السمع الضراب كشتى كردن شتر
الضرب بان جستن جراحت وريش از درد العسب كشنى كردن ومزد دادن كشن
العصب كرد آمدن شتر بر آب وفعل لغة فيه وخيو برد هن خشك شدن ويعدى
بالباء وبنفسه وسر وابستن وشاخهاى درخت بهم باز بستن وبر بستن ران شتر
تا شير دهد وخايه كشن تا بيفتد العضب بريدن ودشنام دادن ويقال عضبه
اى ضعفه الغصب بستم ستدن ويعدى الى المفعول الثانى بعلى وبمن الغلب
والغلب والغلبة غلبه كردن القسيب شاريدن آب القشب زهر دادن
وهو فى الحديث قشبنى ريحها اى صار ريحها كالسم فى انفى وزهر در طعام كردن
وكسى را بيدى ياد كردن وفى حديث آخر من قشبنا ارادان الريح الطيب فى حال
الاحرام تسب كما ان ريح النتن قشب فى حديث آخر ايضا فنسبك المال الى قشب
بعقلك والباب يدل على شيئين احدهما حدة فى الشيء والثانى خلط شيء بشيء
القصب پاره كردن گوشت وعيب كردن ونا زدن وقصب البعير اى امتنع من
شرب الماء القضب بريدن وتعضيب زدن القطب القطوب پيشانى فراهم
كشيدن والقطب شراب آميختن وبريدن گوشه جوال در دهان درهم كشيدن
القلب باز گردانيدن وباشگوفه كردن دبر دل زدن ودل خرما كشيدن وسرخ شدن
اخلوت خرما الكثب فراهم آوردن وفى الحديث اذا كثبوكم اى قربوا منكم الكذب
والكذب والكذبة والكذاب والمكذوب والاكذوبة دروغ گفتن وفى هذا
الاصل اشكال وانا اوضحه اعلم ان الكذب ضرب من القول فاذا جاز ان يتسع
فى القول فيجعل غير نطق نحو قد قالت الانساع للبطن الحق وامثل الحوض وما قطنى
وفكر ثم قال فى التفكير وغيرها وكذلك يجوز فى الكذب ان يجعل غير نطق نحو كذب
القراطف وكذب الصبوح وكذب العتيق وكذب عليكم الحج وما اشبهها وكما اذا
اخبر عن الشيء على خلاف ما هو به كان انتفاء للصدق فيه كذلك كذب فى هذا
المواضع يدل على انتفاء هذه الاشياء تعنى كذب القراطف اى هى منتفية
فاوجدوها بالقاء وكذلك كذب العتيق اى لا وجود للعتيق الذى هو التمر فاطلبه
فاذا لم تجد التمر فكيف تجد بن الغبوق ومعنى الجميع ان هذه الاشياء منفية

لیس لها وجود فاوجدوها وقیل معنی الجمیع الاغراء وقیل الوجوب مما یقوی
القول الاول قوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة وضع الکاذبة موضع الانتفاء ومعناه
لیس لوقعتها انتفاء وتحریر معنی الآیة ان الیاء هی نفی الانتفاء بقوله لیس واذا
نفی الانتفاء کان اثباتا فیصیر التقدیر وقعتها ثابتة والکلام فی هذا الموضع
مجال وفیما ذکرت نکاتة الکسب کسب کردن وحاصل کردانیدن چیزی کسیرا
اللتب جامه پوشانیدن وکارد بر سینه شتر زدن اللسب گزیدن کژدم و
بتازیانه زدن النحیب گرویدن وگریستن در سینه النحاب القحاب النزیب بانک
کردن آهو النسیب التشبیب النصب بپای کردن ونصب کردن حروف ویستعمل
فی الاعراف ودشمنی کردن باکسی ویعدی باللام وسرود گفتن بر طریق عرب و
هند وفی الحدیث ونصب القوم ساروا یومهم شرلین الثعب والنعیب النعبان
والنعاب بانک کردن کلاغ وفعل یفعل لغة فیه ونعب الدیک علی الاستعارة
الهدب دوشیدن شتر وخرما رفتن الهضب باران بارانیدن وهضب القوم
فی الحدیث ای خاضوا فیه وارتفعت اصواتهم **ت** البلت بریدن الخفوت
بیارامیدن آواز الخفات ناکاه مردن الخفت پنهان راز گفتن الخلت سر
ستردن ووام کذاردن الرفت خرد مرد کردن السبت موی تراشیدن وشنبه
کردن وبشتاب رفتن وکودن زدن وقیام کردن جهودان بروز شنبه و
ارسال الشعر عن العصص الصلت اسب تاختن وجاءنا بلبن یصلت ومرق
یصلت اذا کان قلیل الدسم وکثیر الماء العرت جنبیدن نیزه ودرفشیدن
بجنوه العفت بر پیچانیدن دست تا بشکند وشکستن سخن از لکنه العمت
کروه کردن پشم از بهر رشتن غمته الطعام غمتا اذا ثقل علی قلبه القروت
خشک شدن خون در جراحت الکبت بروی افکندن وهلاک کردن و
خوار کردن وواکردانیدن الکفت واهم آوردن ومنه الحدیث اکفتوا
وبشتاب رفتن ونیک راندن وصرف الشیء عن وجهه اللفت بکردانیدن و
بپیچانیدن چیزی وهذا فی الحدیث النحت تراشیدن ویفعل لغة فیه وقرئ
وتنحتون النفیت تیر انداختن دیگ در جوشیدن واز خشم جوشیدن

النهيت كالنزير الا انه دونه وفي الحديث فرايت الشيطان ينهت اي يصوّت
الهبت زدن بشمشير وكم كردن جاه كسي وكلاهما في الحديث الهرت دريدن
جامه ونيك پختن كوشت وطعن كردن در كسي الحفت والحفات نظاير
الشيئ الحفته وكل شيئ الحفض واتضع فقد هفت ث الثلث بيم شدن
و ۳ بكردن الضبث سخت كرفتن ويعدى بالباء العبث والعلث والغبث و
الغلث اميختن والعلث بيرون نا آمدن آتش از آتش زنه نوثت كيده فوثا
اي نثرته اذا ضربته وهو حيي النفت درد ميدن والغابر منهما يفعِل
ج الحبج چوب زدن الحدج بالاشتر وما زآن بر شتر نهادن و تير
نكريستن بكسي وچيزي بكسي انداختن وكناه كسي بر ديكري نهادن
الحضج بر زمين زدن وآتش برافروختن الحلج پنبه فرخيدن ويفعُل
فيه لغة الحنج كژ كردن الخبج بعصا زدن الخبج والخباج تيز دادن
الخداج بچه بيفكندن شتر پيش از وقت اكرچه تمام خلق باشد الخلج
كشيدن وبابرو وچشم اشارة كردن الدلج بيا راستن نهار زمين را
الزلج والزلج خزيدن پاي زيسو الزمج پر كردن مشك السدج دروغ
كفتن الشرج بهم آوردن كوشه جوال وخشت در خوره كردن الضرج
شكافتن العسج كودن بازيدن شتر وقت رفتن العفج بعصا زدن وجماع
كردن العمج زود رفتن العنج عناج ساختن دلو را الغلج راه دراز رفتن
اسب لغمج اندك اندك خوردن شراب وفعل فعلا لغة فيه الفرج غم و
اندوه وا بردن والاسم الفرج بالتحريك والباب يدل على تفتح في الشيء
الفشج پاي از هم باز نهادن براي بول الفلج وا بخشيدن وزمين مساحت
كردن وكزيت بر كسي نهادن كيچه براي زرع وكذلك اذا سقط من ثياب
ولبحت بر الارض اذا جلدت به الارض المشج اميختن النبج القراط النتج
بچه كوفتن از شتر وكوسفند وانچه بدان ماند ومنه الحديث هل تنتج ابل
قومك اي تولدها فتلي نتاجها النتاج زادن شتر والفعل من هذا نتجت الناقة
النسج بافتن والغابر يفعِل نسجت الريح المربع اذا تعاورته ريحا طولا وعرضا تنسيجها

ينشج الحابك النشيج گريستن بآواز وآواز دادن مشك وخم وديك درجوشيدن
النفج بيرون آمدن جوزه از خايه النفجان برجستن خرگوش وفي الحديث فنفجت
بهم الطرف اى رمت بهم فجاة الهدجان نرم رفتن پير الهرج بسيار كشتن
وگفتن ورفتن اسب ودر مجامعت افراط كردن ح المنح دادن الغابر يفعِل
النتح والنتوح ترابيدن آب از مشك وعرق از تن النضح آب بزدن وتشنگى
بنشانيدن ونضحوهم بالنبل اى رموهم وينضح عن نفسه اذا دفع عنها بحجة
ونضح بالعرق اى عرق النطح سر وزدن وشوى كردن ومجامعت كردن خ
القلخ والقليخ بانگ كردن فحل ويفعَل لغة فيه المتخ بافتن وبيرون كشيدن
چيزى از جائى د تمدّ الرجل كدة بالملة وتمدّ لناء الرجل افناؤ وهن ماءة
الجلد برپوست زدن وبتازيانه زدن وجُلِدت الارض اذا اصابها الجليد
وفي الحديث فجلد بالرجل نوماً اى سقط وكان مجالد يجلد اى يكذب الجنود
مقيم شدن الحرد آهنگ كردن ومنه فغدوا على حرد قادرين قالوا على قصد و
قالوا على منع من حاردت الابل اذا قلت البانها الحرود از ميان قوم بيك سو شدن
ويكسو تر داشتن الحشد فراهم آمدن الحفد والحفود والحفدان بشتافتن
شتر وشتر مرغ ومردم در خدمت كردن ومن هذا واليك نسعى ونحفد الحقد
كينه گرفتن والماضي حقِد حقداً لغة فيه الخضد نيك خوردن وبد ودر آوردن
چوب وپيراستن خار ومنه قوله تعالى في سدر مخضود وكل رطب قضبته
فقد خضدته مثل كل القثاء والعنب وغيرهما وفي الحديث ثمارهم لم تخضد
ثانيهم نظراتها لم يصبها ذبول ولا اعصار وقيل جوابه لم تخضد يقال خَضِدت
الثمرة خضداً اذا غثت ايا ما فضمرت الثمرة وانزوت الرفد يارى كردن وعطا
دادن الرمد هلاك شدن الزبد عطا دادن وكوشر جنبانيدن تا مسكه
برآرد الشراد والشرود رميدن الصفد بند نهادن الصلود كند شدن
آتش زنه وفي الحديث ابيض يصلد اى يبرق وبيض الضمد دارو برجراحت
بستن ويفعل لغة فيه ودو دوستكامى بهم داشتن ودو دولى كردن زن وقالوا
ضمده بالعصا ضربه بها على الراس العصد پيچانيدن ومنه العصيدة العصو

كردن

بمريدن العصر درخت بريدن العقد والعقود كره بستن وصنع كردن سوكند
بقصد كردن وپيمان كردن والعقد ستبر شدن انكبين وجز آن وفي الحديث
من عقد لحيته اى جعدها العمد آهنك كردن ويعدى باللام وعمدت الشيئ
اقمته بعماد وعمدة المرض اى فدحه العنود ستيزه كردن والفاعل عنيد وعاند
الغمد شمشير درنيام كردن والغابر يفعِل الفصد رك زدن وهو متعدية
الفقد كم كردن والفقدان كم يافتن القرد روغن درمشك كردن القصد
آهنك كردن ويعدى بنفسه وباللام وبالى وشكستن چوب وداد كردن و
ميانجى زيستن القلد نيك بتافتن رسن الكبد بر جكر زدن وفي الحديث
كبدهم البرد اى شق عليهم وضيق الكند بريدن اللسد شير خوردن آهو از
مادر وفعِل فعلاً لغة فيه ولبسيدن انكبين النضد برهم نهادن الهرد و
الهرت زرد كردن جامه وهذا في الحديث ق الجبذ كشيدن وهو غيره مقلوب
الحنذ بريان كردن كوسفند ومانند آن وبخوى آوردن اسب سوختن
آفتاب چيزى را شهذت الناقة شهذا اى لقحت فسالت بذنبها الفلذ پاره دادن
از عطا النبذ افكندن واتخاذ النبيذ النبذان جستن رك ر التبر
شكستن ومنه التبر التبار هلاك شدن وفعِل فعلاً لغة فيه روتبة التمر
خرما دادن التمر پخته شدن ميوه حذر الشيئ استيصاله الجزر بريدن
خرما الحتر اندك دادن وپيوند درداموخيمه زدن الحسر رنجانيدن
الحسور ريخته شدن وكند شدن چشم از مسافت دور الحفر زمين كندن
وشوخ كرفتن بن دندان وفعِل فعلاً لغة فيه ردية في هذا ولاغى كردن الحقر
خوار داشتن الختر والختور غدر كردن والغابر يفعُل الخسر كاستن وفعِل
يفعَل فعلاً لغة فيه وبكليهما قرأ بلال بن ابى بردة ولا تخسروا الميزان الخشر چيزى
بد از ميان چيزنكو بيرون كردن الخطر والخطران والخطير دنبال برداشتن
شتر والخطران خراميدن مرد وجنبيدن نيزه وخطران الرمح ارتفاعه و
انخفاضه للطعن الخفر والخفارة زينهار دادن وعهد بجاى آوردن الخمر
خمر دادن ومنه المخمور وشرم داشتن وپوشيدن كواهى الدفر الرفع الزبر

تهدید کردن الزحير التنفس بشدة و فعَل يفعَل لغة فيه الزفير بر داشتن
بار الزفير اول بانك كردن خر و ناليدن والاسم الزفرة الزمّار بانك كردن
شتر مرغ السفر رفتن و روی برهنه كردن و نبشتن السفارة نيك كردن
ميان قومى السفور بسفر شدن و سفرت البعير بالاسفار وهي حديدة توضع
على الف البعير مكان الحكمة من الف الفرس و ربما خطا يشد على خطام البعير
و يدار عليه و يجعل بقيته زماما الشخير بانك كردن خر الصبر شكيبائی
كردن و باز داشتن و يقال قُتل فلان بصبرًا و خلف صبرا اذا حُبس على
على القتل حتى يقتل او على اليمين حتى يحلف الصفير سُست كردن الضبر
دسته كردن كتاب و انچه بدان ماند و وثب الفرس جامعا قوايمه الضفر
بافتن رسن و كيسو و مانند آن و دويدن الطحير الزحير و يفعَل لغة فيه
عن القيشى الطفور الوثب التعر و التعران جنبيدن و العتر و العتيرة كشتن
و هي ذبيحة كانت تذبح فى الجاهلية العثار و العثر بر در امدن العجر
كردن بد و در آوردن و مده الفرس نبه نحو عجزه فى العدو ثم قيل م الفرس
يعجر عجرا اذا مرّ مرّا سريعا العذر و العُذر و العذرى معذور داشتن
و منه الحديث من يعذرنى من رجل اى من يقوم بعذرى لكافاته عن
سواى ضيعه فلا يلومنى بل يلومه و العذر بسر افسار بر اسب كردن و
الغابر يفعُل و ختنه كردن و بيار عيب شدن و عذره الله من القدرة
فقدر فهو مقدور اذا هاج به وجع الحلق من الدم العزر الرد و المنع
العسر و المعسور وام خواستن در وقت تنكدستى و الغابر يفعُل و المفعول
مثل المعقول و المعسور و غيرهما لا يكون مصدرًا عند سيبويه و العسر
و العسران دنبال بر داشتن شتر و يعدّى بالباء و عسر المرأة اذا عسر ولادتها
العشر دهم شدن و ده بكردن العصر افشردن انكور و زيتون و جز آن و
عصر القوم اى مطروا و قيل فى قوله تعالى و فيه يعصرون اى ينجون من
العصر و هو منجاة العفر در خاك ماليدن و كسن دادن خرما و عفر الزرع
ان يسقى سعيه ثم يترك ايا ما لا يسقى فاذا عطش سقوه فيصلح على ذلك

العقر پی کردن وریش کردن وسر درخت خرما بریدن وفی الحدیث ان لا یعقر
مرعاها ای لا یقطع شجرها العکر حمله بردن برکسی العکور والعکر الرد والغابر
یفعِل الغدر بی وفائی کردن الغضر بچسبیدن وبعکی بعن وواداشتن
المغفرة والغفر والغفران آمرزیدن الغفر پوشیدن وما در دربار وان نهادن و
واپس شدن بیماری وجراحت الفدور الجفور والغابر یفعُل الفسر هویدا کردن
ونظر الطبیب الی الماء الفقر سبب کسی شکستن وفقرت الف البعیر اذا حززته بحدیدة
ثم جعلت علی موضع الحز الجریر وعلیه وتر وطوی ملوی لیتذلله بذلک وتروضه
القتر بوی گوشت دمیدن در وقت پختن وبریان کردن وفعِل یفعَل لغة فیه
القدر والقدرة والقدور والقدران والقدارة والقدر در توانا شدن وبعکی
یعلی وفعَل یفعُل وفعِل یفعَل لغات فیه والقدر نفقه تنگ داشتن القسر بستم
برکاری داشتن القشر پوست باز کردن والغابر یفعِل القمر قمار بردن ویفعُل لغة
عن القصر الکسر شکستن وخم الطایر جناحیه عند الانقباض الکشر کما ریدن
ودندان برهنه کردن الکفر پوشیدن النبر بهم سر کردن وبرداشتن النعیر
نعره زدن ودر فتنه برجستن النفیر والنفور بسفر بیرون شدن النفر بیرون
شدن حاج از منا الهبر بریدن گوشت الهدر باطل شدن خون الهدر و
الهدیر والتهدار جوشیدن شراب الهدیر بانگ کردن کبوتر والهدر والهدیر
بانگ کردن شتر الهذر والتهذار بسیار گفتن والغابر یفعِل ومنه الحدیث
تهذرون الدنیا ای تو سعون فیها الهزر الهصر شکستن وهصرت الغصن
بالغصن اذا اخذت براسه فاملته الیک ومنه الحدیث فهصره الی بطنه ای جذبه
ز الجرز سخت شدن الجلز پای زدن برجائی الجمز دویدن ویفعُل لغة فیه
وقرأ انس لولوا الیه وهم یجمزون مکان یجمحون الجنز پوشیدن ومنه الجنازة
الحفز فاسوختن وفاجنبانیدن الحمز خراقه الشیئ وحمز الهم قلبه ای احرقه
الخبز نان پختن ونان دادن ونیک راندن والترکیب یدل علی خبط الشیئ
بالید الضفر علف در دهن شتر کردن وبربستن وهما فی الحدیث جماع کردن
العجز والمعجز والمعجزة ناتوان شدن والمعجز بکسر الجیم شاذ وکذلک کل ما کان

على هذا الوزن من باب فعِل يفعَل والقياس مفعَل بفتح العين العشزان مشية
المقطوع الرجلي العكز باهم آمدن الغرز سوختن سوزن وانچه بدان ماند
وپای در رکاب که از پوست چوب باشد نهادن الغمز بچشم نمودن و سخت
افسردن وغمزة الدابة من رجله وغمزت الكبش مثل غبطت لنظر السمن الغرز
جدا کردن نصيب القفز والقفزان برجستن الكنز گنج نهادن وخرما در بار دان
نهادن اللبز ضرب الناقة بجميع خفها اللمز عيب کردن والغابر يفعَل واصله
الاشارة بالعين ونحوها ولمزه لمزًا اذا ضربه ودفعه النبز لقب نهادن النفزان
بالفاء برجستن الهمز حرف را بهمز کردن وافسردن وعيب کردن وهمزه همزًا
مثل لمزه لمزًا سين الجلوس والمجلس نشستن الجلس بجد شدن الحبس باز
داشتن الحدس بر گمان گفتن وبشدن در زمين ببصيرت وبيفكندن ش فرو
خوابانيدن شتر وحدست بهم ای رميت به الخلس ربودن الخمس پنج
شدن وپنج بکردن الرفس الضرب بالرجل السدس ششم شدن وشش بکردن
الضرس دندان برتير نهادن دالجزان وبرزيدن چاه بسنگ الطلس والطمس
محو کردن العبس والعبوس روی ترش کردن العجس باز داشتن از کاری وسخت
گرفتن چيزی العدس بشدن در زمين نه بر هدايت وبر گمان گفتن وشدة
الوطا العنس لحبس ولا تبذال ايضا وسوق الابل العكس ردا آخر الشيء الى اوله
بيني شتر بادست وی بستن تا رام شود ومنه الحديث اعكسوا نفسكم ای قدعوها
وکفوها وشير در خوردی ريختن العلس شراب خوردن الغرس درخت نشاندن
العطس باب فرو بردن الغمس مثله الفرس فرو شکستن کردن واصل الفرس هذا
ثم صير کل قتل فرسًا وقد نهی عن الفرس في الذبح وهو کسر عظم الرقبة قبل ان يبرد
الفعلوس والفقوس بمردن والفقس خانه تباه کردن مرغ القبس کسی را علم
آموختن وآتش دادن وطلب کردن القرس سخت شدن سرما وافسردن آب
القلس قی کردن وکف انداختن شراب الكبس انباشتن چاه وناکاه بغارت
فرو گرفتن وسر در جامه بردن الكدس اسراع المثقل في السير والعطاس ايضًا
وفي الحديث ومكدوس في نار جهنم ای مدفوع يقال تكدس الانسان على

راسه اذا دفع من ورائه فسقط الكنوس در آشیان شدن آهو دیبود تو و
بزکوهی اللبس شوریده کردن ویلبسوا علیهم دینهم بفتح الباء وجوزوا ان یکون
لغة غیر مشهورة وجوزان یکون اراد به شدة المخالطة لهم فی دینهم وشبه
بلبست الثوب تحمل علیه اللطس لوطا والدق الشدید المکس مکاس کردن
در بیع و باز استدن النبس سخن گفتن ویستعمل فی النفی یقال ما نبس بکلمة
النفس بخشم کردن النمس پوشیدن راز و راز گفتن با کسی الهجس چیزی
در دل افتادن الهرس کوفتن ومنه الهریسة الهلس لاغر کردن ورجل مهلو
الفعل ای مسلوبه و قد هُلس الهمس آواز نرم دادن ش الجرش صید کردن
سوسمار ومنه الحدیث یلغو من الجرش یعنی الخدیعة وخراشیدن النفش
آب دویدن از مطهره وکود کردن الفرش به خفش ای اتی یجری بعدی
جوی وهم یخفشون علیك ای یجتمعون ویتالبون علیك الحنش صید کردن
وبدو در آوردن الخدش خراشیدن الخرش مثله والکسب ایضا العمش افزون
شدن الغبش تاریك شدن القرش کرد کردن وکسب کردن وبه سمیت قریش
وهی فی الاصل دابة فی البحر القمش فراهم آوردن از جایها الکدش الخدش و
الکسب والسوق الشدید المرش الخدش النقش منقاش چیزی زجائی بر کندن
وما ننتشت منه شیئا ای ما اصبت النکش آب همه از چاه کشیدن الهبش الجمع
والکسب الهرش ورجستن سك و یقال همش القوم وهو ان یتحرکوا ویغلی بعضهم
علی بعض ص الحرص بچیدن جامه در کوفتن الحرص حریص کردن والنعت
حریص و فعل یفعل لغة فیه قلیلة من ابن السکیت الخبص خلط الشیئ بالشیئ و
منه الخبیص عرضت الماء عرضا دام بر فعها العفص بوست بر سر شیشه بستن
العقص با فتن موی الغلص قطع الغلصمة غمصه غمصا عن ابن سکیت الجوهری
ای استصغره ولم یره شیئا یقال غمص فلان النعمة اذا لم یشکرها غمصت علیه
قولا قاله ای عبت علیه ای مطعون علیه فی دینه و فعل یفعل فعلا و فعلا لغة فی
هذا الترکیب عن الفارابی وغیره والاختیار تدل علی الکسر منها قوله وغمص الناس
والغمص لغتیا وغمص الله الخلق الفرص بریدن و شکافتن و بر فریضه زدن

القبص بسر انگشتان فراگرفتن والقبض الخفة والنشاط والنعت قابض عن
الفارابی واورده الجوهری فی باب فعِل بالکسر قال ومصدره القبض والنعت
قبض قلص الظل ای نقص والماء ای ارتفع فی البیر والشفة ای نزوت والثوب
ای انزوی بعد الغسل ومصدر الجمیع القلوص بالضم والترکیب یدل علی انضمام
الشیئ بعضه الی بعض القنص صید کردن النکوص والنکصان والنکیص برگشتن
والغابر یفعُل النمص موی بمنقاش از روی برکندن ومنه الحدیث لعن الله
النامصة ض برض له المال اذا اعطاه قلیلا الحرض فرو بردن آب دهن بر
اندوه وخشم ویعدی بالباء ویقال هو یحرض بنفسه ای یکاد یقضی المحض
تیر در پیش تیر انداز افتیدن وحق کسی باطل شدن وکم شدن آب چاه
المخض چو بخم دادن وچیزی از دست بیفکندن الخفض فرو داشتن
آواز وخوش عیش کردن وکشتن ونرم رفتن شتر وبخفض کردن حرف
وهو فی الاعراب بمنزلة الکسر فی البناء فی مواضعات النحویین الخفاض ختنه
کردن زن الربوض فرو خفتن گوسفند وگاو واسب مثلث الرفض پراکنده
کردن شتر در چراگاه الرفوض پراکنده شدن انسان الرمض گوسفند
با پوست در زیر خور کردن تا پخته گردد وپیکان در میان دو سنگ نهادن
وکوفتن بدان تا تنک گردد والغابر من هذا یفعُل العرض پیش آمدن و
فعِل لغة فیه وآشکارا کردن وعرضه کردن وبدل دادن وعرض الرجل
اذا اتی العروض وهی المکة والمدینة وما حولهما وعرضت الناقة اذا اصابها
کسر وآفة الغرض برکردن وکم شدن وشیر تازه دادن الفرض فریضه کردن
وعطا دادن واصل الفرض الحز فی الشیئ یقال فرضت الزند والواک الفروض پیر
شدن گاو القبض شتافتن ومنه قوله تعالی صافات ویقبضن فی احد القولین
وبتاب زدن وفراگرفتن پنجه وتنک کردن وقبض فلان ای مات فهو مقبوض
القرض بکشتن چیزی ومنه تقرضهم ذات الشمال ای ناحیة الشمال وشعر گفتن
• بریدن ساختن براه وپیچیدن موش جامه را وپاداش دادن والترکیب علی
القطع کرضت الناقة اذا نفظت من رحمها ماء والفحل النبض والنبضان جستن رگ

ط الثلط مصدر ثلت البعير اذا القى بعره رقيقا وهو فى لحديث الخنوط فا درو
آمدن كسب الخبط فرو كوفتن درخت تا برك بيفتد و دست بر زمين زدن شتر
ومنه خبط عشواء وخفتن وخبطت الرجل اذا انعمت عليه من غير معرفة بينكما
الخرط راندن دار وشكم را ومنه الحديث خرط علينا الاحتلام اى ارسل و در چرخ
بردن چوب ومنه رجل مخروط اللحية اى فيها طول من غير عرض الخلط آميختن
الخمط كوسفند بى پوست بريان كردن الربط بستن والغابر يفعُل الشمط
آميختن الضبط نكاه داشتن الضرط الحجوم العبط كشتن بهيمه بى علتى وشكافتن
و دروغ كفتن بى عذر وفى الحديث ان يغبطو ضروع الغنم ارادان لايعبطوا
اى لا يعقروها فيد موها من العبيط العنط الضرط ويستعمل فى الفتر الغبط
بر مجيدن كوسفند تا فربه هست يانه الغبطة والغبط بژهان بردن القسوط
بيداد كردن الكشط والقشط چيزى از روى چيزى وا بردن وكشطت البعير كشطا
نزعت جلدة ولا يقال سلخت اللبط البيح فى جميع احكامه فى الحديث فنشطها الله
بالجبال اى اخرج من الارض الجبال فصيرها اوتادالها قال الدريدى النشط عقد الشئ
حتى يتصد رتبطل الخط والخيط باد از سينه بر آوردن والنشط از زمين بز مينے
شدن ومنه قوله تعالى والناشطات نشطا يعنى النجوم تنشط من برج الى برج و
بستن رسن بكرهى كه آسان باز شود وكشيدن دلو از چاه بى مكره وبهذا ايضا
فسروا الناشطات نشطا ومعناه الملائكة ينشط ارواح المومنين كما ينشط الدلو
من البير فالنشط الجذب باللين والشرع بخلافه النفيط بينى دردميدن ولغة
فى النفيت الهبط فروآوردن وكاسته بكردن بها اخريان الهبوط فرود آمدن
ويفعُل بالضم لغة ايضا ومنه قرء الاعمش لما يهبط من خشية الله وكاسته شدن
بهاء آن الهرط درعرض كسى افتادن الهمط الظلم والخبط والاخذ بغير تقدير
ايضا ظ القنظ والكنظ سختى رسانيدن والقرظ پيراستن اديم ببرك سلم
اللفظ كفتن واز دهن بيفكندن ع المرجع والرجوع والرجعى وا كرديدن
الرجع واكردانيدن الرجاع فانمودن شتر بچه را كه بچه داردونه دارد الرجعان
والرجع جواب نامه باز فرستادن الرضع والرضِع والرضاعة والرضاع ستير

خوردن النزوع سوی چیزی شدن و بمعنی بالی یقال لی ابیه فی الشبه
ای وهبٔ باز ایستادن و بمعنی النزع برکندن چیزی و یقال فلان فی النزع
ای فی قلع الحیوة وکان کشیدن النزاع ارزومند کشتن و بمعنی بالی ونزعت
الخیل اذا جرت طلقا **ف** الجخف والجخیف تکبر کردن والجخیف الصوت من
الجوف وهو اشد من الغطیط وهو فی الحدیث الجذف بریدن و شتافتن در
رفتن و جذف الطایر مثل جذف الجزف بگزاف فرا گرفتن فارسی معرب
الحذف بیفکندن و چیزی سوی کسی انداختن الحرف کسب کردن از بهر
عیال و حرفت الشیء عن وجهه حرفا الحشف خرمای بد از میان نیک بیرون
کردن الحلف والحلف والمحلوف سوگند خوردن الخذف سنگ انداختن
بانگشت الخسف بزمین فرو بردن الخسوف بزمین فرو شدن و چشم بسر فرو
شدن و بگرفتن ماه و فی الحدیث خسف بهم عین الشعرای ذلل الطریق الیه
وهو ماخوذ من الخسف خشف الانسان خشفا من الخشفة وهو الحس والحرکة
وخشف الثلج وذلک فی شدة البرودة یسمع له خشفة عند المشی الخصف برهم
نهادن و نعلین و ایجد بدان مانند دوختن الخصاف نه ماهه بچه افکندن شتر
فهی ناقة خصوف الخصف الضرط الخطف ان زود در رفتن شتر الخلف آب کشیدن
الخنتان ان یلوی البعیر انفه من الزمام وقلبه خف یده الی وحشیه ایضا
المخایف الذی یشمخ بانفه من الکبر و منه ابو مخنف لوط ابن یحیی من نقلة السیر
الدلف والدلیف کام خورد نهادن و دلفت الکتیبة فی الحرب ای تقدمت
الذرفان سست شدن الذریف والذروف والذرفان والتذراف شتافتن
اشک الرضف داغ کردن بسنگ و شیر و دیگ گرم کردن بدان الزرف شتافتن
الشنوف السعوف والصدوف الصدوف بگشتن الصرف بگردانیدن و
ترئین الحدیث بالزیادة فیه وصرف الله اهم بلا الدنانیر معروف الصریف جرسیدن
کردن دندان شتر الصراف والصروف بگشن آمدن سگ الطرف بگردانیدن
چیزی و جنبانیدن پلک چشم و جنبیدن چشم و پلک چشم برهم نهادن
و چیزی در چشم کسی زدن الظلف خود را از هوای نفس باز داشتن

وبوزنكله زدن وظلفت اثرى اذا شئت فى الحزونة لئلا تبين اثرك فيها
العجف والعجوف ايثار كردن كسى ديگررا برخويشتن درخوردن العذف بالدال
فى لغة مضر وبالذال فى لغة ربيعة الاكل المعرفة والعرفان شناختن العرف
بشراب بديدن وعرف الرجل اى خرجت به العرفة وهى قرحة تخرج فى بياض
الكف ويقال ما عرف لاحد يصير عنى اى ما اعترف وقوله تعالى عرف بعضه
بالتخفيف معناه جازى عليه وهذا كما تقول لمن يسئ او يحسن انا اعرف لاهل
الاحسان واعرف لاهل الاساءة اى لا يخفى على ذلك ولا مقابلة بما يكون وفعاله
الغريف بانك كردن پرى الغروف بازداشتن تن خودرا از كارى والغابر يفعل
الغرف طنبور درجزآن زدن العسف ركوب الامر من غير بد سر والغازة من
غير قصد واشراف البعير على الموت من العلة العصف برك كشت ببريدن
وكسب كردن وهلاك كردن وهذا يعدى بالباء العصف والعصوف باد
سخت جستن العطف مهربانى كردن وحمله بردن وبركرديدن ويعدى
بعلى وبركردانيدن وبد ودرآوردن چوب وغيره العقف بد ودرآوردن
العلف علف دادن الغرف آب بدست برداشتن وخوردنى بكفكير برآوردن
وبريدن وپوست پيراستن بعرف وهو شجر الغصوف بنعمت زليستن الغلف
درغلاف كردن وغاليه بكارداشتن القذف انداختن سنك ودشنام
دادن وقى كردن القرف عيب كردن وپوست بازكردن ريش و نار ودرخت
وتهمت كردن وكسب كردن از بهر عيال وفى الحديث اقرفوهم اى خذشوهم
القصف شكستن القصيف بانك كردن رعد وجزآن القطف ميوه و
انكور بازكردن وكام خورد نهادن ستور القطوف خراشيدن القلف بريدن
وپوست ختنه وپوست از درخت وكل از سرخم بازكردن وفى الحديث مالم
يقلف اى يزيد الكنف دست باسربستن ونر رفتن وكنف النخيل اذا ارتفعت
فروغ اكتافها فى المشى الكسف بريدن جامه وپى كردن شتر وروى ترش
شدن وكرفته شدن آفتاب وبد كشتن حال كسى الكشف والكاشفة
وابردن چيزى از چيزى الكشاف ان تحمل القول على الناقة سنتين متواليين

والناقة كشوف فى يلصف و بيض الطيب اى يتلألأ و رواه الفارابى بضم الضاد
النتف موى بركندن و بهمين چيزى بركزيدن النحاف قضيب پيش بستن
تاكشنى تواند كرد الندف پنبه زدن و ندفت السماء بالثلج اى همت به
النزف برسيدن آب چاه الماضى فعيل و برسانيدن وضعيف كردانيدن
رفتن خون مردم را و نزف الرجل فى الخصومة اذا انقطعت حجته و نزف
الرجل سكر و منه ولا هم عنها ينزفون النسف بركندن بناء كياه و دواميدن
چيزى الرشف بانك كردن الهتاف والهتاف آواز دادن و يعدى بالباء الحرف
علو كردن در مدح ق فى الحديث فحلق الحاى رمى الحبق الضرط حدق
القوم بالرجل اى احاطوا اليه الحذق بريدن وكزيدن سركه دهن را الحذق و
سخت ترش شدن الحذق والحذاق والحذاقة زيرك شدن دركارى و
فعل فعلا لغة فيه والفتح اجود الحذق محكم بستن برسن الحلق موى ستردن
و بركلو زدن وحلقه الله تعالى اى اصابه بوجع فى حلقه الخذق سركين
افكندن مرغ والغابر يفعل الخرق دريدن و زمين بريدن برفتن و دروغ
كفتن الخرق والخسق تير برنشانه كراره كردن يا در وى نشستن الرسق
پرشدن حوض الزبق موى بركندن الزلق موى بستردن و بخيزانيدن
ومنه قرئ ليزلقونك بفتح الياء زلقت الفرس شكلت فى قوايمه الاربع
السبق والسباق پيشى كرفتن السرق والسرقة الاول بفتح الراء والثانى
بكسرها دزدى كردن تقول سرق منه مالا و ربما قالوا سرقه مالا النسق
درها كردن و بمعنى الصفق فى البيع والبيعة فى الحديث و وجهه ان السين
قد يبدل مكان الصاد مع القاف فى احرف معدودة السلق بزفان آزردن
ومنه قوله تعالى سلقوكم بالسنة اى جهروا فيكم بالسوء من القول و خايه
كوازه كردن ديك و پاره كوشه جوال درهم افكندن و سنان بازافكندن
و بانك كردن ومنه الحديث ليس منا من سلق وقيل معناه ان تمرش المرئة
وجهها و تفكه و چرب كردن چيزى و فى الحديث و قد سلقت افواهنا اى
اخرج بها الثلاق الشهيق والشهاق والشهوق عند بعضهم آخر بانك كردن

خرو فعَل يفعَل لغة فيه يقال سبق فلان تهقه فات اى صاح صيحة و اصل
شهق ارتفع ومنه الشاهق الصفق والتصفاق واكرداسدن والصعق چشم
فرو خواندن ودرفاهم کردن ودست برهم نهادن يدبع يا بيعة و يعدّى باللام
والصفق الضرب الذى يسمع له صات ويقال صفقة الريح وصفقت العود اذا
حركت او تاره الصلق آواز بلند برداشتن و بعصا زدن الطغوق و الطفو
العتق والعتاق والعتاقة آزاد شدن والنعت عتيق وعاتق والعتق از
پيش بشدن اسب و تنك شدن پوست آدمى ليرا ز زفتن العذق كسى را
بعيب معروف كردن و بريدن شاخ خرما و بار بيا وردن اذخر العروق بشدن
در زمين العرق شكافتن زمين كننده العفق بتازيانه وعصا زدن و بسيار
كشتى كردن و سرعة الابراد وكثرته والحبوا يضا الغسقان والغسق دويدن
آب از چشم و زرد آب از جراحت الغسوق تاريك شدن شب والغسوق تاريك
شدن چشم الغفق بتازيانه زدن ومنه الحديث وغفقى بالدرة اى ضربنى
ضربا خفيفا وان تردالا بل كل ساعة الغلق دردربستن وهذه لغة متروكة
الفلق شكافتن اللفق بهم باز دوختن المزق سرگين افكندن مرغ والغابر
يفعُل ودريدن النطق سخن گفتن النعيق والنعاق والنعقان والنعق
بانك بر گوسفند زدن النغق بانك كردن كلاغ النبيق والنباق بانك
كردن خرو فعَل يفعَل لغة فيه عن الفارابى **ك** الحتبك نيك باوتن و استوا
كردن الحتك والحتكان گام خورد نهادن يا شتافتن الحزق الحذف الحشك
والحشوك گرد آمدن شير در پستان وحركه زهير للضرورة والحشوك گرد آمدن
مردمان و بسيار بار شدن خرما وضعيف شدن باد والحشك اندك باران
شدن آسمان السبك گداختن سيم و جز آن واز ان چيزى ساختن السفك
اشك و خون ريختن والغابر يفعُل الشبك الخلط والتداخل العتك وا
دويدن بوى خوش و يعدّى بالباء الملك بالضم پادشاه شدن ومنه قوله
يملكنا الملك والملك والملك بالحركات الثلاث خداوند شدن ومنه
قرى يملكنا وحكى الضم فى هذا المصدر عن الاخفش الملك بالفتح زن

کردن ونیک سرشتن آرد التراك طعنه زدن بنیزه وطعن کردن
درکسی الهتك پرده دریدن الهلاك والهلوك والمهلك والتهلکة
هذه من نوادر المصادر والهلکوب هلاك شدن ویفعل لغة فیه علی
هذا قرء الحسن ویهلك الحرث له وجهان احدهما ان یکون شاذ کابی
یأبی والثانی ان یکون من باب فعل یفعل غیر انه استغنی عن ماضیه و
یهلك والهلك هلاك کردن فی لغة تمیم ل البتل جدا کردن التبل بیمار
وتباه کردن عشق کسی را وتبله الزهرای فتاه الثمل بریق شراب خوردن
الجزل بریدن الجفول شتافتن الجفل شتابانیدن وفی الحدیث جفل
سمکا ای لقی ورمی به الحبل دام فروکردن الحدل ستم کردن الحسل الرول
الحفل گرد آمدن و پرشدن آب رود وشیر پستان وپاك داشتن ویعدی
بنفسه وبالباء وبمن ونیك باریدن باران وزدودن الحمل برداشتن
بر پشت ومنه وساء لهم یوم القیامة حملا والحمل باردار گشتن زن ومنه
حملت حملا خفیفا ودرخت وحمله بردن ویعدی بعلی وبار کشیدن وکسی را
بر ستور خویش نشاندن وحمل عینی نفسه فی السیر ای جهدها فیه الحمالة
پایندانی کردن الخبل ناقص عقل واعضا کردن الختل فریفتن الخزل بریدن
وفی الحدیث مشی یخزل ای تفکك فیه الخسل الجثل الخصل والخصال النضل
السخیل والسخال الصوت الذی یدور فی صدر الحمار الصهیل والصبال و
التصبال والصاهلة بانك کردن اسب العبل برك از درخت فاکوفتن ورسن
تافتن وپیکان پهن بر تیر نشانیدن العدل داد کردن ویعدی بعلی وبرابر
کردن چیزی باچیزی ویعدی الی المفعول الثانیة بالتاء العدول بگشتن ویعدی
بعن العزل عزلی کردن از زن ویعدی بعن وجدا کردن ومعزول کردن العسل
والعسلان بوئیدن العسلان جنبیدن نیزه العسل انگبین در طعام کردن
والعاثر یفعل العظل مصدر عظلت الکلاب والجراد اذا رکب بعضا بعضا
فی السفاد العقل والمعقول خردمند گشتن ودریافتن والعقل دیت دادن
وهو متعد ودیه از کسی گرفتن ویعدی الی المفعول الثانی بعن واز قصاص

دست بداشتن از بهر دیة ویعدیٰ الی المفعول الثانی باللام فهذا هو الفرق بین
عقلته وعقلت عنه وعقلت له ولنك شتر با دست بستن وقبض آوردن
شکم را وموی بشانه کردن زن العقول برکم شدن در کوهی العزل رشتن
الغسل شستن الفتل تافتن وواکردانیدن الفصل جدا واکردن وقطع
کردن خصومة الفصول زجای برفتن الفصل والفصال از شیر باز داشتن
القزلان العرجان القصل بریدن وخوید دادن ستور القطل برید القفول
خشك شدن الکبل بند کردن وتاخیر کردن در دام النزول یقال نزلتهم ونزلتهم
ونزل الرجل ای زکم والنزول بمنا آمدن النسلان والنسل شتافتن النطل نطول
بر خویشتن ریختن وفی الحدیث ونطلنا هم خمسین رجلا من بنی ها شم ای
خلفنا هم خمسین علی البراة اصل النفی وسمیت الیمین فی لقاته نفلا لان العضا
ینفی بها الهتل والهتلان والتهتال باران باریدن الهدل جامه وجز آن فرو
گذاشتن الهدیل بانك کردن قمری وانچه بدان ماند از مرغان الهزل لاغر
کردن وبهزل گفتن الهزال لاغر شدن والماضی هزل الهطل والهطلان ریختن
باران واشك یقال سحاب هطل وهاطل **م** البزم دندان پیشین بجای نهادن
ودوشیدن شیر والغابر منهما یفعُل البسم کم دیدن البعام بانك کردن آهو
وگاو وشتر وبعمت الرجل اذا لم تفصح له عن معنی ما تحدثه به الترم دندان
پیشین کسی بشکستن الثلم رخنه کردن الجذم بریدن الجرم گناه کردن
الجرم کسب کردن والنعت فاعل وفعیل وبریدن بار خرما وموی گوسفند
الجزم ساکن کردن حرف وبریدن وپر کردن مشك وجز آن وبریدن بار
خرما وخرد کردن آن الجلم بریدن وگوشت فرا گرفتن که بر استخوان باشد الحتم
واجب کردن ومحکم کردن کار الحثم دادن الحذم کرم کردن الحذم بشتاب خواندن
ومنه الحدیث اذا قمت فاحذم وبریدن وکلشیئ اسرعت فیه فقد حذمته
الحرم والحرمة والحریمة والحرمان بی روزی کردن الحزم استوار کردن و
تنك بر ستور بر ستور بستن الحسم والحسوم بریدن وپیوسته داغ کردن
الحشم بخشم آوردن وتشوید دادن الحصم الحبق الحطم شکستن یقال حطمته

السن او اسن الختم مهر کردن وقرآن تمام کردن وختم الله له بخیر الخزم
بریدن الخزم تباه کردن تخم و بریدن و کم کردن و از راه بگشتن وخزمت
البعیر خزما بالخزامة وهی حلقة من شعر تجعل فی وترة انفه فیشد فیها
الزمام وخزمت الجراد فی العود نظمته الخشم براندرون بینی زدن
الخصم غلبه کردن کسی را بخصومته وهذا شاذ لان القیاس ان یکون
هذا من باب فعل یفعل بالضم ومنه قراءة حمزة وهم یخصمون الخطم
مهار در کردن کردن وفی الحدیث فیخطمه یقال خطمه ای اصبت خطمه وهو
مقدم الانف والفم من کل دابة وفی حدیث آخر تا لی لکا مرفتخطمه الخطم
ههنا الاثر علی الانف کما یخطم البعیر بالکی الدرم والدرمان کام خورد
نهادن و نرم رفتن ستور الدسم نا پیدا شدن نشان الرتم شکستن
الرثم مصدر رثمت انفه اذا کسرته حتی رمیته و رمیت المراة انفها
بالطیب طلته ولطخته الردم رخنه برآوردن و پاره در جامه دادن
الوسم فوق الزمیل الوصم سنک برهم نهادن وشوریدن زمین از بهر
کشت وخویشتن بر زمین افکندن ورصم به الارض عجلت به الارض
السلم پوست پیراستن بسلم الشتم دشنام دادن الشرم شکافتن و
اندک دادن الصدم بهم واکوفتن وکاری صعب رسیدن الصرم
بریدن و بریدن سخن کسی را و بریدن بار خرما الصلم از بن بریدن
گوش و بینی و انچه بدان ماند الطسوم الطموس علی القلب الظلم والمظلمة
بیداد کردن الظلم مصدر ظلم الوادی اذا بلغ الماء منه موضعا لم یکن
بلغه قبل ذلک العتم درنگی شدن و تاریک شدن شب العثم کژ وا درز
بستن شکسته وکژ وا در بسته شدن العذم والعذا بدندان
گرفتن و ملامت کردن العزم والعزیم والعزیمة والعزامة والعزمان
دل بکاری نهادن ویقال عزمت علیک ای قسمت علیک العسم
طمع کردن وکسب کردن العصمة المنع العکم دهن بند بر بستن شتر
و چشم داشتن و عکمت المتاع شددته والبعیر شددت علیه العدل

وعكمت الرجل العدل اذا عكمته له مثل جلبته الناقة اى جلبتها له
العلم شكافتن لب الغثم والغذم بسيار دادن الغسوم تاريك شدن
شب الغشم بيداد كردن وشكستن الفدم فدام بربستن الفصم
شكستن بى جدائى كردن الفطم والفطام از شير باز كردن والتركيب
يدل على قطع الشيئ عن الشيئ القتوم والقتام سياه شدن القثم و
القذم القدم القرم والقروم ان ياكل الصبى والبهم اول ما ياكلان والقرم
ان تقطع جليدة من انف البعير لا يتبين ثم تجمع تشرك على انفه للسمة
كانها زيتونة القسم وا بخشيدن واند يشه كردن در كارى تا چون
كنى القثم خوردن وطعام بد از ميان نيك بيرون كردن القصم شكستن
يا جدائى القطم چشيدن وكزيدن القلم ستم وناخن چيدن الكزم
مصدر كزم الشيئ بمقدمه اى كسره واستخرج ما فيه لياكله الكسم تفتيت الشيئ
اليابس بيدك الكشم ازبن بريدن بينى الكظم خشم فرو خوردن الكظوم
نشخوار نازدن شتر الكلم خسته كردن ومنه قرئ تكلمهم اللثم دهن بند
بربستن وشكستن شتر سنك رابپاى وخون آلود بكردن سنك پاى شتر را
اللدم برروى زدن وپاره درجامه دادن والباب يدل على الصاق الشيئ
بشئ ضربا او غيره اللطم الضرب على الوجه بباطن الراحة اللفم بينى بند
بربستن النخم والنخيم الزحير والتنحنح والنسيم والنسمان وزيدن باد
النظم پيوستن النغم سخن پنهان كفتن والغابر يفعل ايضا النقم چشم
كرفتن ويعدى بعلى وكراهت داشتن چيزى والماضى منهما نقم بالكسر ايضا
النهم النخيم الهتم دندان شكستن الهشم القتم الهدم ويران كردن الهذم
القطع والاكل بسرعة الهزم والهزيمة والهزيمى شكستن لشكر الهصم بالصاد
والضاد شكستن ومنه الهاضوم لانه يهضم الطعام وهضمه حقه اذا
ظلمه وكسر عليه حقه وهضمت لك من حقى طايفة اى تركته **ن** التبن
كاه دادن كسى را الثبن والثبان دامن بردوختن الثغن مصدر
ثغنة الناقة ضربته بالثفنان الثمن هشت كردن وهشتم شدن الحفن

کسی را چیزی اندک دادن واصل الحفن جمع الشیء فی کف او غیر ذلک ولا
یکون الا من الشیء الیابس کالدقیق ونحوه الخبن والخبان الثبن والثبان
وحبنت الطعام اذا غیبته واستعددته للشدة الدفن زیر خاک کردن الزبن
سپوختن وبرزانوردن شتر کسی را الزفن پای کوفتن السفن پوست باز
کردن ومنه السفینة وهی فعیلة بمعنی فاعلة الشفون بدنبال چشم نگریستن
ویعدی بنفسه وبالی الصبن قدح شراب وجز آن از کسی بگردانیدن و
گرفته زدن کعبتین الصفون قدم باز نهادن ومنه الحدیث وقنا صفونا
وبرسه پای ایستادن اسپ وبرکنارهٔ سم پای چهارم وفی الحدیث وصفن
ثیابه فی سرجه ای جمعها الضبن باز داشتن الضغن پای نشستگاه کسی باز
زدن وبدست یا بپای زدن وضفنت بالانسان الارض ای ضربته بها الطبن
آتش در زیر خاکستر کردن تا نمیرد الطبانة والطبانیة والطبون الطین العجن
آرد سرشتن وعجن الرجل اذا نهض متعمدا علی الارض من الکبر العدن مقیم
بودن بجائی ویعدی بالباء ومنه جنات عدن وعدنت البلد توطنته
العطن پوست در خور کردن العطون سیر آب خوردن شتر ولیس بجعین
والغابن یفعِل الغبن زیان آوردن بر کسی در بیع وشرا وغبنت الثوب
الطعام مثل خبنت بالنون الغصن شاخ درخت بریدن الغضن واشتن
الفتن والفتون در فتنه افکندن ودر فتنه شدن الفتنة والمفتون
آزمودن والفتن وسوختن القبون بشدن در زمین القفن گوسفند
کشتن از سوی قفا الکبن با نوردیدن لب لوو منه الحدیث کبن صغیرته
ای ثناها وکبنت بالشیء غیبته وهو مثل الخبن اللغن پشم ریستن اللبن
بعصا یا بسنگ بزدن الهتن والهتون والتهتان باران واشک باریدن

ومن المضاعف ب

التباب والتب هلاک شدن وزیان کار شدن الحب والمحبة دوست
داشتن وهذا شاذ لانه لا یاتی فی المضاعف یفعِل بالکسر ویشرکه بالضم
اذا کان متعدیا ما خلا هذا الحرف الدبیب رفتن الذبیب هوا سیدن

لب ز تشنگی اللزبیب نزدیک شدن آفتاب بغروب التشباب و التشبیة بالیدن کودک الصبیب رفتن آب وخون اندک اندک ومنہ الحدیث جاء تضب لثاہ اذا اشتد حرصہ علی الشیٔ الغبوب انکہ یک روز نبآید و یکروز نہ وکذا شدن کوشت الغب دوزی آمدن وروزی نہ ومنہ زرغبا تزدحبا وشب کذا شتن وغبت الاموری صارت الی واخر القبوب خشک شدن کوشت وپوست وخرما وجراحت القبیب درزمانی بہم ریدن شیر والصوب یضا النبیب والھباب والھبیب بانک کردن کسن نز از بہر کشتن ت الثتات والشت پراکندہ شدن الکتیت بانک نرم کردن شتر وجوشیدن دیک وکوزہ نوکہ در وی آب کنی الھتیت بانک کردن شتر بچہ ث الدث باران اندک آمدن الرثاثة والرثوثة کہنہ شدن جامہ ورسن و جز آن الغثاثة والغثوثة لاغر شدن کوشت ویفعل لغة فیہ وبدشدن سخن نغث والغثیث دوید ن ریم جراحت المثیث والنثیث تراویدن خیک ج التجیج والثجوج ریختہ شدن آب وخون بنسیہ الخجیج کژجستن باد ندجیج والدجان نرم رفتن بانبوھی الضجیج والضجاج والعج والعجیج بانک کردن اللجاج واللجاجة بستیھیدن وستیزہ کردن وفعل یفعل لغة فیہ و المصدر من ھذا اللج ایضا البخیج ریم دویدن از ریش ح السحوح والسحوحة فربہ شدن کوسفند الصحة تن درست شدن والنعت صحیح و صحاح الفحیح بانک کردن مار والغابر یفعُل المحوح کہنہ شدن جامہ ومنہ الحدیث مح تورہ ای درس النخیخ صوت یردہ الانسان فی خوفہ خ التخوخة ترش شدن خمیر الجخ فتح العقد فی السجود ومنہ الحدیث کان اذا سجد جخ و فی حدیث آخر کان اذا صلی جخ ای تحول من دکان الی مکان الرضیخ درخشیدن خکر الفخیخ نخست کردن خفتہ د الجد سخن کفتن بحقیقت الجد بزرک شدن درچشم کسی الجدة نوشیدن الحدة تیز شدن شمشیر و الحد والحدة تیزی کردن برکسی السداد والسد ودراست شدن قول الفدید بانک کردن وخرامیدن الند والنداد والندود رمیدن شتر

الهديد بانگ کردن و بيفتيدن ديوار و جز آن **ذ** اللذاذ و اللذاذة خوش
شدن **ر** الخرور بيفتادن والغابر يفعُل الخرير والترور والخرير بانگ کردن آب
الزرير بشخيدن چشم در سر الصرير جرست کردن قلم و در و پالان شتر و
محمل و انچه بدان ماند و قرء ابن عباس فصِرّهن اليك مكسورة الصاد و
مشددة الراء مفتوحة فمعناها قطعهن فهي شاذة لتعديها وقرء عكرمة
فصُرّهن بضم الصاد الراء جائت على القياس الطرير الترور غابره مثله الغرار
بانگ کردن شترمرغ و بعضهم بالى ذلك لا يخبر الا عار العتر كركسن شدن الغرارة
غافل شدن الفرار والمفرّ گريختن القرّ والقرير بانگ کردن ماكيان القرار
والقرور آرام گرفتن والغابر يفعِل والكرّ فصير الكرير صوت كصوت مخنوق
الهرير بوئيدن سك والهرهو الهرير دشوار داشتن چيزی والغابر يفعَل
لغة فيه عن المبرد **ز** الجزوز خشك شدن خرما و جز آن الجزازة تاثير کردن
اندوه در دل العزّ والعزازة نايافت شدن والعزّة والعزّ والعزازة
عزيز شدن العزّ والعزّة قوی شدن و فعِل يفعَل لغة فيه و ضعيف شدن
عن الفارابى يقال عزّ علىّ ما اصاب فلانا اى اشتد القرير دويدن يم از جرحت
النزيز دويدن آهو و بانگ کردن وی **س** الحسّ بخشودن و فعِل يفعَل
لغة فيه الخستة والخساسة حقير شدن **ش** الحشوش خشك شدن
بچه در شكم والماضی فعَل و قيل فعِل الغشيش بانگ کردن مار پوست الكشيش
مثله و بانگ جوشيدن شراب و ماده كا والنشيش آواز دادن آب و جز
آن در وقت جوشيدن و فرو خوردن آب بزمين الهش والهشوشة
سست شدن **ص** البصيص درفشيدن الشصوص اندك شير شدن
شتر و سخت عيش شدن الفصيص القريز الكصيص الحركة والالتواء
من الجهد **ض** البضاضة والبضوضة نازك پوست شدن و فعِل
يفعَل لغة فيه البضيض ترائيدن آب الغضاضة والغضوضة تازه
شدن و فعِل يفعَل لغة فيه النصيض البضيض و يقال خذ مانضّ لك
من دين اى تيسر و فى الحديث ما نضّ اى ما صار ورقا او عينا و فى حديث

آخر ما نعتمن من موالهم اى ما ظهر وحصل من اثمانها **ط** الغطيط كردن خفه
وجز آن وغط البعير غطيطا هدر فى الشقشقة وفى الحديث فغطني براى
خنقني واصل الغط الغط الشديد ومنه الحديث الآخر فغطني حتى ركض
برجله القط گران شدن نرخ **ع** في الحديث فبع الخمر اى صبها صبا واسعا
يقال بع المطر يبع اذا اشتد وروى بالثاء ثع يثع شاذ من المضاعف **ف**
الجفوف والجفاف خشك شدن وحكى ابو زيد فعل يفعل ورده الكسائي والجفوف
زكار شدن موى از بى روغنى الجف ساده بكردن بروت وسر وجف
الفرس وغيره جفيفا اذا اسرعت وهي جريرة الخفة سبك شدن ودر
خدمت شتافتن الخفوف اندك شدن عن الجوهري وبزودي رفتن
عن الفارابي الدفيف نرم رفتن وپريدن مرغ بر روى زمين وفي الحديث
يوكل ما دف اي ما حرك جناحيه في الطيران كالحمام وغيره ونحوه الزفيف
زود برفتن والزف والزفيف درفشيدن لون ونبات از سيرابى والزفيف شتافتن
مردم ومنه قوله تعالى فاقبلوا اليه يزفون وشتر مرغ وشتر الشف افزون آمدن
الشفوف والشفف تنك شدن جامه والشفوف كداخته شدن تن العف
والعفة والعفافة والعفاف باز ايستادن از زشتى القفوف موى باتيغ خاستن
وخشك شدن نبات وجز آن الهفيف زود رفتن **ق** البق الابقاق الحق
واجب شدن وسزا شدن الحقيق موت الفرج الدقة باريك شدن الرقة
تنك شدن الغقيق آواز دادن وجوشيدن ديك ومنه الحديث بطونهم
تغق النقيق بانك كردن غوك وماكيان وكژدم وكوبه **ك** النكوك احمق شدن
الركة والركاكة سست شدن **ل** البل به شدن از بيمارى الجلال و
الجلالة بزرگ قدر شدن الحلال والحل حلال شدن ويعدى باللام والحلول
واجب شدن وام وعقوبت ويعديان بعلى وبيرون آمدن از حرم وحرم
وزن از عدة الحلة والحلول هدى بجايگاه رسيدن كه كشتن وى آنجا
روا باشد والمحلول حالت ببودن وام الدل والدلالة نازكردن الذل
والذلة والمذلة خوار شدن والذل رام شدن الزليل والزل والمزل

لغزیدن قدم الزلل زلته افتادن در سخن الزلول که آمدن سیم در وزن الصلول دم گرفتن گوشت پخته یا خام و یفعل لغة ایضا والکسر اقوی الصلیل آواز دادن آهن و مانند آن الضلال ضایع شدن و هلاک شدن والضلال و الضلالة کمراه شدن والغابر یضل و هذه لغة نجد وهی الفصیحة و یضل وهی لغة اهل العالیه و فی الحدیث بعلی اضل الله ای اغیب عن عذاب الله الغل کینه ورشدن و غل البعیر اذا لم یعرض دیته القلة و المقل نددن شدن الکل والکلة والکلالة والکلول کند شدن زبان و شمشیر و باد و چشم الکلال والکلالة مانده شدن مردم و شتر و الکلالة بی پدر و فرزند شدن التمام تمام شدن الحموم دم گرفتن گوشت بریان و پخته الذمام زشت روی شدن والغابر یفعل والماضی فعل بالضم والفتح و هذا شاذ الذمیم آب دویدن از بینی از مرمة تفیده استخوان الصمیم نرم دویدن الصمیم نرم رفتن ن الحنین آرزومند گشتن و یعدی بالی و بانگ کردن ناقه بزاری الحنان بخشیدن و یعدی بعلی والحنین کالبکاء او الضحک فی الانف الدنین الذمیم الرنین خروشیدن الضن والضنانة بخیلی کردن و الغابر یضن و یضن والفتح افصح الطنین آواز کردن مگس و رویینه و بط وطن مات و هو فی غریب المصنف الهنین نالیدن و گریستن

و من المعتل الفاء ب

الوثوب والوثب والوثیب والوثبان برجستن و ثب فی لغة حمیر اقعد الوجوب واجب شدن و بیفتیدن الوجیب طپیدن الجبة فرو شدن آفتاب و بستن تیغ الوجبة بیفتادن دیوار و فی الحدیث فاذا وجب ای مات الوروب رفتن آب الوسب بسیار گیاه شدن در زمین الوصوب دایم شدن الوضوب برکاری ایستادن و فی الحدیث فهو اوضب للغسل ای حری ان یخرج کل نفیه فی ذکره من الماء الوقوب درآمدن و چشم بکوفرو شدن الوقیب صوت قنب الفرس الوکب برکاری ایستادن الوکان رفتن آهسته و منه اشتق الموکب لولوب یقال لب لبیک

الشيئ وصل اليك كاينا ما كان وولب اذا ذهب على وجهه يقال واهبته و
فوهبته اهبه واهبه ت الوقت پديد آمدن وقت يقال وقته فهو موقوت
اذا بين الفعل وقتا يفعل فيه ومنه قوله تعالى كتابا موقوتا اى مفروضا
فى الاوقات الولت بكاستن ث الولث العهد بين القوم يقع من غير قصد
او يكون غير مؤكد وهو فى الحديث وبعصا زدن ج الودج آب كشادن
ستور رونيك كردن ميان كروهى الوسج دويدن شتر الوسيج بهم درشدن
الولوج واللجة بهم درآمدن الوهجان والوهج درخشيدن ح الوضوح
هويدا شدن وروشن شدن د الوتد والتدة ميخ زدن الوجود و
الوجدان يافتن وفعل يفعل لغة فيه وهذه تميمية للاخت لها وهى فى لك لغة عامرية
وجدها ووجد الشيئ من عدم فهو موجود ولا يقال وجده الوجود يافتن و
الوجدان كم شدن يافته الموجدة والوجدان خشم كرفتن الوجد اندوهكين
شدن الوجد والوجد والجدة توانكر شدن الوحد والوحدة والحدة
يكانه شدن الوخد والوخيد والوخدان پويدن شتر الورد والورد باب
آمدن والورود حاضر آمدن باب ووردته وردا فهو موروود من الورد الوطد
والطدة استوار كردن ووطده الى الارض مثل وقصه وغمزه الى الارض وفى الحديث
طدنى اليك اى ضمنى اليك من طد يطد قال ابو على فالوافى مصدر وطد ووتد
تدة وطدة وكرهوا وطدا ووتدا لانه ان بين ثقل وان يدغم التبس الوعد والعدة
والموعد والموعدة وعده كردن يقال وعده خيرا ووعده شرا فاذا اسقطوا الخير و
الشر قالوا فى الخير الوعد والعدة وفى الشر الايعاد والوعيد يتعدى الى مفعولين ويجوز
ان تقتصر على احدهما الوغد والغدة خدمت كردن الوفد والوفادة والوفود
نزديك سلطان شدن برسولى الوقود بالفتح عن ابن حسينى قال وهو شاذ
الوقود والوقدان والوقد والقدة فروخته شدن آتش وكد وكده اى قصد
قصده الولادة زادن ذ الوقذ والقذة الضرب بالخشبة حتى يسترخى ويشرف
على الموت وشاة موقوذة قتلت بالخشبة ويقال وقذه النعاس اذا غلبه
وفى الحديث فوقذ النعاق اى ومنعه وكسره وفى حديث آخر فيقذه الورع

ای سکنه الوتر والترة نقصان کردن والوتر والترة کینه ور کردن
وطاق کردن الوثر بسیار کشنی کردن شتر الوجر دارو بگلو فرو کردن منه
الحدیث فوجرته بالسیف ای طعنه الوزر والزرة گناه بر داشتن تقول
منه زر یزر وزرا یوزر و وزر یوزر فهو موزور وانما جاء فی الحدیث مازورات
لمکان ماجورات ولو افرد یقال معدورات ووزرت فلانا ای غلبه الوشر
روشن وتنک کردن دندان وهو فی الحدیث وبریدن چوب بکتاره
الوعورة درشت شدن زمین الوفر والفرة تمام کردن الوفور تمام شدن
وبسیار شدن الوقور درخانه نشستن الوقار والقرة بآرام شدن
وفعل یفعل لغة فیه والنعت منهما وقور الوقر گران کردن گوش وشکافتن
الوکر در آشیان شدن مرغ و پر کردن مشک ووکرت الناقة وکرا عدت الوکری
وهی عدو فیه نزو وکذالک الفرس ز الوجز کوتاه کردن سخن الوخز در
سپوختن سوزن وسنان وانچه بدان ماند وتاثیر کردن سفیدی الوعز
دستار بر نهادن و یعکک بالی الوکز مشت بر زنخ زدن وزدن وفا تولیدن
الوهز الضرب تقبل الیه وفی الحدیث فلما انصرف عنها اذا الناس یهزون
لا باعز و هزندا اذا وقعته س وفی الحدیث نهی عن الوحس وهو ان یکون
الرجل مع جاریته والاخری تسمع حسه الودس پنهان کردن وپوشیده
شدن چیزی بر کسی الوطس شکستن والضرب الشدید بالخف وغیره الوقس
کر گرفتن شتر الوکس النقص والنقصان ایضا یقع وکس فی تجارته اذا خسر فیها
الولسان فراخ رفتن شتر الوهس شدة البعیر والاکل والوطء والدق والسر والنمیمة
ش الوروش طعام خوردن وطفیلی کردن ص الوبیص درخشیدن
الوهص چیزی سست را شکستن وچیزی نیک سپردن بپای وفی الحدیث
وهصه الله کاندرمی به وعمزه الی الارض ض الوخض طعنه زدن چنانکه
در خوف بیفتد وکاره شود الومیض والومض والومضان درخشیدن
برق ط الوبط والوبوط ضعیف رای شدن وفعل یفعل فعلا لغة فیه
الوخط آمیختن سپیدی باموی ونیزه زدن چنانکه بگذرد وزود رفتن

الوسوط والوسط والسطة درمیان شدن ومنه قوله تعالی فوسطن به
جمعا الوقط بیفکندن وفی الحدیث نقط فی راسه ای وضع راسه ومن
رواه بالظاء اراد ثقل راسه الوهط شکستن ظ الوشظ تخلہ از استخوان
شکستن وسوراخ تیر محکم کردن بکاز الوعظ والعظة پند دادن الولظ
المرفع والزین ف الوجف والوجیف والوجفان بپوسیدن شورو
الوجیف طپیدن واجف الرجل اذا ضرب بنفسه الارض والبعیر کذلك
الوخف خطمی بهم زدن تا درهم رسد الودف چکیدن پیه وآب از انا
الورف والوریف فراخ شدن ویستعمل فی الظل والورف والوریف فی الورق
درخشیدن نبات از نازکی الوزیف فراخ شتافتن دررفتن ومنه
قوله تعالی فاقبلوا الیه یزفون مخففة الوصف والصفة نشان کردن و
الوصوف نلك رفتن شتر الوطف قید شتر تنك کردن وازپی فرا شدن
الوقف وا داشتن ووقف کردن ووقفته علی ذنبه ای اطعته علیه الوقوف
ایستادن الولف والوکیف والتوکاف والوکفان چکیدن آب از سقف
ودلو وانچه بدان ماند وفی الحدیث ثم وکفوا علیهم ای قصروا علیه ونقصوا
ماخوذ من الولف وهو النقص الوهف والوهیف برك بیاوردن درخت
والوهف خادمی کلیسیا کردن وفی کلام فناوه کلما وهف له شیئ ای
عرض له شیئ ق الودق باریدن ونزدیك شدن ویعدی بالی و پیش
کرفتن ویعدی بالباء وبکشن آمدن وخلاو ندسیم الورق برك از درخت
فرا کرفتن وبرك بیاوردن وی الوسق کودکردن وراندن و برداشتن
الوشق کوشت قدید کردن الوعیق والوعاق آواز دادن شکم اسپ چون
بدود الولق روان شدن زفان در دروغ ومنه اذ یلقونه بالسلم و
شتافتن وسبك زدن نیزه ک الورك بر پهلو خفتن وورکته
ورکا جعلته عیال ورکی الوعك ضعیف کردن تب مردم را ل الوبل
باران ونهیب وبزرك قطره باریدن ومنه قوله تعالی اخذا وبیلا ای شدیدا
الوحل غلبه کردن کسی را ببهتر رفتن درکل وسل اذا رغب ومنه اخذت

الوسيلة الوشل والوشلان چكيدن الوصل عطا دادن والوصل والصلة
پيوستن و پيوسته شدن الوصول رسيدن و يعدى بالى ووصل ے
دعا دعوى الجاهليه وهو ان يقول يال فلان ومنه قوله تعالى الا الذين
يصلون الى قوم و قيل معناه يتصلون بهم و يدخلون فيما بينهم بالحلف
والجوار والالتجاء الوغل ناخوانده نزديك شراب خواركان رفتن الوغول
درميان درخت پنهان شدن الوقول بركوه شدن الوكل والوكول
كسى را روكذاشتن وكار باكسى واكذاشتن وكلينى لهم اى دعنى الوهل
ذهاب و همك الى شيئ وانت تريد غيره م الوثم شكستن ودويدن
وزدن والتركيب يدل على جمع و تجمع و يقال ثم لها اى اجمع لها من الوثمة
الوجوم خاموش كشتن از اندوه يا از خشم وجمت وجمه اى قصدت
قصدة الوخم بكرانى كسى را غلبه كردن الوسم السمة داغ كردن و
الوسم بنيكوئى غلبه كردن الوشم كنده كردن دست الوصم شكستن و
معيوب كردن ووصمت الشيئ اذا شددته بسرعته الوضم كوشت بر
خوان يا برجائى كه كوشت برا و نهند نهادن و بكسى فروآمدن الوغم
خبر كردن بچيز غير يقين الوقم واز دن و قهر كردن والموقوم الشديد الحزن
الموكوم الموقوم ووكمت الارض اذا وطيت واكل نباتها الونيم ريدن مكس
الوهم الوهل ن الوتن برو تين زدن الوتون والتنيه دايم شدن
آب وجز آن الوجن كوفتن الودن والودان تركردن و ودنت المرأة
اذا ولدت ولدًا نحيفا قليل الجسم والولد مودون ومستودن الوزن
والزنة سختن يقال وزنت فلانا درهمًا ووزنت بفلان بمعنى و
الاصل للام ثم حذفت فوصل الفعل ومنه الحديث قوله تعالى اذا
كالوهم او وزنوهم و فى الحديث قبل ان توزن ان تحرز و تخرص
الوضن نوار وزره بافتن وچيزى بجواهر مرصع كردن ومنه على
سرر موضونه الوكن خايه درزير كرفتن مرغ ونشستن مردم الوهن
مست شدن ومست كردانيدن لا ماوهت له اى فطنت له

ومن المعتل الیاء ر

الیسر قمار باز یدن الیسر والمیسر واجب شدن و یسرت له القول میصورا ای لنیته و یسر القوم الجزور ای اجتزوها وا قسموا اعضاءها الیغار بانگ کردن بزع الینع والینع والینع والینوع بجای سیدن میوه وفعل یفعل لغة ن الیمن والیمن مبارک بودن یقال یمنهم فهو یامن وا ومن علی قومه فهو میمون و منه حدیث بعضهم فی تفسیر کہیعص قال الیامن یمین فالیمین والیا من بمعنی واحد کالتعدیر والقادر

ومن اللفیف المفروق

الوحی وحی فرستادن و بنشان و سخن پنهان گفتن ض الوحی قصد کردن ورفتن ك الدیة خون بها دادن الودی بیرون آمدن ودی وودی الفرس ودیا اذا ادلی یبول او یضرب وقیل ودی یبول وادلی یضرب ک الوری والریة بیرون آمدن آتش از آتش زنه وفعل یفعل وفعل یفعل لغتان فیه واکنده شدن مغز استخوان و بخوردن ریم جوف مردم را ش الوشی والشیة نگار کردن بر جامه والوشی بسیار شدن الوشایة غمز کردن ویقال وشی کلامه ای کذب ص الوصی والوصی پیوستن چیزی بچیزی ووصیت الارض اذا اتصل نبتها ع الوعی والعیة نگاه داشتن والوعی گرد آمدن ریم در جراحت و وابسته شدن استخوان شکسته ف الوفاء پیمان نگاه داشتن الوفی تمام و بسیار شدن ق الوقی والوقایة نگاه داشتن و یعدی الی مفعولین وقی الفرس اذا کان یهاب الشیء من وجع یجده فی حافره ویقال ق علی ظلعك ای الزمه اربع علیه ل الولی باران دوم باریدن والماضی فعل ن الونی والونی والونا والوناء سست شدن وفلان لا ینی یفعل کذا ای لا یزال ه الوهی والوهی دریده و شلشله شدن وهی الحایط اذا ضعف وهم بالسقوط ووهت عزالی السماء بمابها وکذلك کل شیء استرخی ومن الیائی ع

يديت الرجل اذا اصبت يده وكذلك اذا اتخذت عنده يدًا ونعمة وايديت
عنده واليه يدًا قال الاخفش يديت عنده واليه وا ما قول الشاعر
يديت على ابن حسحاس بن وهب فانما حمله على الانعام لذلك
عنده بعضهم يحملون النظير كما يحملون النقيض على النقيض ومن
المهموز الوائى وعده كردن وواجب كردن ومن الاجوف ب
تجيب بريدن وقطع كردن مسافت الخيبة بى بهره ماندن الريب
الريبة بگمان افكندن السيب رفتن آب الشيب والشيبة سپيد
شدن سر والنعت منه اشيب على غير القياس وشايب على القياس الصيب
رسيدن بچيزى ومنه يقال اصاب السهم القرطاس تير بنشانه آيد
الطيب والطيبة والطاب خوش شدن وخوش بوى شدن والطيب
پاكيزه شدن العيب والمعاب والعاب والمعابة عيب كردن والشيء معيب
ومعيوب ايضا على الاصل وبنو تميم يتمون المفعول من الياء ومعيوب
شدن الغيب والغيبة والغياب والغاب والغيوب والمغيب والغيبوبة
غايب شدن والكلام فى الغيبوبة وما كان من هذا الباب على هذا الوزن
كلام فى الكينونة الا ان غيبوبة وبابها من غاب يغيب فلا يكون فيها
قلب الواو الى الياء بل يكون الياء الاولى ياء فيعلولة والثانية عين الفعل
كما ان باب سمع لا يكون فيه القلب الذى كان فى باب سيد فلا يكون
اصله سموع كما ان اصل سيد سيود نابه اى اصاب نابه ت البيت
والبيتوتة بشب كارى كردن والبيتوتة بشب كذاشتن وفعل يفعل
لغة فيها يقال بت القوم وبت بهم الزيت روغن زيت در طعام كردن
والمفعول مزيت ومزيوت وكسى را روغن زيت دادن الليت بازداشتن
ويفعل لغة فيه وكم كردن ث الريث درنگى شدن الغيث والغيوث
والمغاث والغثيان تباهى كردن والغيث باران فرستادن وغاث
يغيث ارضا اى اصابها فهى ارض مغيثه ومغيوثة الميث الموث
الهيث والهيثان اندك دادن ج الضيح والضيحان خطا شدن

تیر الهیاج خشک شدن نبات الهیج والهیجان والهیاج انگیخته شدن و
الهیج بر انگیختن ح التیح تقدیر کردن و یعدی باللام و جنبیدن در رفتن الویح
بوی یافتن الزیح دور شدن السیح والسیوح والسیاحة والسیحان در زمین
رفتن والسیح رفتن آب الصیح والصیحة والصیاح والصیحان بانگ کردن الطیح
بیفتیدن و هلاک شدن و سرگشته شدن در زمین الفیح والفیحان
والفوح جوشیدن دیگ و دمیدن خون از جراحت القیح ریم گرفتن ریش
المیح عطا دادن و سوال کردن و شفاعت کردن و آب بدست از چاه در دلو
کردن و کشتی کردن در رفتن خ السیخ والثیخ والتوخ والشیخ و بتحریک
الیاء والشیخوخة پیر شدن الطیخ آلوده شدن و گردن و تکبر کردن د البید
والبیدودة والبیود هلاک شدن الحید والحیدة والحیاد هلاک شدن
والحیود والمحید والحیدودة والحیدان بگشتن الزید والزیادة والزوادة
والمزید افزون کردن و یعدی الی مفعولین و افزون شدن الشید بگچ کردن
و بناط و افراشتن الصید شکار کردن الفید الدوف و خرامیدن و زیاده
شدن الکید والمکیدة کم کردن المید جنبیدن و خرامیدن الهید جنبانیدن
ح الهید شکستن عن الفارابی ر الخیر نیک شدن تقول منه خرت یا رجل
و غلبه کردن کسی را به بهی و بهتری و برگزیدن و منه استخار الله یخر لک السیر
السیر والسیرورة والسیار رفتن و راندن و سار بهم سیرة حسنة ای طریقة
حسنة الصیر والصیرورة والمصیر گشتن الصیر جنبانیدن و پاره کردن
الضیر زیان کردن الطیران والطیرورة پریدن والباب یدل علی خفة
الشیئ فی الهواء ثم یستعار ذلک فی غیره وفی کل سرعة العیر رمیدن
اسب و بشدن در زمین الغیار خوار بار آوردن و سود کردن و غار
هم الله بغیرهم و یغورهم ای سقاهم المیر خوار بار آوردن النیر علم کردن
جامه ز الخیز نرم راندن الضیز جور کردن و نقصان کردن المیز جدا
باز کردن س الحیس آمیختن و منه حاس الحیس ای اتخذه و هو تمر یخلط
بسمن و اقط الخیس دم گرفتن مردار الریس والریسان خرامیدن العیس

کشتی کردن مثنه القیس والقیاس اندازه کردن چیزی با چیزی و یعدّی
الی المفعول الثانی بالباء و بعلی الکیس والکیاسة زیرک شدن والکیس
بزیرکی غلبه کردن المیس والمیسان خرامیدن الهیس رفتن الجیش والجیشان
بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و بر آمدن دل از اندوه یا از بیم
الرّیش پر بر تیر نهادن و حالی کسی نکو کردن الطیش بگشتن تیر از نشانه و
سبک سار شدن العیش والعیشة والمعاش والمعیش والعیشوشة زیستن
الغیش آمیختن سخن و بر موی بالسم و شیر میش یا بز حص الحیص والحیصة و
الحیوص والحیص والمحاص والحیصان بگردیدن و یعدی بعن الخیص
اندک شدن الربصان روباه بازی کردن القیص رفتن آب و ما قصت
ای ما برحت القیص بیفتادن دندان الکیص تنها خوردن ض
البیض خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و سپیدی غلبه کردن و رم
کردن دست اسب الحیض مثل الحیص الحیض والمحیض والمحاض بی نماز
شدن زن والنعت حائض و حائضة عن الفراء والحیض دویدن مانند
خون از درخت سمرة و هی شجرة الغیض والمغاض کم کردن آب و کم
شدن آن والغیض کم شدن بها الحنان القیض اشکار اشدن خیر
و بسیار شدن چیزی و فاض الماء فیضا و فیضوضة ای کثر حتی
سال علی اصفة الوادی والفیض والفیوض بمردن و منه فاض الرجل
و کذلک فاضت نفسه ای خرجت روحه عن ابی عبیدة والفراء وابی
زید و هی لغة تمیم قال اصمعی لا یقال فاض الرجل ولا فاضت نفسه
وانما یقال فاض الماء والدمع القیض پوست خایه مرغ و خود و جزات
شکافتن الهیض شکستن استخوان از پس چیز و کل وجع علی وجع فهو
هیض ط الخیاطة دوختن والنعت خیط و مخیوط الشیط هلاک و تند
و باطل شدن خون و سوخته شدن و آمیخته شدن و آمیختن و شتافتن
و قولهم شاطت الجزور ای لم یبق منها نصیب الا قسم و منه الحدیث فیشاط
لحمه کما یشاط الجزور العیاط نمودن مثنه اللیط والزوشیدن دوستی

بدل المیط دور شدن و دور کردن و جور کردن در حکم ظ الغیظ خشم
آوردن الفیظ والفیوظ والفیظان مردن و فاظت نفسه ای خرجت
روحه والاعتداد الی عمرو بن العلاء قال لا یقال فاظت نفسه ولکن یقال
فاض اذا مات وقال و بالضاد لا یجوز البتة القیظ تابستان مقام کردن
جای و قاظ یوما ای استدخره ع البیع والمبیع فروختن و خریدن والفعل
مبیع مبیوع التبعق از دهن بیرون آمدن و تاع الشیء سال علی
وجه الارض الذیع والذیوع والذیعان والذیعوعة آشکارا شدن الریع
بازگشتن و زیادت شدن و ریاع الحرق فی فعل الکتب السیع والسیوع
رفتن آب و فرا شدن کوراب الشیع والشیعان والشیعوعة والشیوع
آشکارا شدن خبر الشیاع از پی فرا شدن و شاعکم السلم کما تقول علیکم
السلم و هذا قول الرجل لاصحابه اذا اراد ان یفارقهم الضیع والضیاع
بالفتح بباد دادن الکیع والکیعوعة بد دل شدن و فعل یفعل لغة فیهما
المیع گداخته شدن و روان شدن آب و جز آن النیع رفتن آب و جز آن
الهیوع بد دلی کردن والنعت هاع و هایع غ البیغ شوریدن خون
الزیغ والزیوغ والزیغان والزیغوغة بچسبیدن از حق والزیغ
درگشتن آفتاب و سایه و کند شدن چشم السیغ نکو فرو کذاشتن
طعام و شراب و جز آن ف الحیف بیداد کردن الریف موغزار چریدن
الریف بنهره شدن و خرامیدن السیف شمشیر زدن الصیف تابستان
جای مقام کردن والصیف والصیفوفة چسبیدن تیر از نشانه و صفنا
ای اصابنا مطر الصیف و هو فعلنا کخرفنا و ربعنا الضیف فرو مهمان شدن
الضیف چسبیدن تیر از نشانه و حیف فانهم ای نزل به الطیف والطیفان
والمطاف آمدن خیال در خواب و وسوسه العیافة بمعنی فال گرفتن
العیف پرواز کردن مرغ بر آب یا بر مردار ق الحیق والحیوق والحیقان
فرو آمدن بلاء و مکروه و یعدی بالباء الریوق الجود والریق در نشئه
شراب الضیق والضیقة تنگ شدن و ضاق الرجل ای بخل ماعاضت المرأة

عند مزوجها ولا لاقت اى لم تلصق نقلبه الليق در خور امدن چیزی
با چیز ویعدی بالبا وسیاه کردن دوات وشدن ان لک الحیك اخذ
القول فی القلب وتاثیر کردن والحیك والحیکان تحریك المنکبین فی
المشی الصیك بادوسیدن النیك معروف لك الذیل خرامیدن و
دامن در زمین کشیدن الزیل جدا کردن وچیزی از جای فراتر
کردن السیل والسیلان رفتن اب وسالت الغرة استطالت وعرضت
العیلة والعایلة والعیول درویش شدن العیل کشتن کردن در رفتن
وعلت للضالة عیلا وعیلانا اذا لم تدرای وجهة تبغیها وعالنی الشیء
عیلا ومعیلا اذا عجزك الغیولة والغیالة ضعیف رای شدن القیلولة
والمقیل والقیل والقایلة نیم روز خفتن یقال ما اکلا قایلة ای نوم
ولا یقال ما اقیله والقیاس ان یقال قال الازهری القیلولة عند
العرب الاستراحة نصف النهار اذا اشتد الحر وان لم یکن مع ذلك
نوم واحتج بقوله واحسن مقیلا ووجه الاحتجاج ان الجنة لا نوم فیها
والقیل اقالت کردن وهی لغة قلیلة والاکثر الاقالة وشراب نیم روز
خوردن الکیل والمکیل والمکال پیمودن پیمانه والنعت مکیل و
مکیول ویعدی کما یعدی الوزن والکیل برون امدن اتش از
اتش زنه المیل والمیلان والممال والممیل والمیلولة چسبیدن ومال
عن الشیء والحق ومال علیه فی الظلم الهیل فروریختن تم التیم
بندگی کردن دوستی الخموصة بیدل شدن ویعدی بعن الخیم
پای برداشتن وامت السماء شد بم وبما من الرویة الی زید الذیم
والذام عیب کردن والنعت مذیم ومذیوم الریم از جای فراتر
شدن ویعدی بنفسه وبمن الشیم شمشیر در نیام کردن وشمشیر
بر کشیدن ونکر بستن امر تا کجا بارد الضیم بیداد کردن وهو
متعدی الطیم مصدر طامه الله علی الخیر ای جبله العیمة ارزومند
کشتن بشیر والغابر یفعل ویفعل الغیم وترابر تاك شدن اسمان

الغيم العطش وحرالخوف الهيم والهيوم والهيمان والنهيام روى بحياے
نهادن ازعشق وجزان الهيام سخت تشنه شدن و داء يا خذ الابل مع
الحمى فتهيم في الارض لاترعى ن البيان والتبيان وهو شاذ هويدا
شدن البين والبينونه جدا شدن والبين الحين بالكسر هنگام
بودن وحان حينه اى قرب وقته والحين بالفتح هلاك شدن الديم
وام دادن ووام ستدن والدين مقهور كردن وخوار كردن وشدن
و پاداش داشتن وفرمان بردار كشتن كسى را الديانه دين دار
كشتن ويعدى بالباء والنعت دين الريون والريون غلبه كردن
كناه بردل وخواب برچشم ومستى بر نفس وشوريده شدن تن
وكل ما عليك فقدران بك ورانك ورانعليك ومنه الحديث
اصبح قد رين بلى يقال بما له احاط الرين ورين بها الرجل اذا وقع
فيما لا يستطيع الخروج منه ولا قبل له بلى الزين اراستن الشين
معيوب كردن الطين بكل كردن ومهر كردن كتاب بكل وطانه الله
على الخير اى جبله عليه العين بچشم كردن وبچشم رسيدن در كنار
چاه العيان ديدن اب وامثك العيا نه ديد يانى كردن ويعدے
بعلى الغين فرا پوشيدن چيزى دهن را ومنه الحديث انه ليغان
على قلبي والماضى فعل وا بر كرفتن اسمان وتشنه شدن وشوريده
منش كشتن القين اهنكرى كردن وكرد كردن اللين واللينه و
الليان نرم شدن المين دروغ كفتن **ومن الناقص**
ب الجباية كرد كردن اب وخراج وفعل يفعل لغة وهي شاذ الوبى
در ميان قومى بر باليدن وبراهدن الوبى برداشتن وبزينت اذا
سقت اليه ما يكرهه السبى والسباء اسير كرفتن والسباء خمر
خريدن از جاى بجاى بردى والسبى دوركردن الطبى خواندن
وطباه عن كذا اى صرفه عنه **ث** الجثى والجثو بزانو در نشستن
الحثى والتحثاحاك پاشيدن الخثى سر كين افكندن كاو الوثى و

المرثیة مرده ستودن و رثا برشوا رثوا لغة فیه و ربما همزت العرب
ما فیه فقالوا ارثاب للمیت و رحمت نمودن و یعدی باللام الرثاییة
سخنی از کسی یاد کردن الغثی و الغثیان منش بر زدن از چیزی که طبع
نافر باشد النثی النشو ح السحی کل سیل فانه ندیدن از زمین الحی
الحوذ الخدیان بشتاب رفتن ستور الردیان و الردی دویدن ستور
والروی سنگ انداختن و افزون شدن و از جای بیفتادن یا در چاه
افتادن و ردیته بالمراداة ای کسرته بالصخرة الفداء و الفدیة
باز خریدن و الفداء کسی را گفتن که من فدای تو باد ما و یعدیان
الی المفعول الثانی بالحرف الجر القدیان شتاب العدی القد
الهدی راه نمودن در دین و یعدی الی مفعولین بنفسه و بحرف
الجر اللام و الی و راه راست گرفتن الهدایة راه راست نمودن در
هر چیزی الهداء زن بخانه شوهر فرستادن الهدی بر طریق
کسی رفتن و منه الحدیث و اهدوا اهدی عمار و از پیش شدن
و فی الحدیث فما هدی مما رجع اراد لم یجی ببیان وجه مما رجع بقول
مما اجاب و انما قال لا والله و سکت و قیل ما هدی ما هین من قوله
تعالی فاما ثمود فهدیناهم و اولم یهد لهم ذ الهذی بریدن و
گزیدن شراب زمانه الهذی بیفکندن چشم چاشه را از خود
و قذت الشاة ای القت بیاضا من رحمها المذی الامذاء بالمعنیین
الهذی و الهذیان بیهوده گفتن و فعل یفعل لغة فیه ی البری
و البرایة تراشیدن و البری ترار کردن ستور از زندان بسیار
و پیش آمدن الجری و الجریة و الجریان و الجری رفتن آب و جزان
و الجری کاسه شدن الدرایة و الدری و الدریة دانستن و
یعدی بالباء و بنفسه قال سیبویه و بالباء اکثر و یبین ما قاله قوله
تعالی و لا ادریکم به و لو کان علی اللغة الاخری یقال و لا ادریکموه
و لم یقل و لا ادریکموه الدری فریفتن الذری و امیدن الذرایة

عیب کردن و یعدی بعلی سریت و عنه الثوب لغة فی سروت و سرو
علیه الدرع بالواو لا غیر السری و المسری و السرایة بشب رفتن الشراء
و الشری خریدن و فروختن الصری بریدن و وا داشتن صریت
الماء و انا اسقیته ثم قطعت و ضربت ما بینهم ضربا ای فصلت الفری
بریدن بر وجه صلاح و کاری بشگفتی ازو کردن و مشك دوختن
و دوغ فرا یافتن و فریت سرتها الارض و قطعتها القری و القراء
مهمان کردن و القری کرد کردن آب و جزان و در شهرها کردیدن
المری ستوری کندن المری پستان شتر ما لیدن تا شیر فرود هد
و بیرون آوردن تك از ستور و باد و باران از میغ و انکار کردن
و منه قوله تعالی افتمرونه علی ما یری فی الجزاء پاداش دادن و
غلبه کردن کسی را بدان و بگذاردن و جزی عنی هذا الامر ای قضی
و بات و منه لا تجزی نفس عن نفس علی الآیة و الحدیث ایضا تجزی عنك
الخزی الخزو الخزی غلبه کردن کسی را بچیزی الغزی الغزو و فی الحدیث
فتری منها حتی مات ای نزف و منه و لم یرقا و تری و نزف واحد
المسی اخراج النطفة من الرحم و الولد من البطن النسی بر عرق نسا زدن
الخشی غلبه کردن بترسیدن المشی و التمشا رفتن المشاء بسیار
فرزند و چهارپای شدن ص الحصاء خایه کس بکشیدن العصی
و المعصیة و العصیان نافرمانی کردن و النعت عاص و عصی عصی
اللحم عن العظم گوشت از استخوان باز شدن ض القضاء حکم کردن
و منه قوله تعالی و قضی ربك و بگذاردن وام و جزان و منه قضینا
الی بنی اسرائیل و قضینا الیه ذلك الامر و بمردن و منه فمنهم من
قضی نحبه و منه قوله تعالی فقضیهن سبع سموات و القضاء و القدر
و بپرداختن و منه فوکزه موسی فقضی ای قتله مکافه فکانه فرغ
منه و الترکیب یدل علی احکام الشیء و اتقانه و نفاذه و قال الازهری
مرجع الجمیع الی انقطاع الشیء و تمامه المضی بگذشتن چیزی المضاء

در کاری بگذشتن ومضیت علی الامر مضیا مثل مضوت ط الغطی
فراپوشیدن ویعدی بعلی وهو متعد وتاریک شدن شب وغطی
غطیا وغطیا اذا امتلأ شبابا ع السعی غلبه کردن کسی را بر کرفتن
غ البغی ستم کردن وکشی کردن ویعدی بعلی ونکو باریدن
باران وبر شدن ابر ودخانه وبیاماسیدن جراحت وریم ور
شدن وکل مجاوزة للحد فهو بغی البغایة والبغاء بضم البأ فیهما
والبغیة جستن ویعدی الی المفعول الثانی باللام وبنفسه وهما
بمعنی واحد والبغاء زنا کردن وفی الحدیث ما بغی له ای ما خیر له
ف حفیت الیه بالوحیة بالغت الخفی اشکارا کردن هذا هو
الفصیح وپنهان کردن وشتوه ضعیف در فشیدن الزفی بال
باز کردن شترمرغ وبرداشتن تواب چیزی را ورفتن طردته
زفیانا السفی وامیدن الشفا شفا دادن القفی بر قفا زدن
الکفایة بسنده کردن ویعدی الی المفعولین وکفاک الشیء
ای حسبک النفی راندن ورانده شدن وفی الحدیث ما ینفی
شعرک ای ثار وزینت کردن ق البقی چشم داشتن مصدر
بقیت الشیء اذا نظرت الیه وترقیته نقاه بترسید از او وحذر
کرد از او وپیش او باز شد یتقیه بفتح التاء وتق الله وهذا علی
التوهم والاصل اتقاه یتقیه واتق فاتقی افتعل من وقیت الا ان
ان الواو التی هی فاء من وقیت ابدلت تاء کما فی التقدم حذفت التاء
الاولی الآولی الکاینة بدلا من الفاء وسقطت همزة الوصل
فبقی تقی ووزنه تعل ولو کان المحذوف تاء من الفاء
فی وجه ووسع وحکی عن جماعة یتقی بسکون التاء و
مصدره التقی علی السقی وعلی هذا التاء بدل من الواو
المعصیة والعصیان نافرمانی کردن الحصی سنگ ریزه انداختن
الرقیة افسون کردن کسی را وافسون شدن الرقاء والرقی

بانگ کردن کون السقایة والسقی آب دادن خوردن والسقی آب خواستن کسی را
و باران فرستادن واستسقا گرفتن وآب در مشک کردن المقی المقو النقی النقولة
ک البکاء والبکا گریستن الحکایة قول و فعل کسی حکایت کردن النکایة
اثری تمام کردن در معاد یان بکشتن یا بجراحت کردن یا بهزیمت کردن ل
المحلی زیور کردن المحلی گیاه درودن الصلی در هلاکت افکندن و یعدی باللام
و در آتش آوردن و بریان کردن گوشت الطلی اندودن و بازداشتن و پای
بچه چهارپای ببستن الغلی والغلیا جوشیدن الفلی بازجستن و معانی شعر
و غرابت آن بیرون آوردن و شمشیر بر نیزه زدن و فی الحدیث من الطه فالیه
القلی والقلی والمقلیة والقلاء دشمن داشتن و فعل یفعل لغة فیه والقلی بریان کردن
گوشت و گندم وانچه بدان ماند الکلی بر گرده زدن م الحمیة والحموة باز داشتن
طعام یا شراب از بیماری که وی را از آن زیان دارد الحمایة نگاه داشتن الذمیان
شتافتن الذما جنبیدنی و قوتی که دلیل زندگی کند الرمی تیر انداختن و دشنام
دادن الطمی مثل الطمو النمی برداشتن خبر و جز آن النماء بالیدن وافزون شدن
الهمی رفتن آب ن البناء والبنی بنا کردن و زن بخانه آوردن والثانی یعدی
بعلی الثنی دو تا کردن و واگردانیدن و دوم شدن الجنی بار از درخت باز
کردن الجنایة جنایت کردن و شور انگیختن الحنی بد و در آوردن الزنا والزنا
زنا کردن العنایة خواستن الکنایة کنایت کردن المنی تقدیر کردن وآزمودن

ومن اللفیف المقرون ث

الثواء والثوی مقیم شدن ح الحی والحوایة گرد کردن خ الخواء خالی شدن
سرای و مانند آن ذ الذوی والذی پژمردن ر الروایة روایت کردن ز الزی
واهم آوردن و بگردانیدن والثانی یعدی بعن ش الشی بریان کردن گوشت
ض الضوی ماوی گرفتن و یعدی بالی ط الطی در نوردیدن و بپوزیدن
چادع العی بپیچانیدن سر و بگردانیدن و یعدی الثانی بعن العواء بانگ کردن
کرگ و سگ غ الغی والغوایة بی راه شدن ک الکی داغ کردن ل اللی
بگردانیدن زبان در دهن و تافتن رسن و بپیچانیدن اللیان واللی مدافعت

کودن وام ن النوایة والنیّ فربه شدن شتر النیة نیت کردن الهوی
فرو آمدن از زور و فرو افتادن **ومن المهموز**
الاَیّ والاوی ماوی گرفتن و یعدّیٰ بالی الاَیّ یا ماوی بودن الایة
والماویة رحمت کردن و یعدّیٰ باللام **ومن المهموز الفاء**
الادب مهمان خواندن الاشب ملامت کردن ت الالت بکاستن ث
الابث برجستن ح الاروح واپس خواندن الانوح بانگ کردن و نالیدن
خ الافخ بر افراز بیش سر زدن د الابود وحشی شدن و بجائی مقیم شدن
ر الابر والابار کشن دادن خرما و نیش زدن کژدم الاجر مزد دادن
الاسر اسیر کردن و آفریدن الاسر بسته شدن بول یقال اُسِرَ الرجل
فهو ماسور الاصر باز داشتن و شکستن الاطر بد و دو آوردن الافر
دویدن و نشاطی شدن و فربه شدن شتر از پس لاغری خ الابوز دویدن
و برجستن الاروز باهم آمدن س الابس با کسی درشتی کردن الالس
خیانت کردن ف الالف هزار دادن الانف بر بینی زدن و ببینی رسید
آب و جز آن ک الافک بکردانیدن م الاثام جزا دادن بر گناه الادم نان
خورش دادن والفتا فکندن الارم خوردن الازم دندان گرفتن و دندان
برهم نهادن ن الابن متهم کردن الاجون والاسون از حال بگشتن آب
الافن کم خرد گردانیدن **ومن المضاعف المهموز الفاء ث**
الاثاثة انبوه شدن موی و نبات ط الاطیط جوست کردن پالان و
جز آن و بانگ کردن شتر بزاری ل الالیل والال والالل نالیدن بیمار
ن الانین کذالک **ومن الاجوف المهموز الفاء د** الاید قوی
کشتن ض الایض کشتن و باز گشتن م الایم والایوم بی زن شدن مرد
و بی مرد شدن زن ن الاین هنگام بودن **ومن الناقص المهموز**
الفاء ر الاری انگبین کردن مگس ن الانی والاناء گاه آمدن و بغایت
گرمی رسیدن **ومن المهموز العین ز** الزئیر بانگ کردن شیر
م النئیم بانگ کردن بزاری **ومن المعتل المهموز العین د**

الواد زنده درگور کردن ل الوؤل پناه گرفتن بکسی بجائی یا چیزی
ومن المهموز اللام الهنا بگواریدن طعام والغابهنا ومن الجوف
المهموز اللام الجی آمدن ف الفیء بازگشتن ق القی قی کردن

باب فَعَلَ يَفْعَلُ بفتح العين في الماضي والغابر

ب الجعب بیفکندن و برکندن الدعابة مزاح کردن الذهاب الذهوب
بشدن الرعب ترسانیدن و پرکردن الزعب دفع کردن و پاره از
چیزی فراکسی دادن والثانی یعدی باللام السحب کشیدن الشحب مثل
الشخب الشعب باهم آوردن و پراکنده کردن و باصلاح آوردن و تباه
کردن الشغب تشنیع کردن و یعدی بعلی و بنفسه الکعابة پستان زن
برآمدن اللحب بشتاب رفتن و گوشت از استخوان بازکردن اللعب رفتن
لعاب کودک النخب بیرون کشیدن دل و بیدل کردن نبان النعیب بانگ
کردن کلاغ النعب ضرب من السیر النهب غارت کردن ت البغتة ناگاه
گرفتن البهت والبهتان زور گفتن دروغ والبهت حیران کردن السحت
نیست کردن النعت صفت کردن ث البحث وا پژوهیدن البعث مرده
زنده کردن و فرستادن و از خواب بیدار کردن و برکاری برافژولیدن
الرغث شیر دادن و شیر خوردن الضغث حدیث بهم درآمیختن و دسته
کردن گیاه المغث معیوب کردن اللهث واللهاث زفان از دهن بیرون
کردن سگ ج البعج شکم بشکافتن السحج خراشیدن السعج بسودن
الشحیج بانگ کردن اشتر و کلاغ اللعج بسوزانیدن دل المعج بشتاب رفتن
النهج هویدا کردن راه ح البدح بینداختن و بچوب بزدن البروح پدید
آمدن آهو و جز آن چنانکه جانب چپ یا سوی تو دارد و عرب ازان شوم دارند
البطح بروی افکندن الجدح ترکردن پشت و اینچه بدان ماند الجرح
خسته کردن و کسب کردن و در کسی طعن کردن الجلح خوردن شتر
سر درخت را الجموح والجماح سر بنهادن اسب و کشتی چنانکه از باز نتوان

داشتن وسر باز زدن از چیزی الجنوح میل کردن وبگشتن الجنح بر
بال زدن مرغ الدلوح زیر بار گران رفتن الذبح گلو بریدن وچیزی
بشکافتن الرجحان افزون آمدن الرزوح والرزاح سخت لاغر شدن
ستور وبماندن الرشح بیامدن خوی وبتراویدن آب الرضح کوفتن
الرمح لگد زدن ستور ونیزه زدن السبح تصرف کردن در معیشة
السباحة شناوری کردن در آب السرح بچرا گذاشتن ستور السروح
بچرا شدن السطح بسترانیدن السفح ریزانیدن آب وجز آن السفوح
والسفحان ریخته شدن آب وما نند آن السلح غایط کردن السنوح
سخن سر بسته گفتن ویعدی بالباء وضد البروح والعرب تتیمن به الشبح
پهن گردان[illegible]ن ریش[illegible]ست الشرح پدید کردن وکشاده کردن دل وشرح
کردن گوشت الصبح صبوحی دادن وبامداد بجائی یا بنزدیک کسی شدن
الصداح والصدوح والصداح بانگ کردن مردم وکلاغ وغیره الصفح
اعراض کردن از کسی یا از چیزی وفرو گذاشتن جرم وهما یعدیان بعن
واگردانیدن کسیرا از حاجت خویش الضبح آواز نفس اسب مدن در دویدن
واز حال بگردانیدن خورشید وآتش چیزیرا الضباح بانگ کردن روباه
الطرح بیفکندن الطفوح پر شدن وزود بگذشتن الطلح لاغر کردن
ستور الطموح والطماح بلند بسوی چیزی نگرستن الفتح گشادن وحکم
کردن الفدح گران کردن وام وکار کسیرا الفسح فراخ کردن الفضح و
الفضیحة رسوا کردن الفلح شکافتن القبح نفرین کردن وازنیکی دور
کردن القدح آتش زدن وعیب کردن بر کسی ودر کار کسی خلل در آوردن
وبکفگیر وانچه بدان ماند خوردنی برداشتن القرح خسته کردن القروح
تمام دندان شدن ستور القزح بول انداختن سگ ویعدی بالباء القمح
سر باز زدن اشتر از آب خوردن الکبح لجام باز کشیدن الکدح خراشیدن
وکار کردن الکسح بروفتن وانچه بدان ماند الکشح پنهان داشتن
دشمنی واعراض کردن از چیزی الکفح روی یا روی شمشیر بوسه زدن

الكلوح والكلاح ترش روی شدن اللطح دست بر چیزی نرم زدن اللفح
سوختن اللمح نگریستن و درخشیدن برق المتح آب کشیدن از چاه
المدح ستودن المزح والمزاح مزاح کردن المسح بسودن بروی دست
المساحة زمین پیمودن المصوح مدروس شدن الملح نمك بانداز
در طعام کردن ودایگی کردن المنح دادن النبح والنباح والنبیح بانك
کردن سگ النزوح دور شدن النصح والنصیحة نصیحت کردن و تعدیته
باللام اجود النضح آب بزدن و تشنگی بنشاندن النطح سر و زدن
النفح بوی دمیدن و بشمشیر زدن و بدست زدن ستور چیزیرا
خ البذخ کردن کشی کردن البذخ بلند شدن الجفخ والجمخ
والزمخ فخر و تکبر کردن الرسوخ استوار گشتن و بیخ آور شدن
الرضخ اندك دادن السلخ پوست باز کردن الشدخ سر بشکستن
وفراخ بودن سپیدی در پیشانی اسب الشمخ والشموخ بلند شدن
یقال شمخ بانفه ای تکبر الصراخ بانك کردن الطبخ پختن طعام الفتخ
سر انگشتان سوی کف وا شکستن الفسخ نقض کردن بیع و دیگر
عقدها وانجائی بیاوردن بند و کهنه و پاره کردن جامه الفضخ
کوفتن غوره خرما اللتخ واللطخ بر آلودن المرخ آرد سرشته وانچه
بدان ماند بدست مالیدن و روغن وانچه بدان ماند در تن
مالیدن المسخ از صورت مردمی بگردانیدن الملخ کور نکشته کردن
النتخ چشم برکندن النسخ منسوخ کردن و نسخت گرفتن از
جائی و زایل گردانیدن حکم النضخ آب از چشمه بیرون جوشیدن
د الجحد والجحود انکار کردن الجهد کوشیدن و رنجانیدن السعد
نیك بخت بگردانیدن الضهد مقهور کردن اللحد بخسبیدن و در
لحد نهادن المهد گسترانیدن النهود برخاستن ذ الشحذ تیز کردن
ر البحر گوش شتر بشکافتن البعر پشك افکندن البهر دمابر افکندن
وغلبه کردن وافزون شدن نور ماه الثغر دندان بیفکندن

الجعر سرگین افکندن سگ الجهر آواز بلند برداشتن الدحو والدحور
دور کردن الدخور خوار شدن الدغر سپوختن و ملازه برداشتن
الذخر بخنی نهادن الذعر بترسانیدن الذخور بسیار شدن آب جوی
وآب دریا الزهور روشن شدن چراغ وجز آن السحر جادوئی کردن
السعر آتش افروختن وجنگ انگیختن الشغر پای برداشتن سگ تا بول
کند الشهر شمشیر برکشیدن و شهره گردانیدن الصهر چربش گداختن
الطحر مثل الدحر الظهور آشکارا شدن و بجای بلند شدن و دست
یافتن العهر والعهارة زنا کردن الفخر نازیدن الفغر دهن باز کردن
و باز شدن القعر برکندن درخت و بقعر چیزی رسیدن القهر خوار
کردن و شکستن کسیرا الکهر روی ترش کردن در روی کسی و در بر
آمدن روز المحر شکافتن المهر والمهارة آشنا کردن و زیرک شدن المهر
کاوین کردن النحر شتر کشتن النعیر نعره زدن و در فتنه برجستن
النهر بانگ برزدن وجوی کندن ز النحز بجواز بکوفتن النهز جنبانیدن
س البخس بکاستن حق النعس بروی افتادن وهلاک شدن الجعس
ریدن سگ وجز آن الدعس بنیزه بزدن الوعس بسیار گردانیدن مال
و برکت گردانیدن آن اللحس کشیدن النحس بداختر گردانیدن النهس
گزیدن مار ش البغش اندک باریدن باران البهش آرزومند گشتن و
شادی نمودن الجحش خراشیدن الجهش آغاز بگریستن المحش سوزانیدن
النعش برداشتن النهش گزیدن مار ص البخص چشم برکندن الدحص
دویدن الرهص بنیاد درافکندن و رُهِصَت الدابة رهصاً شتر آب
آورد الشخوص زجائی بجائی شدن و از جائی برآمدن و چشم پهن
باز ماندن الفحص نیک وا پژوهیدن و نیک دویدن الدحص واللحص
والمحص نیک دویدن ض الدحض بلغزیدن الدحوض باطل شدن
حجت الرحض جامه شستن المحض ویژه کردن دوستی و شراب خالص
دادن المخض زدن کویه وجنبانیدن المخض والمخاض درد زه خاستن

النحض گوشت از استخوان باز کردن النهوض برخاستن **ط** الشحط
دور شدن الضغط افشردن اللغط شغب کردن المحط کشیدن و
بیرون کذ شتن تیر المعط بر کندن موی المغط کشیدن کمان وانچه
بدان ماند **ظ** الجوظ بیرون خزیدن چشم اللحظ نگریستن النعظ و
عوظ قیام الذکر **ع** النجع هلاك کردن النجوع اقرار دادن و کردن نهاد
تر تمام شدن در فضل البضع بریدن گوشت التسع نهم شدن
و . تدن الجدع بریدن گوش و بینی و لب الجذع واداشتن ستور
علد ندك اندك خوردن شراب والماضی جرع الجزع قطع
کردن مس جمع کود کردن الخدع والخدیعة فریفتن الخزع
بر پیچیدن الخشوع والخضوع فروتنی نمودن الخلع جامه
بیرون کشید ر دادن والثانی یعد بعلی الخلع با ز فروختن
زن بکاوین الخمع و ك واررفتن الخنوع فروتنی کردن الدسع
نشخوار بر آوردن و عطار فع فرادادن و باز داشتن و سوختن
و باز کشتن با نبوهی الدلع زبـ از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن
الدمع رفتن اشك الذرع برش پیمودن و غلبه کردن قی بر مردم
الربع چهارم شدن و چهار یك مال ستدن و چهار تو کردن و سنك
افراشتن و بجائی بایستادن و تب چهارم آمدن والفعل ربع الرتوع
چرا کردن الردع باز داشتن و بیالودن بعطر و جز آن الرفع برداشتن
الرقع پاره در جامه دادن الرکو پشت خم دادن الرمعان لرزیدن
از خشم الزرع کشت کردن و برویانیدن السبع هفتم شدن و هفت
یك مال بستدن و هفت تو کردن و کسی را بد کفتن السجع بانك
کردن قمری وانچه بدان ماند و سخن بسجع کفتن السطوع دمیدن
بوی و دمیدن صبح و برخاستن کردن السفع کشیدن و سوزانیدن
و سیاه کردن السلع شکافتن الشرع پدید کردن و هویدا کردن
و شکافتن الشروع در آب شدن و در کاری شدن الشسع نعلین را

شیسع کردن الشسوع دور شدن الشفع جفت کردن الشفاعة
خواهش کردن الشماع بازی کردن الصدع شکافتن وبجائی آوردن
فرمان والثانی یعدّی بالباء الصرع بیفکندن الصفع سیلی زدن
الصقع چیزی بر سرکسی سخت زدن رسیدن الصنع کردن ونیکوئی
کردن باکسی والثانی یعدّی بالی الضبع دست بباز یدن بکسی الضلع
چسبیدن ولنگیدن الطبع شمشیر ودرم زدن ومهر کردن
مصیبت رسانیدن وبد ودر آوردن واندوهگین ... ن
الفرع بر زور چیزی شدن وغلبه کردن بر کسه ... جز آن
الفصع پوست باز کردن رطب القبع والقـ ... ردن خوك
القبع فراهم آمدن چیزی وسر درجامه ... القدع باز داشتن
ولجام باز کشیدن اسب القذع ناف ... ن القرع کوفتن ومقهور
کردن القراع کشتی کردن ش ... دا بردن غم وا بر القصع شپش
کشتن میان دو ناخن ... یب بخائیدن وفرونشاندن تشنگی
القطع بریدن القطیعة رسم بریدن القطوع والقطاع بریده
شدن لبها واز سرد سیر بگرم سیر شدن مرغان وهمچنین بر بدل
القلع برکندن القمع خوار کردن وشکسته کردن القنوع سوال
کردن الکسع بر پس ستور زدن الکنوع نزدیك آمدن وباهم آمدن
اعضای اسیر در بند اللذع سوزانیدن اللسع گزیدن مار وکژدم
وهمچو کسی را بد گفتن اللطع لیسیدن اللقع انداختن اللمع و
اللمعان درخشیدن المتوع در بر آمدن آفتاب المزوع زود بگذشتن
المصع جنبانیدن دنبال ویعدّی بالباء المنع باز داشتن النجوع جایی
کبر آمدن بند وموافق آمدن طعام وشراب باکسی النصوع خالص
رنك شدن النفع سود کردن النقع سیراب گردانیدن وبر آمدن
بانك الهجوع خفتن ع البزغ نیش در زدن الثلغ سر شکستن الدمغ سر
شکستن که بمغز رسد وباطل کردن الفدغ شکستن چیزی که میان تهی

باشد اللدغ گزیدن مار و کژدم المضغ خائیدن النبغ والنبوغ آشکارا
شدن النزغ درهم افکندن فرمیرا النسغ بردرنان زدن النشغ
غلبه کردن شوق چنانکه نزدیک بود که بیهوشی آورد الهبوغ خفتن
ف الجعف برکندن و بیفکندن الزعف از پیش بستدن الزحف
خزیدن و بانبوهی فراجنك رفتن الزغف دروغ گفتن السحف مثل
النحض الشغف شیفته گردانیدن بعشق و دل بردن الشغف رسیدن
دوستی بمیان دل اللحف جامه برکسی انداختن وافکندن ق البحق
کورکردن الزعق بترسانیدن و نعره زدن الزهوق هلاك شدن و
باطل شدن الزهق از پیش بشدن السحق سودن المحق بکاستن و نیست
کردن ك السهك بسودن المحك بستهیدن المعك مثل المطل النهك
سخت ضعیف کردن ل البعل بشوهری کردن البهل نفرین کردن
الجعل کردیدن الذهول مشغول شدن الرحل والرحلة پالان کردن شتر
وازمنزل برداشتن الزحول دورشدن الزعل شیرخوردن بزغاله
السحل یك تو یافتن الشغل مشغول کردن الضهل نذك اندك دادن
الطحل بر سپرز زدن الفعل کردن الفحول خشك شدن المحل والمحال مکر
کردن و شعایت کردن النحل والنحلة دادن النحول گداخته شدن تن
النحل سخن کسی بر دیگری بستن م الدخم بقوت جماع کردن الدعم
ستون فرانهادن الدهم ناگاه آمدن الزحم انبوهی کردن و بدوش
بردن الشحم پیه خورانیدن الشهم هراسانیدن الضغم دندان گرفتن
الفغم پرکردن بوی خوش خیشوم را الفغوم بشکفتن گل و جز آن الكعم
دهن اشتر ببستن اللحم گوشت دادن النهم راندن بعنف ن الدهن
چرب کردن الرهن گرو کردن و دایم شدن الشحن پرکردن و راندن
الطحن آرد کردن الظعن از جائی بجائی شدن اللحن میل کردن اللعن
نفرین کردن و دور کردن المحن آزمودن المهن خدمت کردن و
دوشیدن لا البده ناگاه آمدن الجبه بر پیشانی زدن و کسی را

بد رشتی از کاری باز زدن الجلد ریك از جای فراتر کردن الدره باز داشتن الرقه بآب آمدن شتر هر که کم خواهد لسته دست بر کردن زدن العضه بد کفتن المدح مثل لمدح الکدره خراشیدن النقه دریافتن و از بیماری به شدن و الماضی نقه النکد هم کردن

ومن المعتل ب

بالوهب والهبة دادن ع الوزع باز داشتن الوضع بنهادن بزادن و بشتاب رفتن الوضع آبستن شدن در حال حیض لوضیعة زیان کردن یقال وضع فی تجارته بوضع وضیعة از اخس فیها الوقوع افتادن الوقع بجایشك بردن و جز آن تیز کردن الوقیعة بد کفتن الوکع کزیدن مار و کژدم الولعان دروغ کفتن ع الولغ آب خوردن سباع بزبان

ومن الیائی

الیعار بانك کردن بز

الینع بجای رسیدن میوه

ومن الناقص

السحی سحابی نامه بستن و به بیل کل از زمین فرا بریدن اللحی ملامت کردن و پوست از چوب باز کردن اللحی مثل المحو ع الرعی چریدن و چرانیدن الرعایة والرعی نکاه داشتن السعی کار کردن و شتافتن در زمین السعایة غمز کردن و عاملی کردن النعی خبر مرك کسی افرادادن غ الصغی مثل الصغو الطغیان از حد در کذشتن الدهی کسی را بلای صعب رسیدن النهی وازدن ومن المهموز الفاء الابار باز زدن ومن المهموز العین الجاب کسب کردن الداب والدؤب پیوسته کاری کردن بجد و رنجیدن الراب قدح شکسته وا در بستن و کار ما صلاح در آوردن الساب فراخ کردن مشك القاب طعام و شراب خوردن بعنف ث الحاث تو سانیدن والفعل منه جئث الداث خوردن ج الثواج بانك کردن کوسفند الناج جنبیدن باد د الزؤد بترسانیدن والفعل منه زئد الفاد بردل زدن المادخ امیدن

ر البأر چاه کندن ویخنی نهادن الثأر کشندهٔ کسی را بکشتن الجؤار
زاری کردن الضأر مهربانی کردن شتر بر بچهٔ ویکرس الریاسة مهتر شدن
الرأس بر سر زدن الفأس به تبر زدن ش النأش فرا گرفتن از جای
دور روا پس شدن ف الرأفة مهربانی کردن والماضی رأف ورؤف
ل الدألان بنشاط رفتن الذألان بشتاب رفتن السؤال والمسئلة خواستن
و پرسیدن م الذأم نکوهیدن وعیب کردن اللأم واهم آوردن

ومن الناقص المهموز العين

ب البأو فخر کردن الدأو فریفتن ذ الذأو راندن ی الرأی برأی اجتهاد
چیزی گفتن وبرسل زدن الرؤیة دیدن وبدل دانستن وپنداشتن
الرؤیا خواب دیدن ویحذف الهمزة من المستقبل س السأو مثل السؤ
ش الشأو از پیش شدن ف الفأو والفأی شکافتن ل اللأی رنجور شدن
کردن ن النأی دور شدن ومن المهموز اللام ب
الجبؤ بد دلی کردن الخبؤ پنهان کردن الربؤ بر بالا شدن ودیده بانی
کردن گروهی را السبؤ والسباء والمسبوء خمر خریدن الصبؤ از دینی
بدینی شدن وبر آمدن دندان العبؤ پاک داشتن وعطر آمیختن
اللبؤ کسی را فله دادن النبؤ از جائی بجائی شدن ویعدی بعلی ت
النتؤ بالا گرفتن ریش وجراحت وجز آن ث الوثؤ شیر تازه بر شیر
ترش ریختن الفثؤ فرو نشاندن جوش دیگ وخشم ج الفجأة ناگاه
فرا رسیدن والماضی فجأ وفجئ اللجأ پناه گرفتن بکسی والماضی کذلک
ویعدی بالی النجؤ بخشم کردن وتیز نگرستن بکسی د البدؤ ابتدا کردن
الردؤ یاری دادن وکردن الندؤ شکار را وگوشت را بر آتش افکندن
الهدؤ آرام گرفتن ذ الخذؤ والخذأ فروتنی کردن والماضی خذأ و
خذئ الهذؤ بریدن ر البرء والبرؤ از بیماری به شدن والماضی
برأ وبرئ البرؤ آفریدن الدرؤ باز داشتن الدرؤ برفتن ستاره
از جای خویش الذرؤ آفریدن الطرؤ از جائی بجائی شدن یا آمدن

و یعدّی بعلی القراءة والقرآن خواندن والقرؤ جمع کردن الہرء بودن سو ماکسی را الجزؤ پاره کردن و وا بخشیدن الجزؤ پسند کردن بستو بیکبار آب و پسند کردن از چیزی بچیزی دیگر والماضی جزا وجزی الحزؤ نمودن شراب شخصها را الرزؤ والرزؤ مصیبت وزیان رسانیدن والماضی رزء ورزئ الہزؤ افسوس داشتن والماضی کذلک و یعدی بمن و بالباء سر السؤ انس گرفتن با چیزی والماضی کذلک الجسؤ سخت درشت شدن الخسؤ دور کردن الخسؤ دور شدن النسؤ تاخیر کردن و راندن بعصا ش الجشؤ والجشؤ از جای برآمدن دل الحشؤ مجامعت کردن و زخم بر شکم زدن الکشؤ نیک بریان کردن گوشت النشؤ برپالیدن کودک و میغ پدید آمدن ص النصاء راندن ض الحضؤ تا شوریدن آتش ط الخطاء مجامعت کردن و بیفکندن چیزی و پنجه بر پشت کسی زدن و هو فی الحدیث وکف انداختن دیگ الشطأ پالان بر شتر بستن و کراه کردن چیزی الطؤ والطوء بزمین وا دوسیدن والماضی لطأ و لطئ ف الحفؤ کفا فکندن سیل و دیگ و بر زمین زدن الرفوء رفو کردن الکفوء نگون کردن اوانی و باز گردانیدن کسی را ق الرقوء باز ایستادن اشک و خون الفقؤ چشم بر کندن ک البکوء والبکاء اندک شیر شدن والماضی بکأ وبکوا لرکوء نقد کردن النکوء بخراشیدن ریش و جراحت ل الخلاء حرونی کردن شتر السلؤ کداختن مسکه الکلؤ والکلاءة والکلؤ نگاه داشتن الملؤ پر کردن م الحمؤ لوش از چاه بیرون آوردن الرمؤ ایستادن بجائی القمؤ فربه شدن گوسفند ن النوء بجائی مقیم شدن الجنؤ بدو در آمدن نشسته الحنؤ بیند دن وبحنا الدناءة ناکس شدن و خار شدن الزنؤ ببالا بر شدن الزنوء بنا فنه شدن بول الضنؤ بسیار فرزند شدن زن و بسیار شدن مال القنؤ سخت سرخ شدن المنؤ پیدا استن پوست الہنؤ بقطران بیندودن

و بکوا رید ن طعام و شراب کسی را الا البہاء انس گرفتن با چیزی والماضی
بَہَأ او بَہِیَ و من المعتل المہموز اللام ث
الوثؤ بند دست از جا بیاوردن ج الوجاء بکار و بردن و بسیلی زدن
الوجا ر کہای خایہ کشن بکوفتن

باب فَعِلَ يَفْعَلُ بكسر العين في الماضي وفتحها في الغابر

ب الترب درویش شدن و خاك آلوده شدن التعب بجور شدن
التغب هلاك شدن الجدب خشك سالی شدن الجرب گرگن شدن
الجنب سُل پہلو وا دو سیدن از غایت تشنگی واین شتر را باشد
الحدب مہربانی کردن الحرب سخت خشم گرفتن الحسبان و المحسبة
پنداشتن الحصب سرخژه پدید آمدن الخراب ویران شدن
الذرب والذربة خو کردن و یعدی بالباء الذرب تیز زبان شدن
و تباه شدن معده و تیز شدن الذهب خیره شدن چشم از
دیدن زر الرجب بزرك داشتن و به سمی رجب رجبا الرغب و
الرغبة رغبت کردن در چیزی و یعدی بفی و رغبت از چیزی
بگردانیدن و یعدی بعن الركوب بر نشستن الرهب والرهب
والرهبة بترسیدن و اضمم الیك جناحك من الرهب السرب
چکیدن آب از مشك نو السغب والسغوب والمسغبة گرسنه شدن
السقب نزدیك شدن الشجب هلاك شدن واندوهگین شدن
الشرب آشامیدن الصحبة صحبت کردن الصخب بانك کردن
الصقب مثل السقب الطرب سبك شدن دل از غایة شادی
یا از غایت اندوه یا از غایت آرزو العجب شگفت داشتن العرب تباه
شدن معده العطب هلاك شدن الغضب خشم گرفتن و یعدی
بعلی القربان نزدیك کسی شدن الكلب سخت شدن سرمای زمستان
و دیوانه شدن سگ و گرگ و سخت حریص شدن بر حرب قومی

اللحب بانگ کردن بانبوهی اللسب لیسیدن اللعب بازی کردن
اللغوب مانده شدن النشوب بسته شدن درچیزی النصب رنجور
شدن النقب سخت سوده شدن سول شدن ت الشماتة شادی
کردن مکروهی کرد ثمن را رسد العنت رنجور شدن و بزه مند
شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون نتوان آمد و شکسته
شدن استخوان از پس جبر الغلت غلط کردن در حساب القلت
هلاک شدن ث الحنث دروغ کردن سوگند و یعدی بفی
بزه مند شدن الدمث نرم شدن العبث بازی کردن الغرث
گرسنه شدن اللبث واللباث درنگ کردن اللهث واللهاث زبان از
دهن بیرون افکندن سگ از تشنگی ج البهج والبهجة شاد شدن
و نیکو شدن الثلج آرام گرفتن دل الحرج جنبان شدن انگشتری
در انگشت و مضطرب شدن کار الحجج برآماسیدن شکم شتر از
درد الحرج تنگ دل شدن و خیره شدن چشم الوتج بسته شدن
سخن بر مردم السلج بگلو فرو بردن الشنج انجوغ گرفتن الغج آماسیدن
الغنج ناز کردن اللجج بسته شدن در چیزی اللزج دوسنده شدن
اللمج حریص شدن المرج جنبان شدن انگشتری در انگشت و مضطرب
شدن النضج پخته شدن و بریان شدن الهوج سرگشته شدن
شتر از گرما ح البجح شاد شدن البراح از جای فراتر شدن النزح
اندوهگین شدن الرجح والرباح سود کردن الطلح مانده شدن
الفرح شاد شدن القرح ریش شدن القمح و ابیکندن اللقاح
آبستن شدن شتر المرح نشاطی شدن خ البذخ کردن کشی کردن
الرنخ والسنخ گنده شدن طعام د البعد والبعد هلاک شدن
الجحد اندک طعام شدن و ناپالیدن نبات و اندک شدن آب
الجسد خشک شدن خون الحرد خشم گرفتن الحمد ستودن
الرشد والرشد راه راست یافتن الرغد بسیار نعمت شدن الرمادة

هلاك شدن الزرد بالسكون فرو د آوريدن الزهادة زاهد
شدن السعادة نيك بخت شدن السفاد كشني كردن
السهاد والسهود والسهد بيخواب شدن الشهادة گواهي
دادن الشهادة والشهود حاضر شدن الصرد بكند شتن تير
از انچه بر آن آيد و سرد شدن الصعود بالا بر شدن الضمد
كينه كرفتن العبد والعبدة نيك داشتن وخشم كرفتن العضد
دردمند شدن بازو والعمد كوفته شدن اندرون كوهان
شتر و بمكن شدن خالك العهد ديدن و فرمودن و ريستاد
بر نمادن الغرد نعت كردانيدن القرد برهم نشستن پشم
كنه خورده شدن پوست الكمد اندوهگين شدن النجد
خوي كرفتن واندوهگين كردن النفاد والنفود برسيدن
النقد خورده شدن دندان و سر النكد اندك خير شدن
وتنك عيش شدن ذ النجذ فرا كرفتن الزبذ سبك شدن
الشقذ بيخواب شدن ر الثر ريش شدن البحر سخت تشنه
شدن البشر والبشر شاد شدن البطر دنه كرفتن و سركشته
شدن البغر سخت تشنه شدن البقر سركشته شدن الحبر
شاد شدن الحذ رحذ ركردن الحسرة والحسر ارمان خوردن
الحسر كند شدن بصر الحصر نيك دل شدن و بخيل شدن
و در ماندن در سخن الحضور حاضر شدن الخبر دانستن الخذ
سست شدن اندامها و درخواب شدن آن الخسر والخسران
زيان كردن الخصر سرد شدن الخفر شرم داشتن الدبر پشت
ستور ريش شدن الدعر بسيار دود شدن ودود عند شدن
آن فو تيز بوي و تيز كند شدن الوعر والزبر تنك موي شدن
السخر والسخر والسخري والسخرية افسوس داشتن السدر ساكر
كشته شدن السكر مست شدن و سخت خشم كرفتن

السهر بی خواب شدن الشکر والشکرة بسیار شدن شیر گوسفند
وشتر الصغر والصغار خوار شدن الصفر تهی شدن والنعت منه
صفر بسکون الفاء الضجر تنگ دل شدن الظفر ظفر یافتن و ناخنه
برآمدن در چشم الظهر درد مند گشتن پشت العبر والعبر
اشك فرو آوردن العثر والعثر والعثرة دشوار آمدن کار
العطر خوشبوی شدن بعطر العقر بد هوش شدن العکر
دردی شراب و تیره شدن آن العمر والعمر دیر زیستن الغفر
واسر شدن بیماری و جراحت و غفر یغفر لغة فیه الغمر والغمر
کینه گرفتن القتر بوی دادن گوشت در وقت بریان کردن
و پختن القدرة توانا شدن و یعدی بعلی القذر پلید
شدن و پلید داشتن چیزی القفر اندک گوشت شدن
القمر خیره شدن چشم از دیدن برف الکبر بزاد بر آمدن
الکدر تیره شدن المذر گنده شدن خایه مرغ و آنچه بدان ماند
المعر تنگ موی شدن المقر سخت تلخ شدن النحر هوشانده
شدن شتر و مردم النخر پوسیده شدن استخوان و چوب
النذر بدانستن النغر سخت خشم گرفتن و کینه ور شدن
النکر والنکرة ناشناختن النمر پلنگ رنگ شدن فی الخنز گنده
شدن گوشت العجز بزرگ شدن کون سترون العلز بی آرام شدن
النحز نیست شدن سن التعس مثل النعس الحماسة والحمس دلیری
کردن و سخت دلیر شدن الدعس ریمناك شدن الدهس نرم
شدن ریك و آنچه بدان ماند السلس نرم خوی شدن وروان
شدن بول چنانکه آنرا باز نتوان داشتن الشراسة والشکاسة بد
خوی شدن الضرس کند شدن دندان از ترشی و درشت شدن
چیزی چنانکه گوئی دندان دارد العبس خشك شدن بول و پشك
و شوخ بر چیزی القرس سخت سرد شدن اللبس پوشیدن

المحس لیسیدن اللقس شوریده شدن منش الکرس برهم نشستن
المرس از مجری بیفتیدن رسن بکره و سخت کارزار شدن مرد
النجس پلید شدن النحس بداختر شدن الندس سخت زیرک
شدن النطس سخت استاذ شدن النفاسة بخل کردن بچیزی
وحسد کردن برچیزی والاول یعدی بالباء والثانی یعدی بعلی
النفاس زاج شدن زن والماضی نَفِسَت ونُفِسَت نَفسا ومنفوسة
ش الدهش سرگشته شدن الرعش لرزان شدن العطش تشنه
شدن ص الخرص گرسنه شدن وسرما زده شدن بهم العرص
نشاط شدن ودم گرفتن گوشت الغمص ناسپاسی کردن نعمت را
وعیب کردن کسی را الغمص وکن شدن القبص درد شکم خاستن
از خرما وآب خورده بر ریق الملص نسو شدن چیزی چنانکه در
دست نه ایستد النغص ناخوش شدن عیش لهبص نشاط شدن
ض الجرض خیو در گلو گرفتن الرمض بسوختن پای از گرمی زمین
الغرض تنگ دل شدن وآرزومند گشتن المرض بیمار شدن
وسست نظر شدن چشم المعض سخت خشم گرفتن ط الحبط
والحبوط باطل شدن کار الحبط بر آماسیدن شکم السبط فرخار
شدن موی السخط والسخط ناخوشنود شدن وخشم گرفتن
ویعدی بعلی السرط فروآوریدن الغلط غلط کردن الغمط ناسپاسی
کردن النشاط نشاط کردن النفط آبله شدن دست ظ الحفظ
نگاه داشتن ع البشاعة گلوگیر شدن و بی طعم شدن البلع فرو
آوریدن التباعة پس روی کردن الترع پر شدن حوض الجدع
بدغذا شدن الجرع جرعه جرعه خوردن شراب والماضی جرع
الجزع ناشکیبائی کردن الجشع سخت حریص شدن الخرع نرم شدن
الدقع بخاک وادوسیدن از بی جا کی وناسپاس بودن در
درویشی السمع والسماع شنیدن الشبع سیر خوردن الضبع

والضبعة بكش آمدن شتر الضراعة فروتني كردن وكردن خواري
الضلع كژ شدن الطبع زنكار كرفتن وآلوده شدن بعار الطمع
طمع كردن الفزع بترسيدن وواپناهيدن والاول يعدى بمن و
الثاني يعدى بالى القرع تهي شدن القناعة خرسند شدن الكرع و
الكروع دهن بر آب نهادن در آبخوردن الكلع سخت شوخكن
شدن اللطع ليسيدن الهلع سخت جزع كردن وسخت حريص شدن
غ الفراغ والفروغ پرداخته شدن ف التلف هلاك شدن الثقف
كرفتن بزودي ويافتن الجنف ميل كردن الخرف فرتوت شدن
الخطف ربودن الدنف سخت نزار شدن الوذف ازني در آمدن
السرف خطا كردن الشنف دشمن داشتن الصلف جاي ناكرفتن
زن در دل شوهر وناباريدن ابر ولاف زدن القصف سست شدن
چوب الكلف شيفته شدن ويعدى بالباء اللقف زود فرو آوريدن
وزود فرا كرفتن اللقف بيفتيدن ديوار اللهف آرمان خوردن
النشف در خويشتن چيدن آب وآنچه بدان ماند الثكف ننك
داشتن ق البخق كور شدن البرق خيره شدن چشم الحرق فرو
ريزيدن موي الحنق سخت كينه كرفتن الخرق فرو ماندن وخويشتن
بر زمين افكندن از بيم الذلق تيز شدن زبان وسنان الرنق
تيره شدن شراب الرهق در رسيدن ودر آمدن بچيزي و تباه
شدن الزلق بخزيدن پاي الزهوق هلاك شدن السنق فربه
شدن الشبق آرزومند كشتن بجماع الشرق شراب در كلو كرفتن
السنق واكشيدن مهار شتر ومشك آب نجاي در آويختن الصعق
بيهوش شدن وبمردن الطرق برهم نشستن وطفق يفعل كذا
در ايستادن در آن كار العبق بوي خوش در كسي كرفتن العرق خوي
كرفتن العسق در دو سيدن العيشق والعشق عاشق شدن العلق
در آويختن ودوست داشتن ويعدى بالباء وبنفسه الغرق

غرقہ شدن الغلق بستہ شدن کو وچنانکہ بازنتوان ستد
الغمق نمکین شدن الفرق ترسیدن الفهق پرشدن القلق بی آرام
شدن و تنگ دل شدن اللبق درخور آمدن و یعدی بالباء اللثق
ترشدن اللحاق واللحوق دررسیدن اللزوق و السوق الصوق
دوسنده شدن اللعق لیسیدن اللهق سخت سفید شدن
الملق چاپلوسی کردن النزق سبک ساری کردن النشق بوی
یا فتن النفق برسیدن ک الحسک کینہ کرفتن السدک ملازم
کرفتن السهک شمغند شدن الشرکة انباز شدن باکسی الضحک
خندیدن العسک مثل السدک الفرک دشمن داشتن زن شوہرا
النهک نزار کردن وکم کردن والماضی نَهِکَ ل البخل والبخل بخیلی
کردن البعل سرکشتہ شدن النفل ناخوش شدن بوی از بکار
ناداشتن عطر الثکل والثکال بی فرزند شدن مادر وپدر الثمل
مست شدن الجذل شاد شدن الجهل والجهالة نادانستن
الحبل آبستن شدن الحذل بریزیدن مژہ چشم الخبل پری فت
شدن الخجل تشویر زدہ شدہ ودنہ کرفتن الخجالة بسیار نبات شدن
الخضل ترشدن الخطل خطا شدن ومضطرب شدن الذهول
مشغول شدن الرتل کشادہ شدن دندان الرجل پیادہ شدن
وپشک شدن موی الرهل سست شدن کوشت الزجل بانک
کردن الزعل نشاط کردن السغل بد غذا شدن الشمول همہ را
فرا رسیدن الصحل کران آواز شدن الطحل درد مند کشتن
سپرز العجل والعجلة بشتاب رفتن وکردن العمل کار کردن
الغزل دوست داشتن صحبت زنان وحدیث با ایشان ومتحیر
شدن سک از بانک کردن آهو برہ دررو ی الفشل بد دل شدن
القبول پذیرفتن القمل شپش شدن و بزرک شکم شدن الکسل
کاهل شدن المحل شغہ بستن دست المذل تنک دل شدن

ازپوشش را زنهانی ودرخواب شدن پای النغل تباه شدن ادیم ازپیراستن وکینه وریشدن دل النهل اول شربت خوردن وتشنه شدن وسیراب شدن الهبل بی فرزند شدن مادر وپدر الهطلان والهطل ریزان شدن باران جم الهوم سیر برآمدن ویعدی بالباء البشم ناگوار شدن الجشم رنج کاری کشیدن الجعم آرزومند کشتن اشتر بشوره گیاه الحطم شکسته شدن ستور از پیری الحلم کنه خورد شدن ادیم الخضم بهمه دهن خوردن الدسم چرب شدن الدهم ناگاه آمدن الرحم والرحمة بخشودن الرزم بانگ کردن شتر ورعد الرغم بخاک رسیدن بینی ومقهور شدن الوثم سرائیدن الوزم منقطع شدن بول واشک الزعم طمع کردن الزهم چرب کردن وفربه شدن السدم اندوهگین شدن السقم والسقم بیمار شدن السلامة برستن السنم بلند شدن الشبم سرد شدن الشحم آرزومند کشتن الضرم افروخته شدن آتش وسخت گرسنه شدن الطم خوردن الظلام تاریکشدن العدم والعدم نایافتن وکم کردن الغذم الوان خوردن الغرامة والغرم تاوان زده شدن الغلمة مست شدن اشتر وتیز شهوت شدن زن ومرد الغنم غنیمت گرفتن الفهم دریافتن القدوم بازآمدن از سفر وآمدن بجائی وپیش فرا شدن القرم آرزومند کشتن ویعدی بالی القضم خوردن بدندان پیشین القطم مست شدن اشتر وفرا کشتن آمدن او وآرزومند گوشت کشتن اللثم بوسه دادن اللحم آرزومند گوشت کشتن اللزوم لازم شدن اللقم لقمه کردن اللهم فرو آوریدن الندم والندامة پشیمان شدن النعمة خوش عیش شدن ونازک شدن تن وجز آن النهم سخت حریص شدن در خوردن الهرم سخت پیر شدن **ن** البطن والبطنة شکم بنده شدن التبانة زیرک شدن الثفن درشت شدن دست وجز آن الجحن بدغذا

شدن الحُزن والحَزن اندوه کین شدن الحزن کند اشدن
کوشت الخشونة درشت شدن الدخن دود کردن ودود کند
شدن الدرن شوخکن شدن الدِمنة کینه ورشدن الزکن
بدانستن الزمان والزمانة افکارشدن السخنة کریان شدن چشم
و دردمند شدن چشم السِمن فربه شدن الشجن اندوهکین
شدن الضِغن و الضُغن کینه ورشدن الضمان پذیرفتکاری کردن
الضمان والضمانة مثل الزمان والزمانة الطبانة زیرك شدن
العطن پوسیده شدن پوست درپیراستن العفن پوسیده شدن
درنم الغبن ضعیف رای شدن الفطنة مثل الطبانة اللبن درد
درد خاستن کردن از بالش و بسیار شیر شدن اللحن مثل الفطنة
اللخن پوسیده شدن مغز اللسن چیره زبان شدن اللقن یاد کرفتن
لا التمه کند شدن روغن السیفه والسفاه والسفاهة نادان و
سبك خرد شدن الشره حریص شدن در خوردنی العله والعمه سر
کشته شدن الفره دنه کرفتن النقه در یافتن و از بیماری به شدن
النزه والنزاهة خرم شدن زمین به نبات والنزاهة دورشدن النقه
کند شدن و مانده شدن **وممّا جاء النعت منه علی افعل**
الاجرب کرکن شدن الاحدب کنجه الارقب بزرك کردن الارکب انکه
یك زانویش بزرك تر از دیکری باشد الاشعب انکه سرهانش زیکدیکر
دور باشد الاشنب انکه دندانش روشن و آب دار بود الاشهب سپید
الاغضب انکه اندرون سرش شکسته باشد الاغلب ستبر کردن
الاکهب تیره رنك و کبود فام الانصب راست سر و الانکب انکه
کج رود از لنکیت **السلتاء** آن زنی که خضاب نکند الالفتا انکه
سر و شرد رهم پیچیده باشد الاهرت فراخ دهن **ث** الاشعث کالیده
موی و کرد آلوده شدن موی الاعفث انکه بسیار برهنه شود
ج الابرج انکه سپیده چشمش بزرك باشد و سیاهه نیکو الابلج

کشاده ابروی و روشن و هویدا الأبلج فراخ پشت الأدعج سیاه
چشم الأشرج انکه یك خایه ندارد وانکه یك خایهٔ او بزرك باشد
از دیکری الأعوج لنك الأفحج انکه پاشنه هایش بیك دیکر نزدیك
باشد وساقها دور الأفرج انکه هردو الیهٔ او بزرك باشد
و بهم نرسد الأفلج کشاده دندان الأجلح انکه موی از
دو سوی سر او نشده باشد الأرسح انکه کوشت اندك دارد
در سرین وران الأسجح نیکو وراست و نرم الأفطح پهن سر
الأفلج شکافته لب زیرین الأقرح آن اسبی که بر روی او
سفیدی بمقدار درمی باشد یا کم از درمی الأقلح زرد دندان
الأکسح لنکی زشت الأمدح والأمسح انکه رانهایش در هم کوبد
در وقت رفتن الأبلخ بزرك منش الأصلخ کری کر الأفتخ انکه
بند های انکشتانش نرم باشد و پهن الأبلد کشاده ابروی
الأجرد خرد موی و بی نبات الأرمد چشم درد کرفته الکبداء
آن زنی که میانش بزرك باشد الأکبد رنجور الأمرد بی ریش و
درخت بی برك الأنکد بد خوی الأبتر دنبال بریده و بی فرزند
الأبجر آویخته ناف الأبخر کنده دهن الأبظر انکه میان لب
زیرینش نشسته باشد البظراء آن زنی که او را ختنه نکرده
باشند الأجهر روزکور الأخزر انکه بکوشهٔ چشم نکرد الأذفر
تیز بوی و تیز کند الأزعر تنك موی الأسجر سرخ چشم الأسمر
کندم کون الأشتر انکه پلك چشم او درکردیده باشد الأظفر
دراز ناخن الأعجر بزرك شکم و چوبی که کره بسیار دارد و کیسه
پر الأعسر چپ واعسر یسر چپ راست الأعفر خاك رنك و
آهوی سرخ فام الأفزر انکه لکی بزرك دارد بر پشت الأقدر
کوتاه الأقشر سخت سرخ الأکدر تیره الأمعر ریزنده موی الأهبر
بسیار کوشت ن الأرجز آن اشتر که پایش میلرزد در وقت

برخاستن الاعجز بزرك سرون س الاحمس دلیر وسخت الاخرمو
کنك الاخرس الاخنس بینی وا پس جسته الاطلس کرك دیزه و
جامه سخت شوخکن که رنك دیزه دارد الافطس پهن بینی ع
الاقعس انکه پشتش در شده باشد وسینه بیرون آمده باشد
الاوکبس سر جکاده پیش در آمده الالعس سیاه بام لب ش
الابرش رخش الاخفش تنك چشم الاعمش خوجیده چشم
الاعطش تاریك چشم ص الابرص پیس الارمص ژفکن
الاعقص انکه سرش با پس کوشش پیچیده باشد الاغمص
مثل الارمص الاشمط دوموی الاضبط چپ وراست الامرط و
الامعط والاملط ریخته موی وریخته پر ع الاتلع درازگردن الاجدع
کوش یا بینی یا لب بریده الاجلع انکه لبش فراهم نیاید در وقت سخن
کفتن الاخضع انکه سرافکنده کی اورا ازخلقت باشد الارصع مثل
الارسح الاسطع درازگردن الاصلع دغ سر الاصمع تیزخاطر وخورد
کوش الافدع خورده دست وپای زسوی کالوج کژ الافرع انبوه
موی الاقرع کل الاقطع دست بریده الالطع دندان یا کونه افتاده
وسفید بام لب الانزع موی از پیش سر بشده غ الالثغ انکه شین
را با ثا کوداند ورا را با غین یا با لام کرداند ف الاحنف انکه برپشت
پای رود وانکه سرد وانکشت ستراك او بسوی نسی چسبیده بود
الادلف انکه سر بینی وی بلند باشد وباریك الاسقف درازی کبخ
الاعجف لاغر الاعرق آن اسبی که پس بزرك دارد ودرازگردن
الاغضف انکه کوش بسوی وا دوسیده بود الاغلف والاقلف انکه
وی را ختنه نکرده باشند الاکشف انکه موی از دو سوی و شده باشد
ق الاحمق ابله الاخرق انکه هیچ کاری نتواند کرد الخرقاء آن
کوسفندی که کوش آن سوراخ کرده باشند الاخلق نسو
الرتقاء آن زنی که با وی مجامعت نتوان کرد الازرق کوبه چشم

وصافی از چیزها الاشدق فراخ کوشه دهن الشرقاء آن کوسپندی
که کوش او بدرازنا شکافته باشند الاطرق سست زانو الاعنق
دراز کردن الافرق آن خروهی که دو جوجه دارد لك الاعفك الاحمق
ل الاثجل بزرك شکم الاثعل انکه دندان افزون دارد و یا دندانی
دیکو در پیش او بر آمده باشد الاجدل انکه یك دو شش افراشته
تر باشد از دیکر الاخطل آویخته کوش الارجل بزرك پای وانکه یك
پایش سفید باشد از بهایم الارغل مثل الاقلف الاشکل سرخ وانکه تهی
کاهش سفید باشد الاشهل میش چشم الاعزل بی سلاح وآن ستوری
که دنبال وی راست نباشد یا سر پشت مازهٔ او از خلقت الاعصل
کژ دندان پیشتر الاعقل آن ستوریکه پایش اندك خم دارد الاغرل
مثل الارغل الافتل آن وارنی که از پهلوی ستور دور باشد وآن
وارنی که سخت باشد القبلا ن آن کوسفندی که سرش پیش در آمده
باشد الاقبل انکه چشمش در پیش کردد الاقزل لنکی زشت الاکحل سیاه
پلك از خلقت الانجل فراخ چشم و فراخ از هر چیزی الاهدل آویخته
لب الابکم کنك الاثرم شکسته دندان الاثلم رخنه شده الاجذم
بریده دست الاخشم بن بینی فرو نشسته الاخرم دیوار بینی بریده و
کوش سوراخ کرده الادرم انکه پر غول و پنهان شده باشد با وارن
از بسیاری کوشت الاسرم سر بینی بریده الاصلم کوش از بن بریده
الاضجم کژ دهن الاعسم انکه بند های دست خشك شده باشد
الاعصم انکه یك دستش سیاه باشد ویکی سفید از بز کوهی و جز آن
الاعلم شکافته لب زیرین الافقم انکه دندانهای زیرینش از پیش
دندانها رویین بیامده باشد الاقصم دندان از نیمه فرا شکسته
وسر شکسته الاقضم دندان بریده الاقعم بن بینی فرو نشسته
الاکزم خرد انکشتان الاهتم دندان پیشین شکسته الاهضم انکه
سر پهلو بشرهم در شده باشد ن الاحبن انکه علت استسقا دارد

الاجن کوژ الاقرن پیوستہ ابرو الالخن شمغندلا لکن کند زبان الامش انکہ بول باز نتوان داشت الابلہ معروفۃ الاجبہ فراخ پیشانی الاجلہ دغ سر الاسنۃ العظیم الاست الاسنہ دہی ینہ الاکمہ از مادر نابینا زاید ومن المعتل ب الورب تباہ شدن الوصب دردمند شدن خ الوذح خشک شدن بول بر کوسفند خ الوزخ تنک شدن خمیر از آب بسیار الوسخ شوخکن شدن د الومد کرم شدن وخشم کرفتن ر الوبر بسیار شدن پشم اشتر الوجر بترسیدن الوحر کینہ کرفتن الوضر شوخکن شدن وپست کرفتن الوعر والوعورۃ درشت شدن راہ والنعت وعر بسکون العین الوغر کینہ ورشدن وسخت کرم شدن الوقر کران شدن کوش ع الوجع دردمند کشتن السعۃ فراخ فرا رسیدن وفراخ شدن والغابر یسع بحذف الواو الولع والولوع سخت حریص شدن الوقع دردمند کشتن پای از برھنہ پای رفتن غ الوتغ ھلاک شدن ف الوکف بزہ مند شدن ق الوبوق ھلاک شدن ل الوجل بترسیدن الوحل در وحل افتادن الوھل ترسیدن وفراموش کردن وخطا وغلط کردن م الوحم والوحامۃ والوحام بر آبستنی آرزو خواستن الوخامۃ ناکوارندہ شدن الوغم کینہ ورشدن الوھم غلط کردن ن الوسن فراخواب شدن وبیھوش شدن ازدم چاہ الوھن سست شدن لا الوبہ باک داشتن الولہ شیفتہ شدن وپناہ باکسی دادن ومن اللفیف المفروق ج الوجی سودہ شدن سم ستور ر الوری بیرون آمد آتش از آتش زنہ وورمی یری لغۃ فیہ ومن المعتل الیائی س الیبس خشک شدن ظ الیقظۃ بیدار شدن م الیتیم والیتم بی پدر شدن مردم وبیماردر شدن چهارپای ومن المعتل المضاعف د الودّ والوداد

والمودة دوست داشتن الودّ والوداد والودادة آرزو كردن
وخواستن **ومما جاء النعت منه على وزن افعل من
الواوی** ص الاوقص كوتاه كردن ع الاوكع آنكه انگشت
سترك او بر ديگر انگشت افتاده باشد و آنرا كژ كرده **ف**
الاوطف انبوه مژه ة الاوره الاحمق **ومن الاجوف الواوی**
مات يمات لغة فی مات يموت ح الروح سبك دست شدن
وبوی يافتن و سخت جستن باد د الدود كرم در افتادن ر
الهور رهيده شدن س السوس شپشه در افتادن **ف** الخوف
ترسيدن ك الشوك بخار در رفتن و پستان از جای برخاستن
وتمام صلاح شدن م النوم خفتن وكهنه شدن جامه و
كاسد شدن بازار **ومن اليائی** ب الهيبة شكوه داشتن
ت البيوتة شب گذاشتن د الصيد شكار كردن الكيد و
المكادة خواستن و نزديك شدن بفعل ر الحيرة سرگشته
شدن الغيرة رشك بردن ع الهيع بددلی كردن **ف** العياف
منش كردن ل الخيل والمخيلة والخيلولة پنداشتن النيل يافتن و
رسيدن م العيم والعيمة آرزومند گشتن بشير ة الميه بسيار
آب شدن چاه **ومما جاء النعت منه على افعل من الواوی**
الالوث ضعيفی ابله ج الاعوج كژ الاهوج دراز و ابله ح الاروح
آنكه سر پايش از يكديگر دور باشد و پاشنه نزديك د الاقود دراز
گردن ر الاحور آنكه سياهه چشمش سخت سياه باشد و سپيده
سخت سپيد الاصور كژ و چسبيده و آرزومند الاعور يك چشم
س الادوس تاريك چشم الاشوس آنكه بگوشه چشم نگرد از
خشم يا از تكبر و شجاع ش الادوش مثل الادوس ص الاحوص تنگ
گوشه چشم الاخوص آنكه چشمش در مغاك افتاده باشد ع
الاروع آنكه جمال و مردم را خوش آيد و تيز ذهن الاكوع آنكه

خرده دستش کژ باشد ف الاصوف بسیار پشم ق الازوق دراز
دندان الاسوق نیکو ساق الافوق فوق تیر شکسته ك الانوك
احمق ل الاثول دیوانه الاحول کژ چشم م الکوما ناقه بزرگ کوهان
ه الافوه فراخ دهن و دراز دندان ومن الیائی الافیح فراخ
د الاجید دراز گردن الاصید کژ کردن و متکبر الاغید نازك خلق
س الالیس دلیر غ الالیغ الاحمق ف الاخیف آنکه یك چشمش سیاه
باشد و دیگری سبز الاهیف باریك میان ل الامیل بی شمشیر و آنکه
بر پشت اشتر نتوان بودن ن الاعین فراخ چشم ومن الناقص ب
الصبا کودکی کردن الغباوة درنا یافتن و یعدی بعن و ابله شدن
ت الفتا جوان شدن ث العثی فساد کردن اللثی تر شدن جامه
و جز آن ج الجی حریص شدن و ملازم گرفتن و یعدی بالباء الشجی اندوهگین شدن و استخوان در گلو افتادن ح الضحی بآفتاب شدن و
خوی گرفتن خ السخاوة سخی شدن د الردی هلاك شدن السدی
نمکین شدن القدی خوشبوی شدن طعام نمکین شدن و جود
کردن ذ القذی خاشاك در چشم افتادن ر الثری بسیار شدن
و شاد شدن الشری نیك رفتن ستور و بسیار جستن برق و بجنون و
دلاور گرفتن و سخت خشم گرفتن الضراوة خو فرا کردن و حریص
شدن و یعدی بالباء العری برهنه شدن الغری حریص شدن و
مولع شدن الکری اندك خوفتن ز الخزی رسوا شدن و خوار
شدن الخزایة تشویر خوردن س النسیان فراموش کردن
النسی رد کردن رك ران ش الحشا دم بر افتادن الخشیة ترسیدن
الغیشان آمدن و مجامعت کردن و بزور چیزی در آمدن النشوة
بوی یافتن ص العصی و العصی شمشیر زدن و یعدی بالباء القصی
دور شدن ض الرضا خوشنود شدن و پسندیدن ظ
الحظو و الحظة دولتی شدن زن از شوهر و ظفر یافتن بچیزی

غ الصغی بچسبید ن اللغی مولع شد ن و بیهوده کفتن ف الحفوة برهنه پای رفتن الحفا سوده شدن ستور الحفاوة مهربانی کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن الخفا پوشیده شدن ق البقاء باقی ماندن الرقی بالا بر شدن الشقا والشقاوة بدبخت شدن اللقا دیدن و وارسیدن و کارزار کردن النقا والنقاوة پاک شدن ل اللکا مولع شدن ل البلی والبلاء کهنه شدن و پوسیدن الحلی وازیور شدن الحلاوة شیرین شدن درد دل و چشم السلی مثل السلو الصلی والصلاء سوخته شدن با آتش و کوم شدن بدان الطلی زرد شدن دندان العلاء بزرگوار شدن م الحمی کوم شدن الدم خون آلوده شدن العمی کور دل شدان ن الخنی فحش کفتن الضنی نزار شدن الطنی سپرز بپهلو وادوسید ازتشنگی العنا رنجور شدن العنایة نکاه داشتن و یعدی بالبا الغنا والغنیة توانکر و بی نیاز شدن و مقیم شدن و بزیستن الفنا نیست شدن القنیان ملازم کرفتن البها درید شدن جامه البهاء زیبا شدن الشهوة آرزو کردن **ومما جاء من النعت علی افعل** ج الفجوا آن کمانی که زهش از دسته دور باشد خ الانخی بسیار سخن و بیهوده کوی وآن اشتری که یک زانوش از دیگر بزرگ تر باشد ذ الاخذی سست کوش ر الاقری بزرگ پشت ز الازبی پشت در شده و سینه بیرون آمده و خصمی که دیگری را مقهور کند ش الاعشی شب کور الغشواء کوسپندی که رویش سپید باشد غ الاشغی بن دندان کژ شده وانکه دندانی فزونی دارد ف الادفی انکه سرش بسوی کوش او کردیده باشد الاسفی اندک موی پیشانی ل الاجلی د غ سر م الاظمی سیاه بام الاعمی

نابينا الالمى سياه بام لب ن الاقنى انكه ميان بينى وتند
باشد لا الاجمى خانه بى سقف ومن اللفيف المقرون
التوى هلاك شدن ج الجوى تباه شدن دل از اندوه
يا از عشق خ الخوى خالى شدن بچه از شكم د الدوى بيمار
شدن وكينه ورشدن دل ر الرى سيراب شدن ض
الضوى نزار شدن ط الطوى گرسنه شدن وباريك ميان
شدن غ الغوى هوشا زده شدن اشتر بچه از بسيارى
شيرخوردن ق القوة نيرومند شدن ل اللوى كژ ايش
كرفتن الهوى دوست داشتن ومما جاء النعت منه على
افعل ح الاحوى سياه بام لب وجز آن ل الالوى سخت خصومت
ومن اليائى الحيوة زيستن الحيا شرم داشتن ع العى در
ماندن اندر سخن ومن المضاعف ب الخب كربزى
كردن والنعت منه خب الضبابة آرزومند كشتن والنعت منه ضب
الطب دانستن والنعت طب وطبيب اللبابة واللب خردمند كشتن
ج اللجاج واللجاجة بستيهيدن ح الشح بخيل وحريص شدن اللحح
چشم برهم كرفتن د الجد خداوند بخت شدن وبزرك شدن
وتوانگرشدن ذ البذاذة بدحال شدن اللذة واللذاة مزه يافتن
ر البر نيكوئى كردن وراست شدن سوكند وپذيرفتن طاعت
النزارة بركوشت شدن الحرورية آزاد شدن الحرارة كرم شدن
الحرة سخت تشنه شدن القرار آرام كرفتن القرة والقرور روشن
شدن چشم س الحس مهربان كشتن چشم الخساسة خسيس شدن
ش البشاشة كشاده روى وخوش طبع شدن الشش لكى زلنك
ستور بيامدن الهشاشة مثل البشاشة ص الغصص طعام دركلو
بماندن وسخت تنك شدن جايكاه زمردم المضمضه كيدن ض
البضاضة نازك شدن پوست العض دندان كرفتن الغضاضة

مثل البضاضة وتازه شدن القضض رنك آلوده شدن المضّ
والمضض بسوختن وسياه شدن اندوه وخشم ومصيبت ط
القطط سخت پشك شدن موى والنعت منه قطّ وقطط ظ الحظ
بهره مند شدن الفظاظة زفت خوشدن والنعت فظّ ف
السفت وامكيدن ك الفكة احمق شدن ل البلّ والبلل ظفر يافتن
الزلل بلغزيدن الضلال والضلالة بى راه شدن الظلول روز
كذاشتن العلل ديكربار شراب خوردن الملال والملالة والملل و
الملة سير برآمدن م الحمم كرم شدن آب ه الفهاهة عاجز شدن
از سخن كفتن **وممّا جاء النعت منه على افعل** ب
الاحبّ بريده كوهان الازبّ بسيار موى ابروى الاقبّ باريك ميان
ت الارتّ انكه زبانش را او بند در سخن كفتن ج الازجّ كمان
ابرو الاشجّ شكسته سر الافجّ الافحج ح الابحّ كران آواز الاوحّ
فراخ سم وپهن پاى د الابدّ بزرك خلق وپهن ميان دوش و
پهن سرون الجدّ آنكه شيرش منقطع شده باشد از زنان يا از
كوسفندان يا از اشتران وان بيابانى كه در او آب نباشد وآن
زنيكه خرد پستان بود الالدّ سخت خصومت ذ الاحذّ سبك دست
واندك موى ر الاسرّ ميان تهى وانكه نافش را علتى رسيده باشد الاعرّ
خورد كوهان الاغرّ سفيد موى ز الاضزّ انكه كام رويش بزير بن نزديك
باشد ودندان دروقت سخن كفتن س الاكسّ خرد دندان ش
الاجشّ بلند آواز ص الاحصّ انكه مويش فرو ريخته باشد الارصّ
والالصّ تا كشاده دندان ض الاقضّ درشت ط الاثطّ كوسه
الالطّ انكه دندانش از بيخ بيفتاده باشد ف الالفّ كران زبان و
ستبر ران ق الاشقّ والامقّ دراز ك الاسكّ خورد كوش الاصكّ
انكه زانوهاش در هم كوبد دروقت رفتن ل الابلّ سخت شوخ الازلّ
لاغر سرين وران الاشلّ شل الاقلّ شمشير رخته شده م الاجمّ كوسفند

بی سر و آن مرد یکه نیزه ندارد و بنای بی کنکره الاشم مرد بلند
بینی و کوه بلند الاصم سخت و کر الاغم انکه موی بسیار دارد بر
پیشانی و قفا ن الادن انکه کردنش بدوش فرو شده باشد الاذن
انکه آب ز بینی او روان بود الاغن انکه سخن به بینی کوید ومن
المهموز الفاء ب الارب دژم شدن روزکار الاشب بهم در شدن
بیشه ج الارج والاریج خوشبوی شدن د الابد خشم کرفتن
الافد نزدیک شدن و شتاب کردن ر الاشر دند کرفتن الافر نشاط
شدن و فربه شدن از پس لاغری الامر بسیار شدن س الانس و
الانس انس کرفتن ض الارض تباه شدن ریش ف الازف والازوف
نزدیک آمدن الاسف اندوهکین شدن و خشم کرفتن الالف الالفة
الفة کرفتن الانف والانفة ننک داشتن ق الارق بی خواب شدن
الانق شاد شدن دل ک الابل استاد شدن در اشتر چرانیدن الاجل
درد مند شدن و کردن م الاثم والاثم بزه مند شدن الاجم
منش بزدن الاضم خشم الالم درد مند شدن ن الاحنة کینه
کرفتن الاذن کوش فرا داشتن و بدانستن الاذن دستوری دادن
الارن نشاطی شدن الاسن بیهوش شدن از دم چاه الامن و الامان
والامنة ایمن شدن لا الاصر النسیان ومما النعت علی فعلة
الادرة به غاره ومن ذوات الاربعة الاسی اندوه بردن
ومن المهموز العین ب الصاب رشک در موی افتادن الکابة
اندوهکین شدن ر الذار جیره شدن الفار بسیار موش شدن
جائی ز الشاز بی آرام شدن س الباس سخت دلیر شدن ف
الشاف دشمن داشتن و بجکیدن بن ناخن و ریش بر آمدن از کف
پای ق التاق پر شدن و سخت خشم کرفتن الماقة کریستن م
الریمان مهربانی کردن الساحة سیر بر آمدن ومن المعتل المهموز
العین س الیاس نومید شدن و دانستن ومن المهموز اللام

ت ما فتی یفعل کذا ای ما زال الفتاء والفتوء دست بداشتن و
فراموش کردن ج الجاء والجاءة مولع شدن الفجاءة ناگاه آمدن ر الصدا
زنگار گرفتن ذ الخذو والخذؤ فروتنی کردن ل البرؤ ازبیماری
بہ شدن البرأة بیزار شدن الخرأة غایط کردن س لبساانس
گرفتن ط الخطاء خطا کردن الخطاء گناہ کردن اللطؤ وادوسیدن
ف الدفاءة گرم شدن الطفوء فرو مردن چراغ وآتش م الحمالویش
پدید آمدن در چاہ الظما تشنہ شدن ن الشنان والشنو والشنآ
دشمن داشتن لا النہوءة خام شدن گوشت من الاجوف المہموز اللام
المشیۃ خواستن ومما جاء النعت منہ علی فعل من الناقص المہموز
الای آن کش بز کہ بول بوید ل الالی بزرگ دنبہ ومن المہموز اللام
د الاهداء گنج ر الاذراء سیاہ وسپید گوشن الاجاء والادناء گنج

باب فعُل یفعُل بضم العین فی الماضی والغابر

کلما جاء النعت منہ علی فعیل وحدہ لا نذکر النعت منہ وما لم یجیئ
علی فعیل او جاء علیہ وعلی غیرہ نذکر النعت منہ ب الجنابۃ جُنب
شدن والنعت منہ جُنُبٌ والجنابۃ دور شدن والنعت جُنُبٌ و
جنیب الحسب گوهری شدن وخل وندنزادنیک شدن الخطابۃ
خطیب شدن الرحابۃ والرحب فراخ شدن والنعت منہ رحب
ورحیبٌ الرطوبۃ تر شدن والنعت رَطبٌ ورطیب الرغب والرغابۃ
فراخ شکم شدن الصعوبۃ دشوار شدن والنعت صعبٌ الصلابۃ
سخت شدن النعت صُلبٌ وصلیبٌ العذوبۃ خوش شدن آب
والنعت عذبٌ العزوبۃ بی زن شدن مرد وبی شوهر شدن زن
والنعت عزبٌ العضوبۃ بران شدن والنعت عضبٌ الغربۃ غریب
شدن القرب نزدیک شدن اللحوبۃ اندک شیر شدن گوسفند
والنعت لِجبۃ اللحوبۃ اندک گوشت شدن النجابۃ نجیب شدن

ت البحوتة وتيره شدن والنعت بحت الرماتة آراميده شدن
الشخوتة باريك شدن والنعت شخت وشخيت ث الخبث پليدشدن
ج البهجة زيبا شدن وشادمان شدن السماجة نازيبا شدن
والنعت سمج وسميج ح السماحة جوانمرد شدن والنعت سمح الصباحة
نيكوروى شدن الصراحة ويژه شدن والنعت صراح وصريح
الفصاحة شيوازبان شدن القبح والقباحة زشت شدن الملاحة
نمكين وشيرين شدن الملوحة شورشدن آب والنعت مليح خ
الملوخة بى خواى شدن كوشت د البرودة سرد شدن والنعت بارد
البعد دورشدن البلادة كند شدن الجعودة پشك شدن موى
والنعت جعد الجلادة والجلد چلد شدن والنعت جليد وجلد
الرغادة فراخ عيش شدن والنعت رغد ورغد ورغيد المجد
بزركوار شدن المرادة ستنبه شدن النجدة دلير شدن النعت
نجد ونجيد النهودة بزرك شدن اسب النعت نهد ر البصارة بينا
دل شدن الجهارة بلندآواز شدن الحدورة فربه شدن وضخم
شدن والنعت حادر الحقارة حقير شدن الخطارة باقدروجاه
شدن الصغر والصغار خوار شدن والنعت صاغر الضمر باريك
ميان شدن والنعت ضامر العسر والعسرة دشوار شدن العقر
والعقارة نازاينده شدن والنعت عاقر الغزارة بسيار شدن
شير وباران وعلم القصر كوتاه شدن الكبارة بزرك شدن
الكثرة بسيار شدن المزارة ظريف شدن النزارة اندك شدن
النعت نزر النضرة والنضارة تازه روى شدن والنعت ناضر و
نضر ونضير س الفراسة والفروسة سوار شدن والنعت فارس
النفاسة عزيز شدن ش الفحش سخت زشت شدن والنعت
فاحش ص الرخص ارزان شدن نرخ ض البغاضة بغيض
شدن الحموضة ترش شدن والنعت حامض ط السلاطة دراززبان

شدن ظ الغلاظ ستبرشدن ع البراعة تمام شدن در زیرکی و
در فضل و کمال و النعت بارع البراعة ظریف شدن الرفعة بلند شدن
الرقاعة الحمق السرعة والسرع زود شدن الشجاعة دلیر شدن و
النعت شجاع و شجیع الشناعة زشت شدن الضلاعة پهلوآور
شدن الفضاعة هول و کران شدن غ البلاغة بلیغ شدن الرغاعة
فراخ شدن عیش ف الثقافة سبک و زیرک شدن و سبک روح
شدن والنعت ثقف الحصافة تمام خرد شدن و قوی رای شدن
السخافة تنک خرد و سست رای شدن الشرف بزرگوار شدن الضعف
سست شدن الظرافة ظریف شدن العنف درشتی کردن القضافة
خشک و نزار شدن الکثافة کثیف شدن اللطافة لطیف شدن
النظافة پاک شدن ق الخلوقة کهنه شدن والنعت خلق الرشاقة
نیکو شدن السحق دور شدن الطلاقة کشاده روی شدن
و خوش آرمیده شدن شب روز و کشاده زبان شدن والنعت
طلق و طلیق العتاقة کهنه شدن العتق کوهری و نیک نژاد شدن
العماقة ژرف شدن و دور شدن ک النهاکة دلیر شدن ل
البسالة سخت دلیر شدن والنعت باسل البطولة سخت دلیر و
کارزاری شدن والنعت بطل الثقل کران شدن الجزالة تمام
شدن و زفت شدن والنعت جزل و جزیل الجمال خوب شدن
الرذالة والرذولة ناکس شدن والنعت رذل السفالة دور شدن
والنعت سافل السهولة آسان شدن و نرم شدن والنعت سهل
العبالة ستبر شدن والنعت عبل الفسالة الفسولة ناکس شدن
و فرومایه شدن والنعت فسل النذالة خسیس شدن والنعت
نذل النبل والنبالة نیک شدن و فربه شدن م الجزامة والجسامة
تناور شدن الجهومة والجهامة ترش روی شدن والنعت جهم
الحرمة والحرام ناروا شدن والنعت حرم و حرام الحلم بردبار

وخردمند شدن الوخامة نرم شدن وباربک شدن آواز السقم والسقم والسقام بیمار شدن الشناعة زشت روی شدن الشحامة فربه شدن وبسیار پیه شدن الشهامة زیرک شدن النعت شهم الضخم تناور شدن والنعت ضخم العظم والعظمة بزرگ شدن الفخامة ضخم شدن والنعت فخم القدم دیرینه شدن همیشه بودن القسام والقسامة نیکوروی شدن الکرم کریم شدن اللحام گوشت آور شدن ن الثخانة سخت شدن الحسن نیکو شدن والنعت حسن الحصانة استوار شدن حصار وجز آن الحصانة والحصن نهفته شدن زن والنعت حاصن وحصان الخشونة درشت شدن والنعت خشن الرزانة بآرام شدن والنعت رزان ورزین الرصانة محکم رای شدن الرکانة بآرام شدن السخونة گرم شدن القتانة زاد خورش شدن المتانة استوار شدن المکانة جای گیر شدن المهانة خوار وحقیر شدن النتن گند شدن والنعت منتن لا السفاهة تنک خرد شدن الفراهة سخت زیرک شدن نیک رو شدن ستور والنعت فاره الفقاهة فقیه شدن النباهة بزرگوار شدن **ومما جاء النعت منه علی فعل** السمرة گندم گون شدن **ف** العجف لاغر شدن **ق** الحماقة والحماق شدن الخرق آلوفج شدن **م** العجمة گنگ زبان شدن الرعونة کالیوه شدن **ومن المعتل ث** الوعوثة دشوار شدن راه از نرمی ریگ والنعت وعث **ح** الوتاحة اندک شدن وحقیر شدن والنعت وتح الوقاحة والوقوحة والقحة سخت شدن سم وروی وآنچه بدان ماند وشوخ شدن والنعت وقاح و وقح **د** الورودة کلگون شدن والنعت ورد الوغادة ناکس شدن والنعت وغد الوثارة نرم شدن از بستر والنعت وثیر ووثیر الوعورة درشت شدن راه والنعت وعر الوقار بآرام شدن

والنعت وقور ز الوجازة کوتاه شدن سخن ط الوساطة بزرگوار
شدن والنعت وسط ع الدعة والوداعة مثل الرفاغة الوراعة
والوروع بددل شدن وخورد وحقیر شدن والنعت ورع
الوساعة فراخ کام ستور والنعت وساع الضعة والوضاعة فروهایه
شدن ف الوحافة والوحوفة بسیار شدن موی والنعت وحف
ق الوثاقة استوار شدن الوداقة آبستن شدن ستور وبکشن
آمدن او ک الوشک زود شدن ل الوبال والوبالة دژکوار شدن
م الوخام والوخامة مثله الوسام والوسامة مثل القسام والقسامة الوجاهة
روی شناس شدن ومن الیائی الیسر آسان واندک شدن م الیتم
بیمادر شدن چهارپای وبی پدر شدن مردم ومن الاجوف الطول دراز
شدن ومن الناقص السخاوة جوانمرد شدن السرو مهتر شدن
ومن المهموز الفاء ب الادب والادابة فرهنگی شدن وادیب شدن الارابة
خردمند شدن ل الاسالة کشیده روی شدن الاصالة اصلی شدن
ومن المهموز العین الصحیح البائس دلیر شدن البؤس سخت درویش
شدن ل الضالة والضؤولة خورد وحقیر شدن ونزار شدن م اللؤم
فروهایه شدن ومن المهموز اللام د الردائة بد شدن ر الجراة والجرائة
دلیر شدن المروءة مردم شدن المرائة گوارنده شدن ط البطؤ والبطوء
درنگی شدن ف الدفاءة تسبیده شدن ک البکوء والبکوء اندک شیر
شدن م القماة خوار شدن ن الهناة مثل المراة ومن المعتل المهموز
اللام ض الوضاءة روشن روی شدن ط الوطاة والطاة والطیئة نرم
شدن فراش ومرکب باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی والغابر
المحسبان والمحسبة پنداشتن والغابر یحسب م النعمة خوش عیش شدن
والغابر ینعم ومن المعتل الواوی ث الوراثة میراث یافتن ع الورع [illegible]
پرهیزکار شدن ق الثقة استوار شدن الوفق سازوار آمدن المقة دوست
داشتن م الورم برآماسیدن ومن اللفیف المقرون ل الولی نزدیک شدن

و باران دو جای آمدن الولاية والی شدن و ولی شدن ومن المعتل البائی
اليأس نومید شدن والغابی ییأس اليبس خشك شدن والغابی کذلك

تمت المجلد الاوّل بعون الله تعالی
عزّ وجلّ کتبه میرزا
حسن کازرونی
عفی الله عنه



بَابُ الاِفعَالُ

بِسمِ اللّٰہِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ

الاتراب توانگر شدن و درخاك گردانیدن الاتعاب رنجانیدن الاتغاب
هلاك كردن الاثقاب روشن كردن آتش الاجداب خشك سالی رسیدن
وبی بر شدن زمین وبی باران شدن آسمان الاجراب خداوند شتران
یا گوسفندان گر گن شدن الاجلاب فاهم آوردن و یاری دادن و پوست فرا
آوردن جراحت و پوست بر پالان یا بر زین كردن الاجناب جنب شدن
از جانب جنوب شدن الاحداب مهربان گردانیدن الاحراب دلالة كردن
بر غنیمت الاحساب بسنده آمدن الاحقاب در حقیبه نهادن الاحلاب
فاهم آمدن و یاری دادن الاخراب ویران كردن الاخصاب فراخ سالی
رسیدن و با بر شدن زمین الاخطاب نزدیك آمدن الاذراب تیز كردن
الاذناب پناه كردن الاذهاب بردن و زراندود كردن الارطاب پخته
شدن خرما الارغاب راغب گردانیدن الاركاب بر نشاندن و بر نزد آمدن
ستور الارهاب بترسانیدن الازغاب كند موی بر آوردن الاسعاب گرسنه
كردن الاسقاب نزدیك آمدن الاسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ
شدن الاشراب آمیختن الاصحاب یار كردن و منقاد گشتن الاصعاب

صه

صعب کردن الاصقاب مثل الاسقاب الاضراب روی بگردانیدن و
مقیم شدن و بکشن فرادادن اشتر و برزدن داشتن کسی را الاطراب بطرب
آوردن الاطلاب دور شدن و محتاج گردانیدن بطلب و مطلوب کسی
ادن الاطناب بسیار گفتن الاعتاب خشنود کردن الاعجاب خوش آمدن
عجب کردن والثانی یعدی بالباء الاعراب سخن باعراب گفتن و بیان کردن
شر گفتن الاعزاب دور شدن اشتر با گوسفندان از خدا وند الاعشاب
ه شدن زمین الاعطاب هلاک کردن الاعقاب پاداش دادن وازپی
وردن الاغراب غریب آوردن و نیک بخندیدن الاغضاب بخشم آوردن
ب پالان براشتر نهادن الاقراب نزدیک کشتن زن بزادن و شمشیر
م کردن الاکتاب املا کردن و سر مشک ببستن و کسی را خط آموختن
ب نزدیک آمدن الاکذاب دروغ زن یافتن الاکناب شغر بستن
لالعاب مثل اللعب الالغاب مانده کردن الالهاب نیک دویدن اسب
ختن آتش الانجاب نجیب زادن الانسیاب نسبت کردن الانتاب
ن الانصاب رنجانیدن و کار در را دسته کردن الانهاب بغارت
هذاب بشتافتن در رتک ت الاثبات ثابت کردن نبشتن
شتن الاخبات فروتنی کردن الاسحات نیست کردن الاسکات
خاموش کردن الاشمات شاد کام کردن دشمن الاصلات شمشیر از
نیام برکشیدن الاصمات مثل الصمت واکنده میان کردن و یک رنگ
کردن الاعنات در کاری افکندن که از آن بیرون نتوان آمد الافلات برستن
و برهانیدن الانبات برستن و برویانیدن الانصات خاموش شدن
ث الاحداث نو کردن و حدث کردن و برزودن آهن الاحراث لاغر
کردن ستور در راندن بسیار الاحناث سوگند دروغ کردن الاخباث
بد کردن و خدا وند پلید کشتن الارغاث شیر دادن الارفاث فحش
گفتن الاکراث غمگین کردن الالباث درنگی کردن ج الابهاج شاد کردن
الاثلاج کشاده کردن دل الاحراج تنگ دل کردن و در بزه افکندن

وملجأ کردانیدن الاخداج بچه ناقص زادن اشتر الاخراج بیرون
کردن الادراج درنوردیدن الادلاج رفتن دراول شب الادماج
محکم خلق کردانیدن الارتاج دربستن وبسته شدن سخن برکسی
والفعل منه ارتج علیه الکلام الازعاج پیوسته جستن برق الازهاج
برانگیختن کرد الازعاج انجاف برانگیختن الازلاج مثل الارتاج الاسراج
چراغ فرا گرفتن وزین بر ستور کردن الامجاج میان پای از هم باز نهاد
شتر وقت دوشیدن الافراج راه باز دادن الافلاج ظفر داد
الالفاج مفلس شدن الاملاج شیر دادن بچه الانتاج نزدیک
اسب بزادن الانضاج پخته انیدن وبریان کردن الانفاج خرگ
برانگیختن الانهاج کهنه شدن جامه ودها برافتادن الابجاح
کردن الابراح بزرگ کردن وسختی برکسی نهادن وشگفتی
الابلاح غوره بیاوردن خرما الاتراح غمگین کردن الاجناح
الاربا سودمند کردانیدن الارجاح جرب سختن الارواح
سردن کردن الاسجاح نیکو عفو کردن الاسماح منقاد گشتن
در وقت با مال دشدن وکشتن الاصفاح سائل را رد کردن
باصلاح آوردن الاطفاح بر کردن الافراح شاد کردن وگ
وام کسی را الافصاح تازی زبان شدن وبدید آمد
یافتن ورستن از مکروه وبقا یافتن الاقباح زشت کردن
ریش کردن الاقماح سر بر داشتن یا چشم در پیش افکندن الاکداح روی ترش
کردن الالقاح کشن دادن وآبستن کردن الامراح دنیده کردانیدن الاملاح
نمک بسیار در طعام کردن الانباح فرا بانگ آوردن سگ الانجاح حاجت
روا کردن وروا شدن الانکاح مرد را زن دادن وزن را بشوهر دادن
الابطاخ بسیار خربزه کشتن الاسباخ بر زمین شوره رسیدن
الاصراخ فریاد رسیدن الافراخ زایل شدن بیم وبچه بر آوردن مرغ
الافساخ فراموش کردن قرآن کـ الابراد رسول بشتاب فرستادن

اخراج
افراح
کردن
از بیرون
الاقراح

بجائی و پختگی کاری کردن والثانی یعنی بالباء الابعاد دور کردن و هلاک
کردن الاتلاد خداوند مال کهن شدن الاجهاد اندک چیز کشتن و ناپالیدن
کشت و نبات الاجهاد رنجانیدن الاحصاد بدرو آمدن کشت و سخت
بتافتن الاحفاد بشتابانیدن الاحقاد بکینه آوردن الاحماد ستوده
یافتن الاخلاد میل کردن و جاودانه کردن و دیر پیر شدن الاخماد آتش
فرونشاندن الارشاد راه راست نمودن بحق الارصاد ساختن و نگاه
بان واکردن براه الارعاد لرزانیدن و تهدید کردن الارغاد خداوند عیش
خوش شدن و کردن الارقاد بخوابانیدن الازباد کف برآوردن الازهاد
درویش کردن الاسجاد سرفروآوردن و پیوسته نگریستن بآرام الاسعاد
نیک بخت گردانیدن و یاری کردن الاسفاد برکشتی کردن اشتن ستور
الاسناد پشت وا گذاشتن و منسوب کردن حدیث بکسی الاسهاد بیخواب
کردن الاشهاد گواه کردن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا گشتن
الاصراد تیر بر چیزی بگذرانیدن الاصعاد دور بشدن در رفتن الاصفاد
عطا دادن الاطراد براندن کسی فرمودن الاعباد بندگی گرفتن الاعتاد
ساختن الاعقاد ستبر گردانیدن دارو و آنچه بدان ماند الاعماد ستون
فرانهادن الاغماد مثل الغمد الافراد تنها کردن الافساد تباه کردن الافناد
خرف گشتن و دروغ الاقراد آرام گرفتن الاقصاد برجای بکشتن الاقعاد
بنشاندن الاکساد کاسد کردن الالباد زین را نمد بر کردن و برهم نشاندن
و برهم نشستن و مقیم شدن الالحاد لحد کندن و چسبیدن از حق و
اندر حرم قتال کردن الانجاد یاری دادن و بنجد شدن الانشاد شعر
خواندن و تعریف کردن گمشده الانفاد نیست کردن و بی مال گشتن
الاهجاد بخوابانیدن الانفاذ بفرستادن و سلاح بر چیزی بگذرانیدن
و روان کردن فرمان و قضا و آنچه بدان ماند الانقاذ برهانیدن الابتار
ابتر گردانیدن الابحار شور شدن آب الابشار شاد شدن الابصار
دیدن الابطار بد نا آوردن الابکار بامداد کردن و شبگیر رفتن

الاتمار خرما کشتن الاثفار پاردم بر ستور کردن الاثمار میوه دار کشتن
الاجبار بستم بر کاری داشتن الاجحار جنبنده را در سوراخ کردن بکاری
بر کسی تنگ گرفتن الاجمار زود برفتن و گرد بکردن الاحدار بر آماسانیدن
الاحصار مثل الحصر و آنکه حاجی را مانعی پیش آید از بیماری یا از دشمن یا از
حج باز ماند الاحضار حاضر کردن و دویدن اسب الاخبار خبر دادن
الاخدار در بیشه شدن شیر الاخسار کاستن الاخطار در خطر افکندن
الاخفار عهد بشکستن الادبار پشت بدادن و پشت ستور ریش کردن
الاذکار بایاد دادن و پسر زادن الازهار بشکوفه بیاوردن درخت و
روشن کردن چراغ الاسحار در وقت سحر شدن الاسفار روشن شدن
و نمار بروشنی صبح کردن و الثانی یعدی بالباء الاسکار مست کردانیدن
الاسهار بیدار کردانیدن الاشبار عطا دادن الاشعار خون آلوده کردن
کوهان اشتر چون بحرم فرستند از برای نحر و مشهور کردن کسی را و او بیان
کردن کار در او آگاه کردن و جامه اندرونی پوشانیدن و باموی کشتن
و باموی کردن و بیم در دل گذاشتن و جز آن الاشهار ماهیان بر گذشتن
الاصبار شکیبا کردانیدن و بدل شتن کسی را برای کشتن الاصحار بصحرا
بیرون آمدن الاصدار باز کردانیدن الاضمار در دل داشتن و باریک
میان کردن الاظفار ظفر دادن الاظهار آشکارا کردن و در وقت نماز
پیشین شدن و مطلع کردانیدن و غالب کردانیدن الاعثار دیده ور
کردانیدن الاعذار عذر درست آوردن و ختنه کردن و عذر برای اسب
کردن الاعسار درویش شدن الاعشار ده شدن الاعصار بجای
زنان رسیدن دختر و نزدیک کشتن ابر بباریدن و در وقت نماز
دیگر شدن الافتار سست شدن الافجار در وقت صبح شدن الافطار
روزه بکشادن الافقار ستور فرا دادن بعاریت الاقبار گور دادن
و فرمان دادن بر دفن کردن کسی الاقتار درویش شدن الاقصار باز
ایستادن الاقفار خالی شدن جای الاقمار ماهتاب کشتن شب را

الاقهار مقهور یافتن و بحال مقهوری کشتن الاکبار بزرگ داشتن و
بزرگ آمدن الاکثار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار
مال گردانیدن الاکفار کافر خواندن الامجار چیزی بدان بچه در شکم اشتر آبستن
باشد بخریدن و لاغر شدن گوسپند در وقت آبستنی یا بزرگ شدن
شکم الامطار بارانیدن الامعار درویش شدن الامغار سرخ شدن
شیر گوسفند و آنچه بدان ماند الامقار سخت تلخ شدن الامهار کاوین
کردن الانذار بیم کردن و آگاهی دادن الانشار زنده کردن الانظار زمان
دادن الانفار رمانیدن الانقار باز ایستادن الانکار جحود کردن و ناشناختن
الانهار روان کردن آب و آنچه بدان ماند و فراخ کردن مجری آب الاهتار
مولع خرف گردانیدن و بیهوده گوی گردانیدن الاهجار فحش گفتن
الاهدار باطل کردن خون الاهذار بسیار گفتن ز الابراز بیرون آوردن
الاجهاز خسته را بکشتن و یعدی بعلی الاحراز استوار کردن الارکاز بگنج
و بکان رسیدن الاعجاز عاجز کردن و از پیش شدن الافراز جدا باز
کردن نصیب الامعاز خداوند بز بسیار شدن الانجاز وعده راست
کردن الانشاز از جای برداشتن س الابلاس نومید شدن الاتعاس
بدبخت کردن و بر روی افکندن الاجراس برک کردن مرغ بال خویش
و پای برک کسی بشنیدن الاجلاس بنشاندن الاحباس وقف کردن
الاحلاس پلاس بر پشت ستور افکندن الاخراس گنگ کردن الاخلاس
کثرة شدن موی و نبات الاخماس پنج شدن الاخناس واپس بردن
سپر الارکاس نگونسار کردن و باز گردانیدن الاسداس شش شدن
الاشماس با آفتاب شدن روز الاعراس عروس کردن و داماد شدن والثانی
یعدی بالباء الافلاس مفلس شدن الاقباس آتش دادن و علم آموختن
کسی را الاقماس بآب فرو بردن الالباس پوشانیدن الامراس رسن را
وا مجری آوردن بکره و از مجری بیفکندن الانجاس پلید کردن الانفاس
راغب کردن و نفیس شدن ش الاجهاش گریستن را ساختن الاحماش

نیك افروختن آتش همیه بسیار و بخشم آوردن الادهاش مدهوش
کردن الارعاش لرزانیدن الاعطاش تشنه کردانیدن الاغطاش تاریك
کردن الافحاش فحش گفتن الافراش باز ایستادن الامحاش بسوختن الانقاش
شب بیدار کذاشتن ستور و گوسفند بی شبان ص الاتراص محکم کردن
الاخلاص بژه کردن الارخاص فراخ و ارزان کردن نرخ الارقاص رقص
داشتن شتر و برجهانیدن الاشخاص بفرستادن الافراص فرصت کاری
یافتن الاقعاص برجای بکشتن الاملاص بچه بیفکندن زن بحیلتی
ض الابغاض دشمن داشتن الاجراض خیو در گلو گیرانیدن الاجهاض
بچه بیفکندن اشتر و بشتابانیدن الاحراض سخت بیمار و نزار کردانیدن
عشق مردمرا الادحاض باطل کردن حجت الارباض فروخوابانیدن چهار
پای الارکاض بجنبیدن بچه در شکم ستور الارماض سوزانیدن ریك
گرم و خشم و مصیبت مردمرا الاعراض روی بگردانیدن و پدید آمدن
و بچه پهن زادن الاغراض تنك دل کردن و تنك براشتر بستن
الاغماض چشم فرا کردن و آسان فرا گرفتن در معاملت الافراض
بدان حد رسیدن مال که فریضه زکوة در آن واجب شود الاقباض
شمشیر و کارد را دسته کردن الاقراض وام دادن الامحاض و بژه کردن
الامراض بیمار کردن الانباض آنک که کمان را ندکی بکشی و بکذاری تا آواز
ازاو بیاید الانغاض بجنبانیدن الانفاض بی مال و بی زاد گشتن الانقاض
گران کردن و بجهست آوردن و بانك کردن جوره الانهاض برانگیختن
ط الاحباط باطل کردن الاسخاط بخشم آوردن الاسعاط دارو به
بینی وا کردن الاسقاط بیفکندن الاشحاط دور کردن الاشراط
نشان کردن الاغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن
پالان بر پشت ستور الاغلاط بغلط افکندن الافراط افراط کردن
و پر کردن و بشتابانیدن و فراموش کردن الاقحاط واگرفتن باران
و در قحط شدن الاقساط عدل کردن الالغاط مثل اللغط الانباط

آب بیرون آوردن از چاه و کاریز الانشاط کشادن گره الاهباط
فرو فرستادن ظ الاحفاظ بخشم آوردن الاغلاظ درشت گفتن
ع الابداع نو آوردن الابضاع آخریان فرادادن الاتباع در
رسانیدن و دررسیدن و بازپس کردن الاتراع پر کردن الاتساع
نُه شدن الاتلاع کردن بیوراشتن الاجداع بد پروانیدن بد
غذا شدن الاجذاع دوساله شدن گوسفند و گاو و آهو و
اسب و در چهار ساله شدن اشتر الاجزاع بر جزع داشتن الاجماع
عزم کردن و اتفاق کردن در حمله بسنان اشتر بستن الاخداع پنهان
کردن الاخضاع و الاخناع فروتن کردانیدن الادقاع بخاک در رسانیدن
الاذلاع زبان از دهن بیرون کردن الارباع در بهار شدن در بهار
چرانیدن و چهار شدن و تب چهارم آمدن و الفعل من الرابع اربع
و دندان رباعیه بیفکندن ستور و درجوانی فرزند آمدن کسی را
الارتاع بچرانیدن الارضاع شیر دادن الازماع دل بر چیزی نهادن
الاسباع فرو کذاشتن و هفت شدن الاسراع بشتافتن الاسماع
بشنوانیدن الاشباع سیر کردن الاشراع نیزه بر کسی راست کردن
و در فاشارع کردن الاشساع دور کردن و نعلین را شسع کردن
الاضجاع بخوابانیدن الاضراع فروتنی کردن الاطلاع دیده ور
کردانیدن الاطماع طمع افکندن الافزاع بترسانیدن الافظاع
صعب آمدن الاقداع مثل القدع الاقذاع فحش گفتن الاقراع قرعه
افکندن و بیهین مال فرا کسی دادن الاقشاع واشدن میغ الاقطاع
کسی را اقطاع دادن الاقلاع بازایستادن الاقماع الاذلال و القهر
الاقناع خرسند کردانیدن و سر و چشم برابر چیزی بداشتن الامطاع
بر خورداری دادن و کرفتن الامراع بسیار نبات شدن الانقاع
دراغشتن الاهجاع خوابانیدن الاهراع ترسانیدن و لرزانیدن
و بشتافتن و براندن الاهطاع شتافتن غ الابلاغ برسانیدن

الارداغ وحل انگیختن الاسباغ تمام کردن الافراغ ریختن الاهباغ
مثل الاهجاغ **ف** الاتحاف تحفه دادن الاتراف ونعمت کرفته کردانیدن
در نعمت الاتلاف نیست کردن الاجحاف کار نیك فرا کرفتن وغایت
نقصان کردن ویعدی بالباء الاحصاف استوار کردن ودویدن
الاحلاف سوکند دادن الاخراف درخریف شدن ووا بره کشتن
میش الاخلاف وعده خلاف کردن وخلف باز دادن وآب بر کشیدن
وبوی دهن بکشتن الادناف نزار کردن ونزار شدن الارجاف
خبرهای دروغ افکندن الارداف از پی درآمدن واز پی درآوردن
الارعاف خون از بینی بیاوردن الارهاف تنك وتیز کردن الازلاف
نزدیك آوردن وجمع کردن الاسداف تاریك شدن شب الاسراف
کزاف کاری کردن الاسعاف روا کردن حاجت ویعدی بالباء الاسلاف
از پیش بفرستادن وسلف دادن الاسناف در پیش شدن الاشراف
مطلع شدن وبلند شدن والاول یعدی بعلی وبرزور چیزی شدن
الاصحاف جمع کردن صحیفهای بسیار در چیزی الاضعاف ضعیف
کردن وافزون کردن وخداوند فزونی شدن الاطراف طرفه آوردن
الاظراف ظریف آوردن الاعجاف لاغر کردن الاعراف دراز شدن
پشم اسپ الاغداف پرده فروکذاشتن الاغضاف سخت تاریك شدن
شب الاغلاف در غلاف کردن وچیزی را غلاف کردن الاقراف بدنژاد
شدن الاقطاف نکو رباز کردن الاکناف یاری دادن الاکلاف
عاشق بکردن الالحاف الحاح کردن الالطاف لطف کردن الانحاف
نزار کردن الانزاف برسیدن شراب وبرسانیدن آب چاه
ومال کسی الانصاف انصاف بدادن **ق** الابراق تهدید کردن
الاحداق کرد چیزی درآمدن الاحراق سوختن الاحماق احمق
زادن وکسی را احمق یافتن الاحناق کینه ور کردن وبخشم آوردن
الاخراق مدهوش کردن الاخفاق تهی دست ماندن غازی

از غنیمت و صیاد از صید و خدا وند حاجت از مواد الاخلاق کهنه
شدن جامه و کهنه کردن ونسو کردن الادهاق پر کردن الارشاق
تیز نگرستن الارفاق منفعت رسانیدن الارناق تیره کردن آب
الارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا نزدیک کرده نمازی
دیگر الازلاق بلغزانیدن و بسپردن موی الازهاق هلاک کردن
الاسحاق کهنه شدن جامه و دور کردن الاشراق روشن شدن و
در روشنی روز شدن الاشفاق ترسیدن و مهربانی نمودن الاول
یعدی بمن والثانی یعدی بعلی الاشناق سر مشک ببستن واز جای رآویختن
الاصداق کاوین دادن الاصعاق بمیرانیدن و بیهوش کردن الاصفاق
انفاق کردن و در فراز کردن الاطباق انفاق کردن وطبق برافکندن
الاطراق بعاریت دادن فحل کشتی و خاموش شدن و چشم در پیش
افکندن الاطلاق رها کردن از بند و روان کردن چیزی کسر الاعتاق
آزاد کردن الاعراق بجاور شدن ونزادی شدن و بعراق شدن
الاعلاق ناخن یا چیزی که بدان ماند بجائی فرو بردن یا در چیزی
آویختن و چیزی را علاقه کردن الاعناق فراخ رفتن الاغراق غرقه
کردن و کمان بر درکشیدن الاغلاق در ببستن الافراق از بیماری
به شدن الافلاق سخت فصیح شدن در شاعری الافهاق پر کردن
الاقلاق بی آرام کردن الالحاق در رسانیدن و در رسیدن الالزاق
والالساق والالصاق بچیزی وادوسانیدن الاملاق درویش شدن
الانزاق برجهانیدن الانطاق بسخن آوردن الانفاق نفقه کردن
ك الابراك فرو خوابانیدن شتر الاحناك مجرب کردن مردم را
الادراك دریافتن و فرا رسیدن کودك و دیدن الارتاك پو یانیدن
شتر الاسلاك مثل لسلك الاشراك انباز آوردن با خدای عز وجل
وانبازی کردن کسی را در چیزی الاضحاك بخندانیدن الامساك
باز ایستادن و نگاه داشتن و چنگ در چیزی زدن والثالث یعدی

بالباء الاملاک زن دادن و پادشاه کردن و نیک فرا سرشتن آرد
الاهلاک هلاک کردن **ل** الابخال بخیل یافتن کسی را الابدال بدل کردن
الابسال خذلان کذاشتن و گرو کردن الابطال باطل کردن الابقال باگیاه
شدن زمین الابهال بی پستان بند بکذاشتن شتر را الاثقال گران
کردن و گران شدن آبستن الاثکال بی فرزند کردانیدن الاجذال شاد
کردن الاجزال تمام کردن عطا الاجعال بکشن آمدن سگ و کسی را
جعلی کردن الاجفال دویدن شترمرغ الاجمال حمله کردن و خوبی کردن
و بسیار شتر شدن و بکداختن چربش الاحبال آبستن کردن الاحقال
شاخ ببار آوردن کشت الانجال تشوهر دادن و بسیار نبات شدن الاخضال
ترکردن الاخمال کم نام کردن الادخال در آوردن الادنال پژمرانیدن
الاذهال مشغول کردن الارجال پیاده کردن الارذال فرومایه کردن
الارسال فرستادن الارقال بوئیدن شتر الارمال حصیبی یافتن و بیوه
شدن زن و بیزاد ماندن کسی الازعال فرا نشاط آوردن الاسبال
فروکذاشتن ازار و آنچه بدان ماند و باریدن باران الاسمال کهنه
شدن جامه الاسهال شکم براندن دارو و بزمین نرم رسیدن الاشبال
مهربانی کردن و بچه زادن شتر الاشعال شعله آتش افروختن الاشکال
مشکل شدن الاشمال در جانب شمال شدن الاطفال با بچه خورد شدن
الاعجال شتابانیدن الاعقال خردمند کردن و دریابنده سخن کردن
الاعمال کار بستن الاغزال با بره شدن آهو و کردانیدن دوک الاغفال
غافل کردن و فروکذاشتن و غافل یافتن کسی را و غافل کردن کسی را
الافضال فضل کردن و افزون آوردن الاقبال پایندانی کردن کسی را و
روی کسی فرا چیزی کردن و روی فرا چیزی کردن الاقتال فرا کشتن دادن
الاقفال قفل کردن الاکسال نکه مجامع را انزال نیفتد الاکفال پایندانی
چیزی کردن الاکمال تمام کردن الامحال قحط و خشک سالی رسیدن
الامهال زمان دادن الانزال فرو فرستادن و فرو آوردن الانساک

پر یا پشم یا موی بیفکندن حیوان الانعال نعل بستن الانصال سنان
از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دسته بیرون کردن الانکال خوار
کردن الانهال شربت اول دادن و سیراب کردن الاهمال فرو گذاشتن
الابرام سخت بتافتن و بستوه آوردن الابهام مجهول بگذاشتن
و بسته کردن الاتخام ناگوار در آوردن طعام الاتهام بتهامه آوردن
الاثجام پیوسته باریدن باران الاجحام واپس شدن از کاری بد دلی
کردن الاجذام بشتاب رفتن الاجرام جرم کردن الاجشام کاری از کسی
در خواستن که او از ان رنج رسد الاجمام مثل الاجمام الاحرام حرم گرفتن
و در حرم شدن و در ماه حرام شدن الاحکام استوار کردن و حکمه
بر سر اسب کردن و وا داشتن از کاری الاخدام کسیرا خادمی دادن
و کسی را فرا خادمی کسی دادن الادغام لگام در دهن اسب کردن و حرفی
در حرفی آوردن چنانکه هر دو یکی گردد مشدد الارتام چیزی بر
انگشت کسی بستن تا آنچه او را گفته باشی یاد دارد الارزام بانگ کردن
شیر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد الارغام خوار گردانیدن
و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی الازرام منقطع کردن بول بر
کسی الاسقام بیمار کردن الاسلام مسلمان شدن و خذلان گذاشتن
و گردن نهادن و سلم دادن و چیزی فرا کسی سپردن الاسنام بلند
گردانیدن الاسهام قرعه افکندن الاشحام خداوند پیه بسیار شدن
الاصرام درویش شدن الاضرام آتش در هیمه زدن الاطعام طعام
دادن الاظلام تاریک شدن و در تاریکی شب شدن الاعتام در
وقت نماز خفتن شدن و کاری دیر کردن الاعجام عجم زدن
کتابت الاعدام نیست کردن و درویش شدن و ناپایان چیزی
گردانیدن الاعصام دست در زدن در چیزی و یعدی بالباء
الاعظام بزرگ آمدن و بزرگ کردن و بزرگ داشتن الاعلام نشان
کردن و بیاگاهانیدن و جامه را علم کردن الاغرام تاوان کردن

وسخت حریص کردانیدن الانحام در رهانیدن کسی را وکسی را ساغو نایافتن الافحام بزول کردانیدن الافدام فدام دربستن الافعام پر کردن الافهام در یا بانیدن الاقحام درآوردن چیزی در چیزی بعنف الاقدام در کاری پیشی کردن وفرا پیش شدن در جنگ الاقرام پروردن اشتر از برای کشنی را الاقسام سوکند خوردن الاکرام گرامی کردن الالجام لگام بر کردن الالحام کوشت دادن ولحم بر فرت یافتن وچیزی طعمه کسی کردانیدن وبسیار کوشت شدن الالزام لازم کردن الالهام فرادل دادن الانجام باز ایستادن باران وسرما الانعام نعمت دادن وچشم روشن کردانیدن وکسی را انعم کفتن الاهرام سخت پیر کردن **ن** الاتقان کاری محکم کردن الاثخان بسیار کشتن وسست کردن کسی را بجراحت الاثمان هشت شدن الاجبان کسی را بددل یافتن الاحزان اندوهگین کردن الاحسان نیکو کردن ودانستن الاحصان نگهداشتن وشوهر کردن وزن کردن الادجان پیوسته ابر ناك بودن آسمان الادران شوخگن کردانیدن الادهان مداهنت کردن الاذعان کردن نهادن الارصان استوار کردن الارکان بپا کاهانیدن الازمان افکار کردن ودیرینه شدن الاسخان گرم کردن وگریان کردن چشم الاسکان آرمانیدن الاسمان فربه کردن الاشجان اندوهگین کردن الاعطان فروخوابانیدن شتر بر کنار آب الاعلان آشکارا کردن الاغصان پیوسته باریدن الافتان بفتنه افکندن الاقران طاقت چیزی داشتن وپخته شدن بناور الالبان بسیار شیر شدن الامعان بشتافتن در کاری ودر رفتن الامکان دست دادن وممکن کشتن الانتان کنده شدن کوشت **لا** الاشباه مانند شدن الاکراه بستم بر کاری داشتن الانباه بیدار کردن الانقاه از بیماری به کردن

(ومن المعتل ب)

الایثاب بر جهانیدن الایجاب واجب شدن الایصاب دردمند

کردن.

کردن الایعاب از بن برکندن و همه را کرد کردن **ث** الایراث میراث گرفتن
الایعاث بریك نرم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن **ج** الایلاج در
آوردن الایهاج برافروختن آتش **ح** الایباح اندك کردن الایضاح هویدا
کردن **خ** الایساخ شوخگن گردانیدن **د** الایجاد هست کردن و توانگر
کردن و یا بان چیزی کردن الایحاد یك بچه زادن و یگانه کردن
الایراد بجای آوردن و باب آوردن الایساد بر اغالیدن الایصاد در
دربستن الایعاد بیم کردن الایقاد آتش افروختن الایکاد استوار کردن
ر الایتار وتر کردن و طاق کردن و زه بر کمان کردن الایثار نرم کردن
جامه الایجار دارو بگلو فرو کردن الایغار گرم کردن و بخشم آوردن
الایقار گران بار کردن و گران بار شدن درخت **ز** الایجاز کوتاه
کردن سخن الایعاز وظیفه بد نهادن و فرمان دادن **س** الایجاس
بیم در دل گذاشتن الایراس زرد شدن برگ درخت و بشگوفه
زرد بیاوردن **ش** الایحاش مستوحش کردن **ض** الایقاض شتابانیدن
الایماض نرم جستن برق و در دیده نگرستن زن **ط** الایراط در
هلاکت افکندن و در کاری که از آن بیرون نتوان آمدن **ع**
الایجاع بدرد آوردن الایداع ودیعت فرادادن الایزاع فرادل
دادن الایساع توانگر شدن و تمام شدن و تمام فرا رسانیدن
الایضاع شتابانیدن و شتافتن الایقاع افکندن و شبیخون کردن
والثانی یعدی بالباء الایلاع سخت حریص کردن **غ** الایلاغ خون
دادن سباع را و آب و آنچه بدان ماند **ف** الایجاف پویانیدن
ستور الایکاف پالان کردن ستور **ق** الایباق هلاك کردن الایثاق
استوار بستن الایداق بکشن آمدن ماده خر الایراق برگ بیاوردن
درخت و غنیمت نایافتن غازی و تهی دست ماندن صیاد از صید
و خداوند حاجت از مراد **ك** الایشاك زود بودن **ل** الایجال
بترسانیدن الایحال در وحل افکندن الایصال رسانیدن

الایغال درگذاشتن و دور در شدن در کوهها یا در زمین دشمن **م** الایدام مهمانی عروسی کردن الایضام گوشت یا آنچه بدان ماند بر خوان نهادن الایهام بغلط افکندن و فرو گذاشتن آیة از قرآن یا آنچه بدان **ن** الایطان وطن گرفتن الایهان سست کردن **لا** الایجاه خداوند جاه کردن **ومن المعتل الیائی ر** الایسار توانگر شدن **س** الایباس خشک کردن و خشک یافتن **ظ** الایقاظ بیدار کردن **ع** الایقاع مرد آسا شدن کودک الایناع بجائی رسیدن میوه **م** الایتام یتیم گردانیدن و خداوند یتیم گشتن **ن** الایتان فرزند نگونسار زادن الایقان بی گمان شدن الایمان بسوی یمن شدن **ومن الاجوف ب** الاثابة پاداش دادن الاجابة و الجابة پاسخ کردن الاذابة بگدازانیدن الارابة بگمان افکندن و در بیت آوردن الاشابة سپید کردن موی الاصابة رسیدن و صواب گفتن و یافتن و خواستن الاطابة خوش بوی کردن و خوش گردانیدن و استنجا کردن الانابة باز گردیدن بخدای عز و جل الاهابة خواندن هیمه **ات** الاباتة شب گذاشتن الافاتة توانا شدن و قوت دادن باندازه الالاتة نقصان کردن الاماتة بمیرانیدن **ث** الاغاثة فریاد رسیدن و فریاد رسانیدن **ج** الاهاجة خشک گردانیدن نبات **ح** الاباحة مباح کردن الاناحة تقدیر کردن الاراحة راحت دادن و چهارپای را شبانگاه با ماوی بردن و بی آسایانیدن الازاحة دور کردن الاشاحة جد کردن و حذر کردن الالاحة ترسیدن **خ** الاصاخة فرا نیوسیدن الافاخة باد رها کردن الاناخة فرو خوابانیدن شتر **د** الابادة هلاک کردن الاجادة نیک گفتن و نیک کردن الادادة یاری دادن بر راندن چهارپای الارادة خواستن الاسادة مهتر زادن و سیاه زادن الاشادة بلند کردن نام و بنا الاعادة باز گردانیدن الافادة فایده گرفتن و فایده دادن الاقادة قصاص دادن **ذ** الاعاذة باز داشت خواستن و رهانیدن

الاذاذة مثلها ر الابارة هلاك كردن الاثارة برانگیختن گرد وشورانیدن
زمین ومیغ آوردن با الاجارة زنهار دادن الاحارة جواب باز
دادن الادارة گردانیدن وگرد کردن الازارة بزیارت بردن الاشارة
اشارة کردن وانگبین وقتن الاصارة گردانیدن وبخشانیدن
الاطارة پرانیدن الاعارة عاریت دادن الاغارة غارة کردن
وشتافتن ونیك تافتن وبغورشدن الانارة روشن شدن و
روشن کردن وجامه راعلم کردن ز الاجازة روا داشتن و
فاکذاشتن وصلت دادن الافازة پیروز کردن س الاساسة
شیشه درافتادن الاکاسة زیرك زادن ش الاحاشة صید
برانگیختن الاطاشة بچسبانیدن الاعاشة زنده داشتن ص
الافاصة بزم گفتن یا هویدا گفتن ض الاخاضة بآب درآوردن
الاغاضة کم کردن آب الافاضة بسیار کردن آب وآب ریختن و
درحدیثی خوض کردن وبانبوهی باز گردیدن ط الاحاطة
گرد درآمدن وبدانستن ویعدی بالباء الاشاطة هلاك کردن
وخون آلود کردن وبسوزانیدن الاماطة دور کردن ع الاباعة
بربیع عرضه کردن الاجاعة گرسنه داشتن الاذاعة والاشاعة
آشکارا کردن الاضاعة ضایع کردن الاطاعة والطاعة فرمان بردن
غ الازاغة بگردانیدن الاساغة بگلو فرو بردن ف الاجافة در
فراکردن وجراحتی کردن که درجوف شود الاخافة ترسانیدن
وبخیف منا شدن الاسافة هلاك کردن مال کسی الاشافة مطلع
شدن بچیزی الاصافة درتابستان شدن ودرپیری فرزند
آمدن وبچسبانیدن وترسیدن والرابع یعدی بمن الاضافة
میهمان کردن ومضاف کردن وترسیدن وبچسبانیدن الاطافة
گرد چیزی درآمدن وبکسی فروآمدن الانافة بلند شدن ق
الاذاقة چشانیدن الاراقة ریختن مایع الاضاقة تنك دست

شدن الاطاقة والطاقة توانستن الافاقة با هوش آمدن و فوق بر
بزه کمان نهادن الاقاقة راست کردن دوات و نگاه داشتن ك
الاحاكة اثر کردن ل الاجالة گردانیدن الاحالة حواله کردن و بر
نشستن و بر چیزی اقبال کردن و یکساله شدن و محال گفتن الا...
بگمان افکندن و امیدوار شدن میغ باریدن الادالة دولت دادن
الاذالة خوار کردن و رام فرو گذاشتن الازالة دور کردن الاسالة روان
کردن آب و آنچه بدان ماند الاشالة بر داشتن الاطالة دراز کردن و
فرزند دراز زادن الاعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن الاغال
فرزند را بر آبستنی شیر دادن الاقالة بیع را اقالت کردن و زلت ...
کردن الامالة چسبانیدن الانالة عطا دادن م الادامة دایم کردن
الاسامة چرانیدن الاغامة ابرناك شدن الاقامة مقیم شدن و بر
پای کردن و راست کردن و مداومت کردن بر چیزی و قامت کردن
الالامة سزاوار ملامت گشتن الانامة بخوابانیدن ن الابانة جدا
کردن و هویدا شدن و هویدا کردن الادانة وام دادن الاعانة
یاری کردن الالانة نرم کردن الاهانة خوار کردن ه الاعاهة
مال کسی را آفتی رسیدن الاماهة بآب بر دن چاه و آب دادن
آهن را و مما جاء علی الاصل الاحواج نیازمند کردن
د الاجواد نیك بر اندن ر الاعوار برهنه شدن جای از سوار
چنانکه بروز خم توان کرد و پدید آمدن خللی در حصن که
بدو در توان شد و تباه کردن ز الاعواز نا یافتن ك الانواك
کسی را احمق یافتن ل الاحوال یك ساله شدن الاطوال دراز
کردن الاعوال گریستن بآواز الاقوال قولی بکسی منسوب کردن
الاعواه مثل الاعاهة و من الیائی الاخیال مثل الاخالة الاغیال
مثل الاغالة الاغیام مثل الاغامة و من الناقص ب
الاحباء فروختن کشت پیش از آنکه بجائی رسد الاخیاء فرونشاندن

آتش الاربا ازبا دادن وافزون شدن والثانی یعدی بعلی الاصنا
دل بردن وباکودکی کردانیدن وباکودکی کشتن الاکبا آتش
زیر زا چنان کردانیدن که آتش ازوی بیرون نیاید الاهبا کرد
انگیختن الاشتا در زمستان شدن الافتا فتوی کردن ث
الاجثا بزانو درنشاندن ج الادجا تاریک شدن شب الارجا
باز پس بردن الازجا راندن الاشجا اندوهکین در گلو گیرانیدن
الانجا رهانیدن ح الاصحا برهنه شدن آسمان الاضحا چاشتگاه
کردن ودر چاشتگاه شدن وکردیدن الانحا توا بلدر دیگ کردن
الانجا اقبال کردن وبکردانیدن خ الارخا فرو گذاشتن و نوعی
از دویدن الانخا دار و ببینی باز کردن د الابدا آشکارا کردن
الاجدا عطا دادن ومنفعت رسانیدن وکفایت کردن الاردا
هلاک کردن الاسدا احسان کردن وفرت دریافتن ومهمل گذاشتن
الاعدا دوانیدن ویاری کردن وکروا بچه بدان ماند فراکسی
گذاشتن الاکدا بریده کردن عطا وبترس رسیدن الاهدا هدیه
فرستادن وقربانی بحرم فرستادن ذ الابذا فحش گفتن الاجذا
بایستادن الاحذا عطا دادن الارذا لاغر کردانیدن ستور
چنانکه از رفتن باز ماند الاقذا خاشه در چشم افکندن الامذا
مذی بیرون آمدن ر الابرا بریه ساختن اشتر الاثرا توانگر
شدن الاجرا راندن وبا بچه شدن سباع الادرا آگاه
کردن الاذرا بیفکندن الازرا حقیر داشتن ویعدی بالباء و
بعلی الاسرا بشب رفتن الاضرا براغالیدن الاطرا بستودن
الاعرا برهنه کردن الاغرا برآغالیدن الافرا بریدن وشکافتن
یا تباه کردن الاکرا بکرا فرا ستدن وتاخیر کردن وافزون شدن
و بکاشتن ز الاجزا بی نیازی کردن الاخزا خوار کردن ورسوا
کردن الاغزا بغزو فرستادن الانزا برجهانیدن س الاحسا

بیاشامانیدن الارسا بر جائی بداشتن الاغسا مثل الادجا الاقسا
سخت دل کردن الامسا شبانگاه کردن و بگردیدن الانسا فراموش
گردانیدن **ش** الاخشا ترسانیدن الارشا دلو وا رسن ساختن
الاعشا کور گردانیدن الاغشا بپوشانیدن و کور کردن الافشا آشکارا
کردن الامشا خداوند چهارپای بسیار گشتن و بریدن دارو شکم را
ص الاحصا شمردن و دانستن و توانستن الافصا بگذشتن گرما و
باز ایستادن باران الاقصا دور کردن **ض** الارضا خشنود کردن
الاغضا تاریک شدن و پلکهای چشم را بیکدیگر نزدیک آوردن
الافضا فرارسیدن و بصحرا بیرون شدن و هر دو مجری یکی گردانیدن
الامضا بگذرانیدن الانضا لاغر گردانیدن **ط** الاعطا دادن الانطا
مثله **ظ** الاحضاء فضل نهادن **ع** الارعا گوش فراداشتن بخشودن
الاقعاء برین نشستن سگ **غ** الابغاء یاری دادن بر جستن چیزی
الارغاء ببانگ آوردن اشتر الاصغاء گوش فراداشتن و چسبانیدن
الاطغاء طاغی شدن و کردن الافغاء بشکوفه بیرون آوردن الالغاء
باطل کردن **ف** الاحفا ساده کردن بروت و الحاح کردن در سؤال
الاخفاء پنهان کردن و آشکارا کردن الاشفاء بکناره چیزی رسیدن
و مطلع گشتن بر چیزی و الثانی یعدی بعلی الاصفاء صافی شدن
و برگزیدن الاعفاء بسیار کردن موی و جز آن و عفو کردن الاغفاء
خفتن سگ الاقفاء برگزیدن و از پی فرا کردن و الاول یعدی بالباء
الالفا یافتن **ق** الابقا باقی داشتن و بر کسی ابقا کردن الاسقا
آشامیدن و کسی را آب دادن از برای چهارپای یا از بهر زمین
الاشقا بدبخت کردن الاعقا سخت تلخ شدن الالقا بیفکندن
الانقا پاک کردن و مغزدار گشتن **ك** الابکا بگریانیدن الاذکا
روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش الازکا بالانیدن کشت الاشکا
بگله آوردن و شکایت زایل گردانیدن الابلاء بپوسانیدن و کهنه

کردانیدن ونعمت دادن وکفایت فرانمودن الاتلاء باچه کشتن
اشتر الاجلاء ازخانمان بیرون کردن وبیرون شدن الاحلاء
شیرین کردن الاخلاء خالی کردن وخالی یافتن وگیاه رویانیدن
زمین الادلاء فروگذاشتن دلو وحجت آوردن الاسلاء اندوه و
عشق ببردن وخوپسند کردن الاشلاء خواندن بهیمه الاصلاء در
آتش آوردن الاعلاء بلند کردن الاغلاء گران بها کردن وگران بها
خریدن وگران بها یافتن وجوشانیدن الاملاء املا کردن و مهلت
دادن م الاحما گرم کردن وحمایتی گرفتن الادماء خون آلود کردن
الارما افزون شدن وبیفکندن الاسما نام کردن الاصما بخشم دیدان
بکشتن صید را الاعما کور کردن الاغما بی هوش شدن ویعدی بعلی
الانما افزون کردن وبکشتن صید را نه بخشم دیدن ن الاثنا ثنا
کردن الاجنا پختن میوه چنانکه بازنتوان کردن الاخنا فحش گفتن
وهلاک کردن والثانی یعدی بعلی الادنا نزدیک کردن الاسنا بلند
کردن و بزرگوار کردن الاضنا نزار کردانیدن الاعنا بی نیاز کردانیدن
الاغنا توانگر کردانیدن وبی نیاز کردانیدن وکردن وباز داشتن
کسی را از کسی الافنا نیست کردن الاقنا سرمایه دادن الامنا بیرون
آوردن منی ه الابها آسوده کردانیدن الاجها بی بر شدن آسمان
وبی سقف شدن خانه الارها داهم کردانیدن الازها سرخ شدن
غوره خرما الالها مشغول کردن الامها آب دادن آهن و باب بردن چاه
الانها برسانیدن خبر **ومن اللفیف المقرون** ت
الاتوا هلاک کردن ث الاثوا مقیم کردانیدن ومقیم شدن د
الادواء دردمند کردانیدن ذ الاذوا پژمرانیدن ر الاروا سیراب
کردانیدن ش الاشوا مقتل خطا کردن وبزبانی دادن ض الاضوا
نزار کردانیدن وبامأوای بردن غ الاغوا بی راه کردانیدن ق
الاقوا خالی شدن سرای وبپایان رسیدن وبرسیدن زاد

ومختلف کردانیدن قوافی شعر بنصب وخفض ورفع ل الالوا نیست
کردانیدن واشارت کردن وبرمویدن وبرمرانیدن والاول والثانی
بعدیان بالباء ن الانوا اسشر بیفکندن ه الاهوا قصد کردن
یعدی باللام واندختن ویعدی من الیائی حم الاحیا زنده کردن
ودر فراخی نعمت وباران شدن ع الاعیا مانده کردن ومانده شدن
ومن اللفیف المفروق ج الایجا سوده کردن ستور
ح الایحا وحی کردن وفرستادن والهام کردن د الایدا هلاك شدن
ر الایرا آتش زدن س الایسا موی سر تراشیدن ص الایصا اندرز
کردن وفرمودن ع الایعا دروعا کردن ف الایفا وفا کردن وبربالا شدن
وتمام کردن ك الایکا سرمشك بستن ل الایلاء سوکند دادن ی نزدیك
کردانیدن ه الاهما بدریدن وشسله کردانیدن ومن المضاعف
الاحباب دوست داشتن وفروخفتن اشتر الاخباب بویانیدن الادباب
نرم راندن الارباب مقیم شدن الاشباب برسکیزانیدن ستور و
خداوند فرزند نجوان کشتن الاضباب نوم ناك شدن وکینه در
دل کرفتن الاغباب کاه کاه آمدن وآنکه یك روز تب آید ویك روز نه
الاکباب بر روی افتادن واقبال کردن بر کار الالباب مقیم شدن
الاهباب پندار کردن ت الابتات بریدن کار وحکم الاشتات پراکنده
کردن ث الاثاث راز خویش بر کسی آشکارا کردن الاغثاث تباه شدن
سخن و کوشت نزار خوبدن ونزار شدن وسخن بد کفتن الالثاث مقیم
شدن ودایم شدن باران ج الاجاج بجر فرستادن الازجاج زجّ
کردن نیزه را الاضجاج بانك کردن وببانك آوردن ح الابحاح کران
آواز کردانیدن الاصحاح خداوند چهارپای تن درست کشتن الامحاح
خلق شدن جامه خ الاتخاخ آرد فرا سرشتن الامخاخ مغز دار کشتن
د الابداد پراکنده کردن الاجداد نو کردن وپوش کردن وببریدن
آمدن بار خرما وهامون شدن زمین وخداوند بخت کردانیدن

الاحداد سولت داشتن زن و تیز نکرستن و تیز کردن الاسداد
صواب کفتن الاصداد بکردانیدن و زرداب کرفتن الاعداد ساختن
الامداد مدد کردن و مدد در دوات کردن و هو دریشدن **ذ**
الارذاذ اندك باریدن الاشذاذ تنها کردن الاغذاذ زود رفتن
الافذاذ یکی زادن کوسفند **ر** الابرار غلبه کردن و یعدی بعلی الاترار
بیفکندن الاجرار زبان بچه اشتر بشکافتن و نیزه در مطعون بکذاشتن
الادرار شیر و باران فرو کذاشتن و پیوسته کردانیدن عطا الاسرار
آشکارا کردن و پنهان کردن الاصرار بر معصیت ایستادن الاضرار
کزند رسانیدن و یعدی بالباء و بیش از یك زن کردن و با وسنی کشتن
زن الاطرار باز کردن و بر کناره زود رفتن الاعرار با سرکین کشتن
جائی الافرار بر کریختن داشتن الاقرار قرار کرفتن و اقرار دادن و
اقر الله عینه ای ازال الله سهرها و قیل برد دمعها و قیل رضاه بما
اعطاه الامرار بکذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن **ز**
الاحزاز بد رو آمدن کشت و بریدن آمدن پشم الارزاز بزمین
سخت فرو بردن الاعزاز عزیز کردن و قوی کردن و اندك شدن
سوراخ پستان کوسفند و اشتر **س** الاحساس دیدن و یافتن
الاخساس خسیس کردن و یافتن الامساس بر سودن داشتن **ش**
الاجشاش بلغور کردن الارشاش و الطشاش خرد باریدن باران
ص الاشصاص اندك شیر شدن اشتر الاغصاص در کلو کیرانیدن
الاقصاص قصاص دادن و نزدیك کردانیدن الامصاص کسیرا
بر مکیدن جای داشتن **ض** الارضاض ستبر شدن شیر الاقضاض
درشت کردن خوابکاه و درشت شدن آن الامضاض بر خشم کردن
اندوه یا عشق یا خشم کسی را **ط** الاشطاط بیداد کردن و از حد
در کذشتن **ظ** الاشظاظ چوب در کوشه جوال کردن الالظاظ ملازم
کرفتن **ف** الاحفاف موی سر را بی روغن روزکاری بکذاشتن

الاخفاف سبک بار کشتن الازفاف بر بوئیدن داشتن الاسفاف
نزدیک کشتن وکسی را بر فکندن بچیزی داشتن وچیزی نرم بر جائی
بر آگیندن وچیزی بافتن از برگ خرما الاشفاف فضل نهادن الاعفاف
نهفت نیاز گردانیدن ق الابقاق بسیار گفتن الاحقاق بر حق
داشتن وبحقیقت بدانستن الادقاق باریک کردن الارقاق تنک کردن
وبنده کردن وبنده گرفتن الاعقاق آبستن شدن ستور ک الارکاک
باران خورد باریدن ل الابلال از بیماری به شدن الاثلال فرمودن
وباصلاح آوردن وبسیار پشم شدن الاجلال بزرگ داشتن الاحلال
فرو آوردن وحلال کردن واز ماههای حرام بیرون آمدن ومستوجب
عقوبت بشدن الاخلال محتاج کردن ومحتاج شدن وخلل در آوردن
وشیوین گیاه دادن شتر را الادلال ناز کردن الاذلال خوار کردن الازلال
بلغزانیدن واحسان کردن الاسلال دزدیدن وعلت سل آوردن الاشلال
شل کردن الاصلال گنده شدن گوشت الاضلال بیراه گردانیدن وگم کردن
الاطلال مشرف شدن بر چیزی وباطل کردن خون الاظلال سایه افکندن
وسایه دار شدن الاعلال بیمار کردن الاغلال تشنه داشتن وخیانت
کردن وغله دادن زمین وچیزی از غنیمت بدزدیدن الافلال بزمینی
رسیدن که آنجا باران نرسیده باشد الاقلال اندک کردن ودرویش
شدن وبرداشتن الاکلال مانده کردن وخداوند ستور مانده شدن
وبکاریدن الاملال ملول کردن وملول کردن الاهلال ماه نو دیدن
وآواز برداشتن م الاتمام تمام کردن وتمام شدن آبستنی زن الاجمام
براسایانیدن وپر کردن پیمانه ونزدیک آمدن الاحمام نزدیک آمدن
تب وتب آوردن وسیاه گردانیدن وخویشتن را بآب گرم بشستن
الاذمام نکوهیده یافتن وبازپس ایستادن الارمام مغز دار گشتن
وخاموش شدن الاشمام بو یانیدن الاصمام کر کردن وکر شدن
وشیشه را صمام ساختن الاعمام خداوند عم کریم شدن والنعت منه

معم الاغمام ابرناك شدن الاكمام بشكوفه بيا وردن درخت وجامه را
آستين كردن الالمام فرا آمدن وكناه صغيره كردن الاهمام غمناك كردن
ن الابنان مقيم شدن الاجنان در آمدن شب پنهان كردن و
ديوانه كردن الارنان بانك كردن بزاری وبزاری آوردن الازنان
متهم كردن الاسنان بزاد بر آوردن الاصنان كنده شدن كوشت و
تكبر كردن الاطنان آواز بيا وردن از مس روی وا نچه بدان ماند
الاعنان بسيار شدن نبات وعنان كردن اسب را الاكنان در دل
پنهان داشتن ه الافهاه فراموش كردانيدن وكند زبان كردانيدن
ومن المهموز الفاء ب الايداب مهمان خواندن ث الايثاث
ماده زادن د الايجاد قوی كردانيدن الايساد براغاليدن الايصاد
در ببستن الايفاد نزديك آوردن الايكاد استوار كردن ر الايثار
بركزيدن الايمار بسيار كردانيدن س الايناس انس دادن ض
الايراض مذكوم كردانيدن الايناض نيم پخته ونيم بريان كردن ف الايراف
مثل الايفاد الايساف اندوهكين كردانيدن وبخشم آوردن الايكاف
پالان كردن خروجرآن الايلاف الف كرفتن والف دادن وهزار شدن
وهزار كردانيدن ق الايناق خوش آمدن ل الايصال در شبانكاه
شدن وارزانی داشتن الايكال بخورانيدن وسخن چينی كردن الايهال
زن دادن م الايثام بزه مند كردانيدن الايدام الفت افكندن الايلام
درد مند كردن ن الايذان بياكاهانيدن الايمان بكرويدن وامن
كردانيدن ومن المهموز العين ب الاداب برنجانيدن
الاضاب رشك در موی افتادن الاكاب اندوهكين كردن د الاساد
شبان روزی رفتن ر الاتار تيز نكريستن الاسار پس خورد باز كذاشتن
ز الاشاز بی آرام كردن ق الاتاق بر كردن م الاتام دو بيك شكم
زادن الارام مهربان كردانيدن الاشام بشام شدن الافام فراخ كردن
ن الاضان بسيار كوسپند ميش شدن ومن المهموز اللام ب

الاصبا بر آمدن ستاره و دندان الالبا خداوند تلّه بسیار کشتن الانبا خبر دادن ث الاقثا بسیار خیار شدن ج الارجا بازپس بردن الالجا ملجا کردانیدن د الابدا ابتدا کردن الاردا یاری دادن الاهدا بیارامانیدن ر الابرا بیزار کردانیدن الاقرا بی نماز شدن زن و پاک شدن زن و نزدیک آمدن و کوشش فرا داشتن قرآن و سلام فرستادن الامرا بکوارانیدن الاهرا نیک بپختن کوشت تا آن هم برید و بکشتن بسرها کسی را ز الاجزا بسند بردن و کار در راسته کردن و کفایت کردن و دختر زادن س الانسا زمان دادن و تاخیر کردن ش الانشا آفریدن و اینک کردن و شعر کفتن ط الابطا درنکی شدن الاخطا خطا کردن و فراکذاشتن از کسیکه قصد و داری الاشطا نیر بیاوردن کشت ف الادفا بتقانیدن الارفا نزدیک آوردن کشتی بکناره آب دریا الاطفا فروکشتن چراغ و آتش الاکفا بدو قسمت کردن اشتر تا یکی یک سال کشن دهند و یکی دیکو سال و مخالفت افکندن میان قوافی شعر برفع و خفض ق الارقا باز ایستادن اشک و خون ک الاتکا بتکیه آوردن الاحکا استوار کردانیدن ل الاکلاء کیاه رویانیدن الاملا زکام رسانیدن و کمان بر درکشیدن **ومن الناقص المهموز الفاء** الایتا دادن و بیاوردن د الایدا یاری دادن و تمام سلاح شدن ذ الایذا کسی را آزردن ل الایلا سوکند خوردن ن الاینا تاخیر کردن **ومن المعتل المهموز العین** س الایباس نومید کردن **ومن الناقص المهموز العين** الاثاء تباه کردن ر الاراء فرا نمودن م الاماء صد کردن و صد شدن ن الاناء دور کردن **ومن المعتل المهموز اللام** الایطا کسی را بسپردن چیزی واشتن م الایما اشارت کردن **ومن الاجوف المهموز اللام** الاباة قصاص کردن با ما وی بردن ج الاجاة بیاوردن و ملجا کردانیدن د الاداة دردمند کردانیدن س الاساة بدی کردن ض الاضاة روشن کردن

و روشن شدن فـ الافاقة باز کردانیدن حال کسی بـ غنیمت کردانیدن
و خام کردن کوشت و من اللفیف المهموز الفاء الایواء جای دادن

باب التفعیل

التتریب خاك آلود کردن التثریب سرزنش کردن التثقیب سوراخ کردن
و آتش افروختن التجربة و التجریب آزمودن التجلیب بانك کردن و
کرد کردن التجنیب دور کردن التحریب بخشم آوردن التحصیب ریك
در افکندن و سنك انداختن و ریك انداختن التخریب ویران کردن
التخضیب خضاب کردن التدریب مثل التجریب التذریب تیز کردن
التذنیب پدید آمدن پختکی در خرما از جانب دنبال و دنبال کردن
الترتیب از پی یکدیگر فرا کردن الترجیب چیزی فرا درخت کذاشتن
تا نشکند ز بسیاری بار الترحیب مرحبا کفتن الترغیب رغبت نمودن
الترکیب چیزی در جائی نشاندن التسریب کله کله کردانیدن
اسب و اشتر و آب در مشك نو ریختن تا درزها استوار کردد التشذیب
درخت پیراستن التشعیب بزرك داشتن کاسه راد ربستن بجایهای
بسیار التضهیب نیك بریان کردن بریانی التطریب آواز خوش بکردانیدن
التعجیب کسی را بشکفتی افکندن التعذیب عذاب کردن التعریب
سخن کفتن با عراب و زشت کردن و کلمه را که نه عربی باشد عربی
کردانیدن التعزیب دور بیرون بچرا التعصیب شکم بستن از
کرسنکی و تاج بر سر کسی نهادن التعقیب از در داشتن و واکردانیدن
و حکم کسی را فسخ کردن التغریب دور کردن و بجانب مغرب شدن
التغلیب غلبه کردن التقریب نزدیك کردانیدن و نهر دو پای و
هر دو دست بیك بار برداشتن و بیك بار بنهادن در تك و قربان
کردن التقصیب موی مرغول کردن التقضیب ببریدن رز
التقطیب روی فراهم کشیدن التقلیب نیك برکردانیدن

التکثیب لشکوکروه کروه کردن التکذیب بد روغ داشتن وبد دلی
کردن التکعیب نار پستان شدن التکلیب سلك داری کردن
التلحیب اندك شیر شدن کوسپند التلحیب پاره پاره کردن کوشت بن
التلقیب لقب دادن التنصیب بسی پای کردن سنکها وآنچه بدان
ماند التنقیب بسی راهها کردیدن و نیك واپژوهیدن ازکاری
التنکیب بکردانیدن و بکردیدن التهدیب جامه را ریشه کردن
التهذیب پاکیزه کردن التهلیب موی دنبال ستور بریدن **ت**
التبکیت بملامت خواموش کردن التثبیت بجای بداشتن التربیت
پروردانیدن التشمیت بالشین دعا کردن کسی را که عطسه زند
التصمیت خاموش کردن التثبیت بروپانیدن و ترتیب کردن
ث التثلیث سه کوشه کردن و سه یکی کردن چنانچه بخ شود
یکی بماند و نوعی ساختن از معجون عطر که انرا مثلث کویند
التحدیث حدیث کردن التدمیث نرم کردن التشعیث پراکنده
کردن التغریث کرسنه کردن التلبیث درنکی کردن التنقیث
شتافتن **ج** التبشیج فعلی مشوش کردن التحریج تنك فراکرفتن
برکسی التحمیج چشم درکوافتادن التخریج شاکرد را تخریج افکندن
التدریج اندك اندك بکاری داشتن التسحیج بسی دندان کرفتن
کورخران یك دیکررا ونیك بخراشیدن التضریج تمام رنك ناکردن
وخون آلودکردن التعریج بایستادن التفریج اندوه وابردن
التفلیج کشاده کردن دندان التهییج ورا ماسیدن التهریج بانك
برسباع زدن **ح** التبجیح شاد کردن التبریح رنجانیدن و یعك
بالبا التبلیح بماندن التتریح اندوهکین کردن التجدیح دربیاویدن
پشت وانچه بدان ماند التجلیح نیك بخوردن شتر سر درخت را و
بقوت نکذشتن در رفتن و درکاری کردن التدبیح بالدال والذال
سر دور فرو بردن در رکوع الترجیح افزونی نهادن الترشیح

پروردن الترقیح باصلاح آوردن التزنیج بی هوش گردانیدن وسرگشته
گردانیدن التسبیح خدای عزوجل بپاکی یاد کردن ونماز کردن
التسریح رها کردن وآسان کردن وموی فرو کردن التشریح نیک شرح
کردن وشرحه کردن گوشت التسطیح پهن گردانیدن التسمیح آسان
کردن التشقیح رنگ درآوردن غوره خرما التصبیح بامداد نزدیک
کسی آمدن وصبوحی دادن التصریح هویدا کردن وهویدا شدن
وهویدا گفتن التطریح بسیار افکندن التطفیح پر کردن حوض التفتیح
گشاده کردن وبشکافتن التفریح شاد کردن التفقیح بشکفتن وچشم
باز کردن بچه سگ التقبیح زشت کردن التقدیح باریک میان کردن
اسب ودرکو افتادن چشم التقریح توابل در دیگ کردن التکدیح نیک
بخراشیدن التلقیح کشن دادن خرما التمدیح بسیار ستودن التملیح
نمک بسیار در طعام کردن تا تباه شود التنقیح نیک پیراستن چوب و
سخن خ التسبیخ سبک گردانیدن وواچیدن پشم وپنبه التشدیخ
سر بکوفتن التضمیخ خون آلود کردن التفریخ بچه درآوردن مرغ التمریخ
بپالودن د التبرید سرد کردن التبعید دور کردن التجرید برهنه کردن
التجعید پشک کردن موی التجلید پوست باز کردن وکتابها پشت کردن
التجنید لشکر گرد کردن التحرید کوژ کردن التحمید مبالغة الحمد التخضید
مبالغة الخضد التخلید جاودانه کردن ودست وربخن در دست کسی
کردن وگوشوار در گوش کسی کردن الترمید خاکستر آلود کردن الترنید
ناکس گردانیدن الترهید زاهد گردانیدن التسبید بستردن موی
وچرب ناکردن آن وبرآمدن آن التسرید مبالغة سرد التسمید نیک
سرگین در زمین زدن التسنید چوب فراد دیوار کشتن نعت پسندیدی
خواب کردن التشهید راندن التصرید یا نده کردن التصعید بکوه
رفتن التصفید بند کردن التصمید استوار کردن وآهنگ کردن
التضمید چیزی از دستار چیزی در سر بستن التعبید رام کردن وگرامی

کردن و بقطران بیندودن و ببندگی گرفتن التعبید ساختن
التعوید کوبختن التعقید مبهم کردن سخن و بسیار گره کردن التغرید
آواز بگردانیدن التفنید بدروغ وضعف و عجز و جهل منسوب کردن
التقرید بار دار شتر واچیدن و خوار گردانیدن التقلید کار و قلاده
در کردن افکندن التلبید بر هم نشاندن التلهید بسیار فراتولیدن
التمجید به بزرگی یاد کردن خدای را عزّ و جلّ التمرید نسو کردن و بلند
کردن بنا التمهید عذر نهادن و نیک بگسترانیدن التنجید خانه را
آراستن بجامه و دلیر گردانیدن التنضید بر هم نهادن التهجید فرا
خواب کردن و از خواب بیدار کردن ق التنبیذ مبالغة النبذ التنجیذ
محکم رای گردانیدن التنفیذ فرستادن و روان کردن فرمان و التبذیر
مال باسراف نفقه کردن التبشیر مژدگان دادن التبصیر و التبصرة بینا
گردانیدن التبصیر بصیرة شدن التبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن
التتبیر هلاک کردن التثمیر بسیار کردن مال و میوه بر آوردن شی
التجمیر لشکر ... فرو گذاشتن و خوش بوی گردانیدن ببخور التحبیر
نیکو کردن التحذیر حذر نمودن التحسیر بیفکندن مرغ التحقیر
تصغیر کردن و حقیر کردن التحمیر سرخ کردن التخبیر خبر کردن التخدیر
پرده گی گردانیدن زن التخسیر هلاک کردن و زیان کار گردانیدن
التخصیر باریک میان بودن التخضیر سبز کردن التخفیر شرم زده
کردن التخمیر پوشانیدن التدبیر تدبیر کردن و پس از مرگ بنده را
آزاد کردن التدمیر هلاک کردن التذکیر یاد دادن و پند دادن
و حرف را مذکر ...انیدن التستیر پرده گی کردن التسحیر محتاج گردانیدن
بطعام و شراب ... بسی جادوئی کردن التسخیر رام کردن التسعیر
نرخ نهادن و آتش نیک افروختن التسکیر چشم ببستن التشتیر
عیب کردن التشجیر منقش کردن بدرختان التشمیر جامه فراهم گرفتن
التشنیر عیب کردن التشهیر معروف کردن التصبیر بصبر فرمودن

التصدیر اول کردانیدن التصعیر روی بگردانیدن التصغیر تصغیر
کردن و خورد کردن التصفیر زرد کردانیدن التضبیر استوار خلق
کردانیدن و برجهانیدن اسب التضفیر مبالغة الضفر التضمیر علف
دادن ستور تا فربه شود پس وا قوت آوردن التطهیر پاک کردن التظفیر
ظفر دادن التعبیر عبارت کردن و خواب گذاردن التعذیر تقصیر
کردن و بعذر ره بیالودن و عذر بد روغ آوردن التعزیر یاری کردن
و کم از حد بزدن التعسیر دشوار کردن التعشیر نشان ده آیة قرآن
بکردن و ده بکردن و بانگ کردن خر التعفیر در خاک کردانیدن التعکیر
تیره کردانیدن شراب التغمیر زند کالی دادن التفتیر سست کردانیدن
التفجیر آب راندن التفخیر حکم راندن بغلبه کسی بر کسی در فخر التفقیر
کوه ها بزمین فرو بردن از برای درخت نشاندن التفسیر هویدا کردن
التفطیر روزه بگشادن کسی را التفکیر اندیشه کردن التقتیر قوة تنگ
داشتن التقدیر اندازه کردن التقشیر پوست باز کردن التقصیر
تقصیر کردن و کم کردن از موی و کوتاه کردن و باز ماندن از چیزی
التقطیر چکانیدن و بر پهلو افکندن التقعیر ودور شدن در سخن
التکبیر خدا را به بزرگی یاد کردن و بزرگ داشتن التکثیر بسیار کردانیدن
التکدیر تیره کردانیدن التکسیر نیک بشکستن و جمع کردن اسم را
که نه جمع سلامت بود التکفیر سر در فرو آوردن در خدمت کردن
کسی را و فرو گذاشتن از گناه کار و کفارت کردن سوگند و جز آن و
کافر خواندن والاول یتعدی باللام والثانی والثالث یتعدیان بعن
التنثیر مبالغة النثر التنشیر مبالغة النشر التنضیر تازه روی کردانیدن
التنفیر رمانیدن و فضل نهادن کسی را بر کسی در حسب التنقیر وا
پژوهیدن التنکیر از حال بگردانیدن و نکره کردانیدن اسم را
التهجیر بگرم گاه رفتن التهدیر بانگ کردن شتر گشن فی التبریز
بیرون آوردن و از اقران خویش در گذشتن در فضل والثانی یتعدی

بعلی التجهیز ... از کردن التطریز طراز کردن جامه را التعجیز پیر
شدن زن التحجیز منسوب کردن و در رنگی کردانیدن کسی را التغریز
دنبال بزمین فرو بردن ملخ تا خایه بنهد التنفیز تیر بناخن بگردانیدن
التنقیز برجهانیدن سین التترسیس سپر کردن خود را التجریس محکم رای
کردن التخریس زن زاینده را طعام ساختن التخمیس پنج گوشه کردن
التدلیس عیب خریدار بر خریدار بپوشانیدن التدنیس شوخگن
کردانیدن التضریس مجرب کردن و درشت کردن زمین و چاه
چنانکه کوفته نشود التعبیس مبالغة العبوس التعریس بآخر
شب فرود آمدن التعنیس باز داشتن دختر در خانه پدر بی شوهر
و دیر ماندن والتغلیس در تاریکی آخر شب کاری کردن یا بجائی آمدن
التفلیس مفلس خواندن التقدیس پاک کردن و بپاکی صفت کردن
التقریس سرد کردن التلبیس شوریده کردن کار را التمجیس گبر کردانیدن
التمئیس نو کردن التنجیس پلید کردن التنفیس غم وا بردن التنقیس
دوات را نقش کردن التنکیس نگون سار کردن شین التجمیش
بازی کردن التحریش بر یکدیگر آغالیدن التحشیم بخشم آوردن
التخدیش مبالغة الخدش الترعیش بلرزانیدن الترقیش آراستن قول
و جز آن و سخن چینی کردن التعریش چفته کردن و بنا کردن التفتیش
وا پژوهیدن التفریش خشت یا سنگ در سرای افکندن و بزمین
فا پهن کردن نوع التقریش مثل التحریش التکمیش شتابانیدن التنفیش
وا خیدن پشم و موی و پنبه التنقیش نقش کردن صاد التربیص
استوا کردن التخلیص ویژه کردن و رهانیدن التدلیص درفشان
کردانیدن زره و جز آن الترخیص رخصت دادن و ارزان کردن
نرخ الترقیص برجهانیدن مادر کودک را و جز آن التعریص گوشت
در میان سرای باز افکندن تا خشک شود التقلیص در جستن جامه
در آب و دور بر کشیدن جامه التلخیص هویدا کردن التمحیص آزموده

کردن و بیگناه کردانیدن التنغیص ناخوش کردانیدن عیش را **ض**
التبعیض پاره پاره کردن التبغیض دشمن کردانیدن التحریض برانگیختن
بر قتال التخفیض فرو داشتن و آسان کردانیدن التغییض اکذاشتن آب
اندک اندک از رشک التعریض معرض کردن و پهن کردن و سخن
سربسته کفتن و تمام ناپخته کردن کوشت التغمیض چشم فرا کردن و
در معامله سهل فرا کرفتن و سخن را مشکل کردانیدن التفریض فرضها
مختلف کردن التقبیض واهم آوردن التمریض بیمار داری کردن
التنفیض مبالغة النفض **ط** التبلیط خشت یا سنگ در میان سرای
افکندن التحنیط مرده را حنوط کردن التخلیط تخلیط کردن و آمیخته
کردن التسلیط برکماشتن التشحیط خون آلود کردن التعلیط مهار از
سر اشتر فرو کردن و داغ کردن بر کردن اشتر التغلیط کسی را بغلط
منسوب کردن التفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن
التقریط کوشوار در کوش کسی کردن التنشیط فرا نشاط آوردن
التنقیط مبالغة النقط **ظ** التغلیظ درشت کفتن و ستیز کردن
التقریظ ستودن **ع** التبدیع مبتدع خواندن التبلیع پدید آمدن
سپیدی در موی التتبیع از پی فرا شدن و از پی فرا داشتن التجدیع مبالغة
الجدع التجزیع اندوه و دارو و کرم و جز آن بگلو کسی فرو کردن التجریع
پخته شدن بیشتر از خرما و پاره کردن کوشت التجمیع کرد کردن و
بنماز آدینه آمدن التخضیع فروتن کردانیدن التخلیع بندها از جای
بیاوردن التدریع درع پوشانیدن التدفیع بسی سوختن کسی را
التدمیع مبالغة الدمع التذریع خوه کردن التربیع چهار سو کردن
الترجیع نعمت کردانیدن الترسیع تباه شدن چشم الترصیع پیوستن
تاج و جز آن الترفیع نیک براندن شتر را الترقیع رقعه در جامه دادن
التسجیع مسجع کردانیدن التسفیع نیک بسوختن کرما مردم را
و سیاه کردانیدن آتش چیز را التسلیع بشکافتن التسمیع معروف

کردن ببدی ویعدی بالباء التشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن
التشریع باشخور آوردن التشسیع شسع کردن التشفیع شفاعت
کسی پذیرفتن التشنیع تشنیع کردن التصدیع پراکنده کردن و بشکافتن
و درد سر رسانیدن التصریع بسی بیفکندن و در دو لخت کردن
و بیت را بر میان قافیه آخر کردن التضجیع تقصیر کردن التضلیع منقش
کردن بنوعی مخصوص از نقشها التطبیع مبالغة الطبع التطمیع طمع
افکندن التفجیع بسی اندوه و مصیبت رسانیدن التفریع بالا
بر شدن و چیزی را فرع کردن التفزیع بترسانیدن و اندوه و ابردن
والثانی یعدی بعن التفقیع برك از انگشت بیاوردن التفلیع بشکافتن
التقریع ملامت صعب کردن التقزیع موی سر بعضی بستردن و
بعضی بگذاشتن التقشیع و ابردن ابر التقطیع پاره پاره کردن
و شعر کوتاه گفتن التقلیع مبالغة القلع التقنیع قناع پوشانیدن
التکنیع دست و پای ببستن التلفیع سر بپوشانیدن التلمیع
رنگارنگ کردانیدن التمتیع برخورداری گرفتن التمزیع از هم باز
کردن التمنیع مبالغة المنع التنزیع مبالغة النزع التهزیع پاره پاره
کردن غو التبلیغ برسانیدن التصبیغ مبالغة الصبغ التفریغ فارغ
کردن و بریختن التمریغ مراغه دادن ستور را ف التثقیف راست
کردن نیزه التجریف نیك فارندیدن التجلیف هلاك کردن مال
کسی و نیك فراریدن التحذیف راست بکردن التحریف بکردانیدن
سخن و محرف کردن قلم التحلیف سوکند دادن کسی را التخریف خرف
خواندن التخصیف مبالغة الخصف التخنیف واپس گذاشتن
التذریف افزون شدن الترذیف از پی در آوردن الترصیف
مبالغة الرصف التسجیف پرده فرو گذاشتن التسقیف خانه را
سقف کردن التسلیف از پیش فرستادن و نماز دادن التشریف
بزرگوار گردانیدن و در گوشی در گوش کسی کردن التصحیف خطا

کردن التصریف کردانیدن وخمر صرف خوردن وخمر صرف دادن
ومصدررا تصریف کردن التصنیف کتاب را تصنیف کردن التضعیف
افزون کردن وضعیف کردن وضعیف خواندن التعجیف ازقوت خویش
باز گرفتن از برای کسی التعریف شناسا کردانیدن وخوشبو کردانیدن
وبعرفات ایستادن التعطیف مهربان کردانیدن ونیك بدو در آوردن
التعقیف کوژ کردانیدن التعنیف سخت ملامت کردن التغلیف غالیه
بر کردن التغذیف مبالغة القذف التقصیف مبالغة القصف التکشیف
مبالغة الکشف التکلیف چیزی از کسی در خواستن که او را در آن رنج
باشد التلقیف تلقین کردن التنتیف مبالغة النتف التندیف مبالغة
الندف التنصیف بدو نیم کردن ومعجر بر سر کسی فکندن التنطیف
کوشوار در کوش کسی کردن وچکانیدن شراب وماندن التنظیف
پاك کردن ق التحدیق تیز نکرستن التحریق نیك بسوختن وبسائیدن
چیزی التحلیق دور بهوا شدن مرغ وموی سر بستردن التحمیق احمق
خواندن التخریق نیك بدریدن وبسی دروغ کفتن التخلیق بیندودن
وتمام خلق کردن ونسو کردن التدبیق بسریش استوار کردن
التدقیق نیك بر یختن التدفیق بدا نکه شمار کردن ونزدیك
شدن خورشید بفرو شدن التدلیق تیز کردن التربیق
بزغالکان را رسنها ساختن که در کردن ایشان کنند الترشیق
تیز نکرستن الترنیق تیره کردانیدن آب وبایستادن الترهیق بسیار
شدن میهمانان به نزدیك کسی الترلیق موی سر بستردن التسریق
بدزدی منسوب کردن التشریق کوشت قدید کردن وبسوی
مشرق شدن التصدیق براست کوئی داشتن وصدقه بستدن
التصفیق دست برهم زدن وبیامیختن شراب با آب کیا التطبیق
در بند کاه آمدن شمشیر ودست برهم نهادن درمیان ران
در رکوع التطریق نزدیك شدن مرغ بخایه نهادن وزن بزادن

وراه باز دادن التطلیق طلاق دادن التعتیق کهنه کردن خمر
التعریق شراب با آب اندک بیامیختن و پی گوشت کردن تن و برنا
کردن دلو التعلیق در آویختن و عاشق کردن التعمیق ژرف کردانیدن
و باستقصا نگریستن التغریق غرقه کردانیدن التغلیق بربستن
التفتیق بشکافتن التفریق پراکنده کردن التفسیق فاسق خواندن
التفلیق شکافتن التفنیق بناز و نعمت و پروردن التلبیق چرب کردن
ثرید التلفیق واهم آوردن التمزیق بدریدن و پراکنده کردن
التمشیق بگل سرخ رنگ کردن التنزیق برسکیزانیدن اسب التنسیق
بنظم کردن سخن و جز آن التنطیق کمر بر میان کسی بستن التنمیق
نبشتن و نقش کردن **ك** التبتیك نیک بریدن و پاره پاره
کردن التبریك دعا برکت کردن التحریك نیک جنبانیدن التحنیك
استوار خرد کردانیدن و کام کودک بمالیدن التشبیك بهم در
گذاشتن انگشتان و پنجره بدان مانند التشریك نعلین را شراك
کردن و انباز کردن التفلیك با دریسه دو پستان دختر آمدن
و چیزی را بر سان با دریسه کردن التمسیك چنگ در زدن و
خداوند مشك کردن و مشك رنگ کردن و بمشك بیالودن
التمعیك مر اغر دادن ستور را التملیك پادشاه کردانیدن و استوار
کردانیدن التهلیك هلاك کردن **ل** التبتیل دل از دنیا بریدن
التبجیل بزرگ داشتن التبخیل بخیل خواندن التبدیل بدل کردن
التثقیل کران کردانیدن التجدیل بر زمین افکندن التجمیل نیکو
کردن التجهیل بجهل منسوب کردن التحجیل دست و پای اسب سفید
کردن التحصیل حاصل کردن التحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی
درخواستن التحبیل کم خرد کردانیدن التخجیل خجل کردن التخذیل
بر خذلان داشتن الترتیل هویدا کردن سخن الترجیل جعد کردن
موی و فرو کردن موی بشانه الترطیل تر کردن موی را بروغن

الترفیل بزرگ کردن التوکیل بتمها یا بپا بها کوفتن الترمیل در خون آلودن
ودر جامه پیچیدن التسبیل سبیل کردن التسفیل بزیر فرو بردن
التسهیل آسان کردانیدن التطفیل بخسبیدن آفتاب بفروشدن
وطفیلی کردن التجمیل ثنا بانیدن التعدیل عدل خواندن وراست
کردن التعذیل بسی ملامت کردن التعسیل انکبین توشه دادن
وبانکبین بپروردن التعضیل نیک آمدن جای از مردم واستوار
شدن بچه اندر شکم چنانکه بیرون نتوان آمد التعطیل فرو گذاشتن
وبی زیور کردن وتعهد ناکردن التعقیل عقال بر پای شتر بستن
التغفیل بغفلت منسوب کردن واحمق کردانیدن التفتیل نیک بتافتن
التفسیل ناکس خواندن التفصیل هویدا کردن وجدا باز کردن وپاره
پاره کردن التفضیل فضل نهادن التقبیل بوسه دادن التقتیل سخت
رام کردن ومبالغة کردن در کشتن التقفیل قفل کردن التکبیل بند
کردن التکحیل سرمه در چشم کردن التکفیل بپایندانی فرا کسی دادن
التکمیل تمام کردن التمثیل تصویر کردن التنخیل نیک بیختن التنسیل
پر وپشم وموی بیفکندن حیوان التنعیل نعل بستن التنفیل غنیمت
دادن التنقیل مبالغة النقل وهم لخت بر بستن التنکیل نکال کردن ووا
رمانیدن التهبیل کسی را گفتن هبلتک امّک التهدیل فرو گذاشتن
شاخ ولنج وانچه بدان ماند هم التبلیم زشت کردن التجشیم برسینه
بخوابانیدن ونشانه کردانیدن جانور از برای کشتن التجذیم مبالغة
الجذم التجریم تمام کردن سال التجسیم تناور کردانیدن التجشیم برنجانیدن
وتکلیف کردن التحریم حرام کردن وناپیراستن پوست وشکوه مند
کردن التحطیم مبالغة الحطم التحکیم حاکم کردانیدن ومنع کردن
التحلیم بردبار کردن التختیم مبالغة الختم التخدیم بسیار خدمت
کردن وپای ورنجن بر پای کسی کردن التخلیم پاره از چیزی بریدن
التخریم مبالغة الخرم التخطیم مبالغة الخطم التدسیم چرب کردن

وچربش دادن کسی را الترجیم مبالغة الرجم الترحیم مبالغة الرحمة
الترخیم آخر اسم را در ندا بیفکندن التردیم پاره در دادن جامه را
الترسیم مبالغة الرسم الترقیم رقم کردن الترنیم آواز کردانیدن التزلیم
راست بتراشیدن التزنیم وانشان کردانیدن التسخیم سیاه کردن
التسدیم دهن اشتر ببستن التسقیم بیمار بکردن التسلیم سلام
کردن و یعدی بعلی و فاسپردن و یعدی باللام و سلامت دادن و سلم
دادن التسهیم منقش کردن جامه التضنیم تمام کردن واستوار کردن
التصدیم مبالغة الصدم التصریم منقطع کردن شیر التصلیم از بن بریدن
گوش و مانند آن التضلیم درافروختن آتش التطهیم نیکو خلق کردانیدن
اسب و تمام خلق کردانیدن التظلیم ظالم خواندن التعتیم دیر بازداشتن
و درنگ کردن التعجیم عجم بزدن التعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن
التعکیم در بیرونده بستن التعلیم فرا کسی آموختن التغریم بر کسی
تاوان کردن التغنیم غنیمت دادن التفخیم بزرگ کردانیدن و
اماله ناکردن حرف التفدیم فدام بربستن جای شراب التفهیم دریابانیدن
التقحیم بعنف درآوردن التقدیم والتقدمة در پیش کردن و در پیش
شدن التقسیم وا بخشیدن و نیکو کردانیدن التقلیم بچیدن
سم و ناخن التکتیم نیکو بپوشانیدن التکدیم مبالغة الکدم التکریم
والتکرمة کرامی کردن التکلیم باکسی سخن گفتن و خسته کردن
التلطیم مبالغة اللطم التلقیم لقمه دادن کسی را التنجیم با رها
بدادن مال وانچه بدان ماند و بنجوم حکم کردن التنشیم در شدن
در کاری التنظیم مبالغة النظم التنعیم بناز و نعمت پروردن التهدیم
مبالغة الهدم **ن** التبدین بزاد برآمدن التبطین جامه را آستر
کردن التثمین هشت گوشه کردن التجبین بد دل خواندن و بد
دل کردن التحزین آواز را بکردانیدن التحسین نیکو کردن التحصین
استوار کردن التخشین درشت کردن التخمین بگمان سخن گفتن

التدخین دود کردن التدهین چرب کردن بروغن التردین جامه را
آستین کردن التسخین گرم کردن التسکین بیارامانیدن التسمین
فربه کردن التضمین چیزی بپایندانی فراکسی دادن و درمیان چیزی
نهادن التفتین بفتنه افکندن التقرین وانکه دیگر قرین کردن التکفین
کفن کردن التلبین خشت کردن التلجین دوسنده کردن و ستبر
کردن التلحین بلحن منسوب کردن التلسین چیزی را زبانه کردن التلعین
مبالغه اللعن التلقین فرا زبان دادن التلهین نهاری دادن التمنین
استوار کردن التمدین شهر ساختن التمرین نرم کردن التمکین دست
دادن وجای دادن ه التدلیه بیخرد کردانیدن الترفیه آسان کردن
کار بر کسی التسفیه سفیه خواندن التشبیه مانند کردن التفقیه زیرک
کردانیدن التکریه دشمن کردانیدن التنبیه پندار کردن و دلالت
کردن بر چیزی که از آن غافل باشد التنزیه دور کردانیدن و بد وری
صفت کردن **ومن المعتل الواوی ب** التوثیب بر بالش
نشاندن التوجیب بیفکندن و در شبان روزی بد و وقت خوان نهادن
جر ت التوقیت وقت نهادن التوکیت نقط نقط رنگ پختگی در خرما
پدید آمدن **ث** التوریث میراث دادن **ح** التوشیح وشاح در کردن
کسی کردن **خ** التوبیخ سرزنش کردن التوریخ تاریخ کردن نامه را و آنچه
بدان ماند التوسیخ شوخگین کردن **د** التوتید مبالغه الوتد التوحید
یکی گفتن التورید کلگون کردن و کل بیرون آوردن درخت التوسید
چیزی را بالش کردن التوطید بر جائی بداشتن و استوار کردن التولید
از کوسفند بچه گرفتن و از اصلی چیزی پدید آوردن **ر** التوتیر زه
بر کمان کردن التوثیر نرم کردن بستر و مانند آن التوعیر درشت
کردن التوغیر سخت گرم کردن التوفیر تمام کردن و بسیار کردن
التوقیر شکوه داشتن و شکومند کردن التوکیر مهمانی بنا کردن
ز التوعیز مثل الایعاز **س** التوریس بورس رنگ کردن و آن نباتی

باشد کہ بزعفران ماند **ش** التوریش بریکدیگر آغالیدن **ص** التوقیص بارها خوردا زهیمه بر آتش نهادن **ط** التوریط درهلاکت افکندن التوسیط درمیان کردن **ع** التودیع بدرود کردن و بنا پرورده کشن از برای کشتی را و چیزی را درجائی نهادن تا تباه نشود التوزیع وا بخشیدن چیزی میان کروهی التوسیع فراخ کردن التوشیع پنبہ زده در پیچیدن التوضیع پنبہ زده در جامہ نهادن التوقیع نامه را توقیع کردن و پیکان و انچه بدان ماند تیز کردن و پشت ستور ریش کردن التولیع نقطهای سفید بر چیزی پدید آوردن **ف** التوذیف خرامیدن التوظیف وظیفہ نهادن التوقیف واقف کردانیدن و دست ورنجن در دست کسی کردن و بموقف بایستادن **ق** التوثیق استوار کردن التوریق برک بیاوردن درخت التوشیق بسیار قدید کردن التوفیق سازوار کردانیدن **ك** التوریك کناه کسی بر دیگری نهادن و بر سرون ستور نشستن و سرون بر پشت ستور نهادن **ل** التوشیل نزدیکی جستن التوصیل مبالغة الوصل التوکیل وکیل کردن وکسی را بر چیزی کماشتن وکاری باکسی کذاشتن **م** التوحیم آرزوی آبستن پیدا دن التوریم ورما ها نیدن التوسیم بموسم آمدن و بسی داغ کردن التوشیم مبالغة الوشم التوصیم درد کردن اندامها التوهیم بغلط افکندن **ن** التوطین وطن کرفتن و دل بر چیزی نهادن التوهین سست کردن **ه** التوجیه روی فرا کردن و فرا کردانیدن وکسی را به نزدیك کسی فرستادن التولیه شیفته کردانیدن

ومن الیائی ر التیسیر آسان کردن و سازوار کردانیدن و بسیار شدن نسل شتر و کوسفند **س** التیبیس خشك کردن **ظ** التیقیظ بیدار کردن **م** التییم کسی را تیمم دادن و قصد کسی کردن

ومن اللفیف المفروق

التوبر

التوجية شتابانيدن ى التورية بپوشانيدن چيزی وافكندن چيزی
ديگر وانمودن وهكذين زشتی جراحت دارو كننده را ش التوشية مبالغة
الوشی ص التوصية اندرز كردن وفرمودن ف التوفية تمام بدادن
ق التوقية مبالغة الوقاية ل التولية والی كردانيدن وروی فرا كردن
و پشت بر كردانيدن وچيزی بدانچه خريده باشی فرا كسی دادن

ومن الاجوف الواوی ب

التبويب باب باب كردن التثويب پاداش دادن و بپايچ خواندن التذويب
بگذرانيدن الترويب ماست كردانيدن وماست شدن التصويب
بنشيب فرو آوردن وكسی را دركاری بصواب منسوب كردن و
صواب كفتن ث التغويث فرياد خواندن التلويث تيره كردن و
آلوده كردن ج التتويج تاج بر سر كسی نهادن الترويج رايج كردن
التزويج مرد را زن دادن وزن را بشوهر دادن وجفت كردن وقرين
التعويج كوژ كردن ح الترويح راحت دادن وخوشبوی كردانيدن
التصويح خشك كردانيدن آفتاب نبات را وخشك شدن آن بكرما
التطويح فاوا افكندن التلويح اشارة كردن وبكردانيدن آفتاب و
آتش كونه چيزی را خ التدويخ در شهرها كرديدن التنويخ رام
كردن د التجويد سره كردن ونيك كفتن التخويد بشتاب رفتن
التدويد كرم درطعام افتادن التذويد مبالغة الذود التسويد
مهتر كردن وسياه كردن التعويد خوی فرا كردن كسی را و پير شدن
شتر التقويد مبالغة القود التهويد نرم رفتن وجهود كردانيدن
ذ التعويذ تعويذ كردن ر التثوير برانگيختن كرد وجنك وفتنه و
برشورانيدن التجوير بجور منسوب كردن وبيفكندن التحوير
سپيد كردن وكرد كردن نان در وقت پختن التدوير كرد كردن
التزوير بيار استن التسوير دست ورنجن در دست لسی كردن
التشوير تشوير دادن وبيك بالبا واشارة كردن وبيك بالی

التصویر صورت کردن التعویر کور کردن و بینبا شتن چشم التغویر
بغور شدن و قیلوله کردن التقویر شکله بر کشیدن از خربزه وجامه
وانچه بدان ماند التکویر برهم نهادن کالا و بزور چیزی درآوردن
وکرد کردن وعمامه بر سر بستن التنویر روشن کردن و روشن شدن
و بشکوفه بیاوردن التهویر برهیدن چیزی را **ز** التجویز روا داشتن
التفویز ببیابان جردن و یعدی بالباء و بمردن **س** التسویس شپشه
درافتادن در طعام التقویس بد ودرآوردن و بد و درآمدن التکویس
بروی وا فکندن التهویس مهوس کردانیدن **ش** التشویش شوریده کردن
التنویش نوید فرادادن **ض** التخویض خوض کردن الترویض مرغزار
کردن و بمرغزار شدن التعویض عوض دادن التفویض کار با کسی
کذاشتن التقویض خیمه برکندن **ط** التحویط دیوار کردن التسویط
بیامیختن التشویط چیزی فرا آتش داشتن تا موی او بسوزد **ع**
التجویع کرسنه کردن الترویع بترسانیدن التصویع مبالغة التصویح
التطویع فرمان بردار کردانیدن و سازوار کردانیدن چیزی را
التلویع مبالغة اللوع التهویع بقی کردن آوردن **غ** التسویغ روا
داشتن التصویغ مبالغة الصوغ **ف** التجویف میان تهی کردن
التخویف بترسانیدن التسویف واپس فکندن کاری التشویف
مبالغة الشوف التطویف بسی فراوان کشتن التفویف برد با خطها
و نقطهای سفید یافتن التکویف بکوفه شدن **ق** الترویق صافی
شدن شراب التزویق نسو کردن و منقش کردن بسیماب التسویق
مبالغة السوق التشویق آرزومند کردانیدن التطویق توانا
کردانیدن وطوق دار کردانیدن التعویق از کاری باز داشتن
و کران کردن ازان التفویق تیر را فوق کردن و فوق تیر را بر زه
کمان نهادن التلویق چرب و نرم کردن طعام التنویق ریاضت
کردن ناقه را **ک** التسویک مسواک کردن التشویک باخار کشتن

ل التحویل پادشاه کردانیدن برچیزی وخدا وندچیزی کردانیدن التزویل چوب ونوم بکردن طعام بروغن التسویل بیارا ستن التطویل درازکردن التعویل عتماد کردن باواز کریستن التقویل سخن برکسی بستن التمویل مال دار کردانیدن التنویل عطا دادن التهویل هول صفت کردن هم التدویم کرد برآمدن مرغ درهوا درپریدن التسویم بچرا کذاشتن ستوروشان کردن وداغ کردن ایشان ونیکوخلق کردانیدن ایشان التفویم نان کندمی پختن التقویم راست کردن وقیمت کردن چیزی را التکویم توده کردن التلویم مبالغة اللوم التنویم فراخواب کردن التهویم غنودن ن التخوین خاین خواندن التدوین درد یوان نبشتن التعوین کذبانوشدن زن التکوین هست کردن التلوین رنك کردن رنك درآوردن میوه التنوین منون کردانیدن اسم التهوین آسان کردن ۀ التسویه سرکشته کردن التشویه زشت خلق کردانیدن التفویه زبان آورکردانیدن التمویه آب دار کردن وبیاراستن وتلبیس کردن التنویه بلند نام کردانیدن ویعدی بالباء

ومن الاجوف الیائی من باب التفعیل ب

التثییب ثیبه شدن زن التجییب پیراهن را جیب کردن التخییب خایب کردانیدن التسییب یله کردن ستوروآنچه بدان ماند التشییب سپید کردن موی التطییب خوشبوی کردن زن خوش کردانیدن التعییب معیوب کردن وبعیب منسوب کردن التغییب غایب کردن الشییب پیر شدن شتروچیزیرا بدندان نشان کردن ت التبییت شبیخون کردن وبشب کاری ساختن التزییت روغن زیت دادن کسی را التهییت خواندن کسی را ویعدی بالباء ث التدییث رام کردن ج التهییج برانگیختن ح التصییح مثل التصویح التضییح شیر با آب آمیختن فراکسی دادن التطییح مثل التطویح

التجییخ بهم کوفتن ریش وجراحت خ التدییخ رام کردن التشییخ
پیر شدن التطییخ آلوده کردن کسیرا بقولی یا بفعلی زشت د
التشیید بلند کردن بنا التعیید عید کردن التقیید بند کردن
وکتاب زخم بزدن ر التحییر سرگشته کردن التخییر مختیر کردن
التزییر لویشه بر سر ستور کردن التشییر از شهر بیرون کردن
وراندن وجامه مخطط یافتن بخطها چون دوال التصییر گردانیدن
التطییر براندن التعییر سرزنش کردن التغییر از حال بگردانیدن
التقییر بقیر بیندودن التنییر جامه را علم کردن التهییر مثل
التهویر ز التمییز جدا باز کردن س التخییس رام کردن التکییس
زیرک کردن ض التبییض سفید کردن التغییض مقیم شدن شیر
در بیشه التقییض تقدیر کردن وسبب ساختن ط التخییط جامه
دوختن التشییط باتش سوختن ظ التقییظ پسنده بودن
چیزی گرمای تابستان را ع التسییع بکاه گل کردن التشییع از
پس مسافر وجنازه فرا شدن ودلیر گردانیدن وآتش هیمه ریزه
تیز کردن التضییع ضایع گردانیدن ف التحییف مردار شدن
التحییف از گیاه چیزی کم کردن التزییف بنهره کردن التصییف
پسنده بودن چیزی تابستان را التضییف مهمانرا فرود آوردن
التنییف بانه سال بر هفتاد وانچه بدان ماند از عدد افزون
شدن ق التضییق تنگ کردن وکار تنگ فرا گرفتن ل التخییل
کسیرا خیالی وظنی افکندن التذییل دراز دامن کردن التزییل جدا
باز کردن التسییل روان کردن حایع التفییل ضعیف رای خواندن
التقییل شراب نیمروز دادن التمییل میان دو کار متردد بودن تا
کدام کند م التتییم بعشق بنده گردانیدن التخییم مقیم شدن
وچون خیمه کردن چیزیرا التدییم پیوسته شدن باران و
پیوسته کردن عطا التغییم ابرناک شدن ن التبیین هویدا

شدن وهویدا کردن التحیین هلاک کردن ووقتی پدید کردن
چنانکه دران وقت شتر بد وشی التدیین کسی را با دین وا گذاشتن
التزیین آراستن التطیین بگل کردن التعیین عین چیزی فرا
نمودن وآب در مشک نوریختن تا درزهایش استوار گردد وسلف
دادن التفیین کنیزک را بیاراستن التلیین نرم کردن التنییة
مثل التویة **ومن الناقص ب** التثبیة در زنده کاری
کسی بروی ثنا کردن التحبیة برهیئت راکعان یا ساجدان
بایستادن التربیة پروردن التعبیة لشکر بترتیب کردن وجنگرا
وعطرآمیختن التکبیة خوشبوی کردن بخور التلبیة لبیک
گفتن **ت** التشتیة پسند بودن چیزی زمستانرا التفتیة
دختر در خانه نشاندن چون بزرگ شود تا با کودکان بازی
نکند الترجیة امید داشتن وکسی را امید افکندن الترجیة
روزگار گذاشتن التسجیة کسیرا در جامه پیچیدن التنجیة
برهانیدن وبر بالا افکندن التهجیة هجا کردن حروف **ح** التضحیة
قربان کردن گوسفند وگوسفند چاشتگاه بچرا بردن التفحیة
توابل در دیگ کردن التنحیة دور کردن **خ** التنخیة بچسبیدن
وبد ودر آمدن **د** التردیة ردا برافکندن کسی را وهلاک کردن
التسدیة فرت در دادن چیزیرا التصدیة دست برهم زدن
التعدیة فراگذرانیدن وفعل متعدی کردن بمفعول التغدیة
کسیرا چاشت دادن التفدیة کسیرا گفتن من فدای تو بادا
الندیة نمکین وتر کردن **ذ** التعذیة پرورانیدن بول نداختن
سلک وانچه بدان ماند التقذیة خاشه از چشم بیرون کردن
ر التثریة تر کردن التدریة بر دامیدن التصریة گوسفندرا
نادوشیدن تا پستانش پرشیر شود التضریة وراغالیدن
وسخت حریص گردانیدن التعریة برهنه کردن **ز** التعزیة

بصبر فرمودن التنزية برجهانیدن س التدسیة پنهان
کردن وکم نام کردن التمسیة شبانگاه کردن وشبانگاه چیزی
آوردن والثانی یعدّی الی المفعول الثانی بالباء التنسیة فراموش
گردانیدن ش التخشیة دعا برکسی افکندن التخشیة بترسانیدن
التعشیة کسی را شام دادن التغشیة چیزی را برکسی پوشانیدن
التمشیة فرا رفتن وفرا رفتن آوردن ض الترضیة خوشنود
گردانیدن التعضیة عضو عضو کردن وپراکنده گردانیدن
التقضیة تمام بگذاردن حاجت وقاضی کردن کسی را ط التخطیة
یکی از کسی دور کردن التغطیة پوشانیدن ف التثفیة دیگ را
در دیگ پایه ساختن التصفیة صافی کردن التعفیة نیک مدروس
کردن التقفیة چیزی را ز پی چیزی فرا داشتن وبقافیه سخن گفتن
ق التبقیة باقی داشتن الترقیة بلند گردانیدن التسقیة مبالغه
السقی التلقیة چیزی پیش کسی وا آوردن وتلقین کردن
التنقیة پاک کردن ك التبکیة بگریستن وبگریانیدن التذکیة
گلو بریدن وهرف شدن ستور وتیز کردن آتش التزکیة زکوة
مال بدادن وزکوة بستدن وبستودن وپاک گردانیدن
ل التبلیة کهنه کردن وبپوسانیدن التجلیة هویدا کردن
وتیز نگرستن التحلیة شیرین کردن وزیور برکردن وکسی را
صفت کردن ونشان کسی بدادن التخلیة رها کردن التدلیة
کسی را در کاری افکندن بحیلتی وچیزی بجائی فرو گذاشتن
التسلیة بسلوب فرمودن وسلوات دادن التصلیة نماز کردن
ودرود دادن ودر آتش آوردن التطلیة بیمار بانی کردن
التعلیة بلند گردانیدن التملیة روزگار دراز برخوردار
دادن م التدمیة خون آلود کردن التسمیة نام کردن
التعمیة کور کردن وپوشیده کردن التغمیة خانه را سقف

کردن

کردن وچیزی بزور چیزی فا پوشانیدن **ن** التبنیة مبالغة
البنا التثنیة دو تا کردن التزنیة بزنا منسوب کردن التغنیة
سرود گفتن التفنیة کار بر کسی کردن التمنیة کسی را فرا آرزوی
چیزی داشتن **لا** التلهیة کسی را گفتن که ترا چه آرزو میکند تا
بدهم **ومن اللفیف المقرون خ** التخویة شکم بر ران
نهادن در خفتن بر روی **د** التدویة پوستکی فرا سر آوردن شیر
ر الترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و کسی را در روایت
شعر داشتن **س** التسویة راست کردن **ش** التشویة بریان دادن
و بریان کردن **ص** التصویة اشتر را از برای کشتی پروردن **ق**
التقویة نیرومند گردانیدن **ل** التلویة نیک پیچانیدن **ن**
التنویة کسی را بانیت او کذاشتن **ومن الیائی ب**
التبنیة خندانیدن و قصد چیزی کردن **ح** التحیة پادشاه
گردانیدن و زندگانی دادن و سلام کردن بر کسی **ز** التزیة چیزی را
زی کسی بردن **ومن المضاعف ب** التتبیب هلاک
کردن التجبیب از جنك بگریختن و جبه پوشانیدن التحبیب
دوست گردانیدن التخبیب بنده کسی را تباه کردن التذبیب
بشتافتن در رفتن التربیب پروردن التزبیب کف بر دهن آوردن
و موی کردن انگور التسبیب سبب ساختن التشبیب صفت جمال
کسی و حال خویش در عشق باوی گفتن التضبیب چیزی را آتش
بر زدن التطبیب دوال در میان در زمشك گرفتن التغبیب تقصیر
کردن التقبیب قبه کردن التکبیب کباب کردن التلبیب گریبان
کسی گرفتن و بکشیدن **ت** التشتیت پراکنده کردن التفتیت
خرد مرد کردن التقتیت روغن ریاحین خوشبوی کردن **ث**
التبثیث والتنثیث حدیث آشکارا کردن **ج** التدجیج ابرناك
شدن و پوشانیدن سلاح و پوشیده شدن بسلاح التزجیج

باریک شدن بروالتشجیج مبالغة الشج التلجیج درژرفی دریا
شدن کشتی ح التصحیح تن درست کردن د التبدید پراکنده
کردن التجدید نوکردن وبریدن پستان اشتر التحدید تیز کردن
وحد ها ی چیزی پدید کردن الترديد بسی واگردانیدن التسدید
توفیق دادن وراست گردانیدن التشدید استوار گردانیدن
وسخنی نهادن برکسی ومشدد کردن حرف التعدید مالی که آنرا
عدد بسیار باشد جمع کردن وباستقصا شمردن التقدید قدید
کردن گوشت ودرانیدن جامه التمدید کشیدن التندید کسیرا
بیکی معروف کردن ویعدی بالباء وآواز بلند برداشتن التهدید
بیم کردن ذ التجذیذ پاره پاره کردن ر التحبیر نیک بکشیدن التحریر
آزاد گردانیدن ومهذب کردن سخن التشریر بآفتاب خشك
کردن التطریر تیز کردن التعریر سرگین در زمین زدن
التغریر در خطر هلاکت افکندن ویعدی بالبا التقریر فا اقرار
آوردن وقرار دادن التکریر والتکرار بسی واگردانیدن
ز التجزیز رخنه رخنه کردن سر دندان چنانچه سر دندان
جوانان باشد التزییز بر زر کردن کاغذ وامثال بدان ماند
التعزیز نیرو مند کردن التلزیز سخت سبتی کردن التهزیز
نیك جنبانیدن ش التعشیش اندك برك شدن خرما وآشیانه
گرفتن مرغ ص التحصیص بیکی کردن التخصیص خاص کردن
الترصیص مثل الترصص التقصیص مثل التحصیص ض التحضیض
برافژولیدن التعضیض مبالغة العض التفضیض بسیم کردن
ط التخطیط مخطط یافتن ف التجفیف خشك کردن برگستوان
پوشانیدن التخفیف سبك کردن التذفیف زود بکشتن
خسته ویعدی بعلی التطفیف کم پیمودن کیل التلفیف نیك در
پیچیدن ق التحقیق حقیقت کردن وبحقیقت بدانستن

التدقیق نیك بكوفتن و باریك كردن الترقیق نیك كردن و
نیكو كردن سخن التشقیق نیك بشكافتن ك التحكیك نیك
بخاریدن التشكیك بشك افكندن التفكیك از هم بكشادن
ل التبلیل نیك تر كردن التجلیل جل بر ستور افكندن و پوشانیدن
چیزی التحلیل حلال كردن و بسی بجائی فرود آمدن التخلیل خلال
كردن و سركه كردانیدن خمر و سركه شدن التذلیل رام كردن
التصلیل كنده شدن گوشت التضلیل بیراه خواندن و بیراه كردن
التظلیل سایه وان كردن و در سایه كردن التعلیل پیاپی شراب
خوردن و فا لهو داشتن و علت زایل كردانیدن و چیزی را علت نهادن
التغلیل بغالیه بیالودن التقلیل بسی و خنه كردن التقلیل اندك
كردن و باندكی فرانمودن التكلیل تاج بر نهادن كسی را و نیك
بكذشتن در جنگ و بدرخشیدن التهلیل لا اله الا الله گفتن
م التتمیم تمام كردن التحمیم سیاه شدن سر بموی و چوزه بپیر
و متعه دادن زن را و سیاه كردن بانگشت التدمیم مبالغه الدم
التذمیم مبالغه الذم التصمیم بكذشتن در كار و بكذشتن شمشیر
از آن چیزی كه بر آن آید التعمیم همه را فرا رسانیدن و عمامه در سر
كردن التغمیم نیك بپوشانیدن التكمیم غلاف بشكوفه
بیاوردن درخت و كلاه پوشانیدن ن التزنین بجرست
آوردن كمان التعنین عاجز شدن مرد از جماع التفنین نوع
نوع كردن لا التفهیه كند كردانیدن زفان از سخن رمانیدن

و من المهموز الفاء

التادیب كسی را ادب آموختن التادیب ستوار كردن و تمام كردن
التالیب كرد كردن لشكر التانیب سرزنش كردن و ملامت كردن ت
التافیت مثل التوقیت ث التاریث شور انگیختن میان قومی
و آتش افروختن التانیث مؤنث كردن و مؤنث خواندن خ

التأريخ مثل التوريخ ك التأبيد جاويد كردن و سرخانهاى سراى
باز كردن التأحيد مثل التوحيد التأكيد مثل التوكيد ر التأبير
كشن دادن خرما التأثير اثر كردن التأخير واپس بردن التأشير رخنه
كردن تيزى سر دندان التأمير امير كردن س التأنيس انس دادن
ش التأريش شر انگيختن ف التأنيف ديك را ديك پايه كردن
التأكيف مثل التوكيف التأليف جمع كردن و هزار كردن التأنيف كناره
چيزى تيز كردن ق التأريق بيخواب كردن ل التأثيل اصلى كردن
التأجيل زمان دادن و ورد كردن كسى را علاج كردن التأسيل تيز
كردن سر چيزى التأصيل مثل التأثيل التأكيل مال كسى فرا دادن كه
آنرا بخورد التأميل بيوسيدن و بيوس فكندن كسى را التأهيل
سزا كردن و زن دادن م التأثيم به بزه منسوب كردن ن التأبين
مرده را بستودن التأذين بانك نماز كردن و آواز دادن التأمين
آمين گفتن ومن المضاعف المهموز الفاء ج التأجيج آتش
افروختن س التأسيس بنياد نهادن ف التأفيف اف گفتن ل
التأليل تيز كردن م التأميم قصد كردن ومن الاجوف المهموز الفا
التأويب همه روز رفتن و تسبيح كردن ل التأويل تفسير كردن
ن التأوين بسيار آب خوردن ستور چنانكه در كناره شكم او
بيرون آيد چون دو تلك ه التأويه آوه گفتن ومن اليائى د
التأييد نيرومند كردن س التأييس نوم كردن م التأييم
بيوه كردن ه التأيية بانك خواندن و يعدى بالباء ومن الناقص
المهموز الفا التأتية راه آب باز دادن خ التأخية ستور را اخيه
ساختن ى التأدية وام و فريضه و چيزى بدان مانند گذاردن
ر التأرية الفت افكندن و آتش بلند كردن س التأسية بصبر
فرمودن ل التألية تقصير كردن ن التأنية سستى كردن
ومن المهموز العين س الترئيس مهتر كردن التفئيم فراخ

كردن

کردن ومن المهموز اللام التخبئة والتخبی پنهان داشتن ودر
پرده داشتن زن التعبئة والتعبی مثل التعبیه التلبئة مثل التلبیة
التنبئة والتنبئ بیاگاهانیدن ج التلجئة بستم برکاری داشتن
ر التبرئة بیزار کردانیدن التجرئة دلیر کردن التطرئة تازه
کردن التهرئة نیک پختن کوشت ز التجزئة پاره پاره کردن الرزئة
بسی زیان رسانیدن ش التجشئة باروغ آوردن التنشئة پرورد
وبالانیدن ط التبطئة درنگی کردن ویعدی بالبا التخطئة بخطا
منسوب کردن ف الترفئة فراکسی کفتن بالرفا والبنین در
وقت نکاح ق التفقئة بشکافتن ل التحلئة از آب واراندن
ویعدی بعن ن التزنئة کاری بر کسی نیک فراگرفتن ونیک
کردن التقنئة سرخ کردن التهنئة بکوارانیدن وتهنیة کردن
ومن المعتل المهموز اللام ض التوضئة کسی را دست وروی
شوی دادن وپاک کردن ومن الاجوف المهموز اللام
التنوئة کسی را جای فرود آوردن و التروئة درکاری اندیشیدن
س التسوئة فرا کسی کفتن اسات ومن الیائی ش التشیئة
بر کاری داشتن ق التقیئة بقی آوردن ه التهیئة ساختن

باب المفاعلة

المجاذبة والجذاب وا یکدیگر منازعت کردن درکشیدن چیزی
المجانبة از چیزی بیکسو شدن المحاربة با کسی جنگ کردن
المحاسبة با کسی شمار کردن المخاطبة والخطاب با کسی سخن کفتن
المداعبة با کسی بازی کردن المراقبة از کسی ترسیدن ق کسی را
چشم داشتن المشاربة با کسی شراب خوردن المصاحبة با کسی
صحبت کردن المصاخبة با کسی بخشم بانگ کردن المصاقبة با کسی
نزدیکی نمودن المضاربة والضراب با کسی عقد مضاربة کردن

المعاقبة والعقاب عقوبت کردن واز پس کسی در آمدن وغنیمت
یافتن المغاضبة باکسی خشم المغالبة والغلاب بر کسی غلبه جستن
المقاربة نزدیکی نمودن بکسی ونزدیك شدن بکسی المکاتبة
والکتاب نیك دیگر نامه نبشتن ونیك باز فروختن الملاعبة
واللعاب بازی کردن المناسبة باکسی نسبت داشتن المناصبة
باکسی جنك ودشمنی آشکارا کردن المناهبة باکسی غارت کردن
ت المباغتة ناگاه گرفتن المخافتة نرم خواندن ویعدّی بالبا
ث المحادثة بزدودن وباکسی حدیث کردن ج المعالجة والعلاج
چیزی را علاج کردن ح المرابحة بیع مرابحة کردن المسافحة و
السفاح باکسی زنا کردن المسامحة باکسی کار سهل فرا گرفتن المصارحة
باکسی روی باروی کاری کردن المصافحة یك دیگر را دست
گرفتن المصالحة باکسی صلح کردن المطارحة باکسی سخن فرا
افکندن المفاتحة باکسی بحاکم شدن وباکسی دری باز کشادن
وباکسی چیزی ابتدا کردن المقارحة مثل المصارحة المکاشحة
باکسی دشمنی کردن وداشتن المکافحة والکفاح باکسی روی
باروی جنك کردن وشمشیر وبوسه زدن الممازحة والمزاح مثل
مثل الملاعبة المماسحة باکسی رفق کردن الممالحة باکسی هم نمکی
کردن المناصحة کسی را نصیحت کردن المناطحة والنطاح بایکدیگر
سر وزدن المناقحة از کسی ذب کردن المناکحة باکسی نکاح کردن
خ المجافخة بایکدیگر فخر کردن د المباعدة والبعاد از کسی
دور شدن وکسی را دور کردن المجالدة والجلاد مثل المضاربة
والضراب المجاهدة والجهاد باکسی کارزار کردن المحاردة اندك
شیر شدن اشتر واندك باران شدن سال المرافدة کسی را
یاری دادن المساعدة مثلها المساندة والسناد مخالفت فکندن
میان قوافی شعر المشاهدة کسی را دیدن وباکسی جائی حاضر بودن

المطاردة والطراد بر یکدیگر حمله آوردن المعاضدة با کسی یار بودن
المعاقدة با کسی عهد کردن المعاندة والعناد با کسی ستیهیدن المعاهدة
مثل المعاقدة المقاعدة با کسی نشستن المکابدة رنج چیزی بکشیدن المناشدة
با کسی اشعار خواندن و سوگند بر دادن المناهدة با کسی روی بر روی جنگ کردن
ذ المنابذة با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن المهابذة بشتابیدن ر
المبادرة با کسی پیشی گرفتن المباشرة با کسی جماع کردن و بخویشتن بکاری قیام
کردن المباکرة بامداد با کسی یا بجای یا بشغلی شدن المتاجرة با کسی بازرگانی
کردن المثابرة بر کاری مداومت کردن المجاهرة در روی جنگ کردن و دشنام
دادن و دشمنی کردن و بآواز خواندن و یعدی بالبا المحاذرة از کسی حذر کردن
المحاصرة کسی را در حصار کردن المخابرة صنعتی به برزگری فرا کسی دادن المخاصرة
در رفتن دست بدست یکدیگر گرفتن المخاضرة بفروختن میوه پیش از آنکه بجای رسد
المخاطرة با کسی گرو بستن و در خطر افکندن والثانی یعدی بالبا المخامرة بیامیختن
و پنهان شدن المذاکرة با کسی چیزی یاد کردن المساترة با کسی چیزی بپوشیدن
المسافرة سفر کردن المسامرة با کسی سمر گفتن المساهرة با کسی بیدار بودن
المشاجرة با کسی خلاف کردن المشاطرة چیزی با کسی بدو نیم کردن
المشاعرة با کسی بشعر نبرد کردن و با کسی در یک جامه خفتن المشاهرة چیزی
بماه فرا دادن المصابرة با کسی بصبر نبرد کردن المصاحرة مثل المصارحة المصادرة
معروفة المصاهرة با کسی بنکاح وصلت کردن المظافرة با کسی یار بودن المظاهرة
هام پشت شدن با کسی و از زن ظهار کردن و دو جامه بهم در پوشیدن المعاسرة
با کسی کار دشوار فرا گرفتن المعاشرة با کسی زندگانی کردن المعاقرة پیوسته
خمر خوردن یا کاری کردن المعاهرة مثل المسافحة المغادرة بگذاشتن المغامرة
خود را در جنگ سخت افکندن المفاخرة با کسی در فخر نبرد کردن المقامرة والقمار
معروفان المکابرة با کسی به بزرگی نبرد کردن و چیزی که میدانی انکار کردن المکاثرة
با کسی بسیاری نبرد کردن المکاسرة با کسی هم دیوار بودن المکاشرة دندان
برهنه کردن و خنده بدروغ کردن المماکرة با کسی مکر کردن المناظرة المنافرة

با کسی در فخر بحاکم شدن المناقرة والنقار با کسی باکاویدن در خصومت المناکرة
با کسی بد هانوری کردن المهاجرة از کسی بریدن ز المبارزة والبراز با کسی بجنگ
بیرون شدن المحاجزة یکدیگر را از جنگ باز داشتن المعاجزة کار خویش بکسی باز
واکسی گذاشتن و بر کسی پیشی گرفتن در کاری المناجزة با کسی جنگ کردن المناهزة
فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن س المجالسة با کسی نشستن المجانسة
با چیزی مانیدن المخالسة چیزی از کسی در ربودن المدارسة با کسی چیزی درس کردن
المداعسة با کسی نیزه زدن المدالسة با کسی فریب آوردن المعافسة پای بر نشستگاه
کسی زدن المغامسة یکدیگر را باب فرو بردن و خویشتن در میان جنگ افکندن
الملابسة در کاری شدن الملامسة مجامعت کردن و یکدیگر را لمس کردن الممارسة
والمراس با کسی یا با چیزی یا کوشیدن المماکسة والمکاس با کسی در چیزی مکاس کردن
المنافسة با کسی مزاحمت کردن در رغبت در چیزی ش المجاحشة یکدیگر را خراشیدن
المحارشة سگان را بر یکدیگر اغالیدن المخادشة والمخامشة مثل المجاحشة
المناقشة با کسی باستقصا شمار کردن المهارشة مثل المحارشة ص المخالصة با کسی دوستی
ویژه داشتن المغافصة ناگاه گرفتن ض المراکضة با کسی اسب تاختن المعارضة با کسی
برابری کردن و از کسی بر گردیدن المقارضة یکدیگر را وام دادن و با یکدیگر شعر گفتن
بر سبیل مجاوبت المناقضة قول کسی را نقض فرا نمودن المناهضة مثل المجاریة ط
المبالطة مثل المجالدة المخالطة با کسی آمیختن المرابطة والرباط بثغر مقیم شدن المساقطة
والسقاط بیفکندن المشارطة با کسی شرط کردن المغالطة با کسی غلط آوردن ظ
المحافظة بر چیزی نگاهبان بودن بنگاه داشتن ان الملاحظة بگوشهٔ چشم بکسی نگرستن
ع المباضعة والبضاع واکسی جماع کردن المتابعة کسی را پی روی کردن و چیزی را پیاپی
کردن المجادعة کسی را دشنام دادن المجامعة والجماع معروف فان المجامعة با کسی بر چیزی
اتفاق کردن المخادعة والخداع با کسی فریب آوردن المدافعة والدفاع از کسی ذب
کردن المرابعة باد با کسی بر ستور نهادن المراجعة با کسی باز گردیدن [illegible] چیزی
المراضعة فرزند را فرا دایه دادن المرافعة چیزی بملک یا بقاضی بر داشتن با کسی
المزارعة مثل المخابرة المسارعة شتابیدن و شتابانیدن المسافعة یکدیگر را

کشیدن و کسی را فا گرفتن المصارعة با کسی کشتی گرفتن المصافحة با کسی مدارا کردن المصاحبة با کسی بخفتن المضاجعة با چیزی ماندن المطالعة چیزی بکسی بنشستن تا او بران واقف گردد و پیوسته در کتاب نگرستن و از حال یکدیگر بر رسیدن المقارعة و القراع با کسی قرعه زدن و یا با کسی بشمشیر زدن المقاطعة با کسی واپریدن المکامعة مثل المضاجعة المماصعة و المصاع مثل المصاربة و الضراب الممانعة کسی را از چیزی باز داشتن المنازعة و النزاع با کسی در چیزی کوشیدن غ المبالغة در چیزی غلو کردن ف المحارفة کسی را بی روزی کردن المحالفة مثل المعاقدة المخالفة و الخلاف با کسی خلاف کردن المرادفة از پی کسی در نشاندن المساعفة مثل المقاربة المشارفة بر چیزی مطلع بودن المصادفة یافتن المصارفة با کسی تصرف معامله کردن المضاعفة یکی را دو بکردن المعاقرة مثل المخالطة المکاشفة با کسی جنگ و دشمنی اشکارا کردن و یعدی بالبا المکانفة با کسی یاری کردن الملاطفة با کسی لطف کردن المناصفة مثل المشاطرة ق المحامقة با کسی حماقت نمودن المخالقة با کسی خلق نیکو ورزیدن الموافقة با کسی همراهی کردن المراهقة بنزدیک بلوغ رسیدن المسابقة و السباق با کسی پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن المساحقة سحتری کردن زن با زن المسارقة دزدیده نگرستن المصادقة با یکدیگر دوستی داشتن المطابقة اتفاق کردن با کسی و پای بند رفتن المطارقة تو بر تو دوختن و دو جامه بهم در پوشیدن المعانقة و العناق دست بگردن یکدیگر فرا کردن المفارقة و الفراق از یکدیگر جدا شدن المفانقة بناز پروردن المناطقة با کسی سخن گفتن المنافقة و النفاق دورویی کردن و المنافقة در سوراخ شدن موش دشتی ک المبارکة برکة کردن و یعدی بعلی و بنفسها و یعدی باللام المتارکة یکدیگر بگذاشتن المدارکة و الدراک پیاپی کردن المداککة حق کسی را مدافعت کردن المشارکة با کسی همبازی کردن المضاحکة با کسی خندیدن المعارکة و العراک یکدیگر را مالیدن بجنگ المماحکة با یکدیگر لجاج کردن ل المبادلة و البدال با یکدیگر بدل کردن المباعلة و البعال نیک زیستن شوهر با زن و زن با شوهر المباهلة یکدیگر را نفرین کردن المثافلة مداومت کردن با طعام که از حبوب باشد

المجادلة والجدال باکسی در خصومت واکاویدن المجاملة باکسی نیکوئی نمودن المجاهلة
باکسی جهالت کردن المحاقلة گندم در خوشه بگندم پیموده و یا پخته بفروختن المخاتلة
باکسی فریب آوردن المداخلة باکسی در کاری یار جانی شدن المداملة باکسی مدارا
کردن المواصلة باکسی مکاتیب کردن و بیک دیگر پیغام فرستادن المراکلة پای فرا
کسی زدن المساجلة بایکدیگر نبرد کردن بآب کشیدن و رفتن و آنچه بدان ماند
المساحلة بر کنار هم رفتن المساهلة باکسی آسان فرا گرفتن المشاکلة با چیزی
مانیدن المعاجلة شتابانیدن المعادلة با چیزی برابر آمدن و با چیزی برابر کردن
والثانی یتعدی بالبا المعاقلة باکسی بخرد نبرد کردن المعاملة م المغازلة با دوست بازی
کردن المفاصلة از یکدیگر جدا شدن المفاضلة بایکدیگر نبرد کردن بفضل المقابلة
بایکدیگر برابر کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن که درمیان انگشتان باشد
المقاتلة والقتال مثل المحاربة المماحلة والمحال مکر و کید کردن باکسی المماطلة والمطال
باکسی مطل کردن المنابلة باکسی نبرد کردن بنبل و تیر انداختن المنازلة والنزال مثل
المقاتلة المناضلة والنضال باکسی نبرد تیر انداختن المناقلة دویدن ستور
چنانکه پایش آنجا میاید که دستش بوده باشد هم المحاکمة باکسی بحاکم شدن المحالمة
باکسی حلم ورزیدن المخاصمة والخصام باکسی خصومت کردن المخالمة باکسی دوستی
ورزیدن المراغمة از کسی ببریدن و خشم آوردن المزاحمة والزحام باکسی زحمت کردن
المسالمة باکسی صلح کردن المساهمة باکسی قرعه زدن المشاتمة باکسی دشنام دادن
المصادمة بیکدیگر باکوفتن المصارمة از یکدیگر بریدن المعارمة باکسی شوخی کردن
المعالمة باکسی بعلم نبرد کردن المقاسمة باکسی چیزی قسمت کردن و کسی را سوگند
خوردن المکاتمة چیزی از کسی فرا پوشیدن المکارمة باکسی بکرم نبرد کردن المکاعمة
کسی را بوسه دادن المکالمة باکسی سخن گفتن الملازمة باکسی یا با چیزی پیوسته بودن
الملاطمة واللطام باکسی تپانچه زدن الملاکمة باکسی مشت زدن المنادمة باکسی
ندیمی کردن المناعمة مثل المعانقة (ن) المثافنة باکسی نشستن المخادنة باکسی دوست
داشتن المخاشنة باکسی درشتی کردن المخاضنة با زنی دوستی داشتن المداهنة مثل
الادهان المراطنة باکسی بجز تازی سخن گفتن المراهنة والرهان باکسی گرو بستن

المزابنة خرما بر درخت بخرمای بمبوده باسخته بفروختن المشاحنة بایکدیگر دشمنی داشتن المقارنة والقران بایکدیگر قرین کردن وقرین شدن الملاعنة واللعان معروفان المهادنة مثل المصالحة ة المبادهة ناگاه گرفتن المباهتة مثل المجامعة المسافهة مثل المجاهلة المسانهة بسال نو دادن چیزی وانکه خرما یکسال بار آورد ویك سال نه المشابهة مثل المشاکلة المشافهة روی باروی گفتن المشاکهة مثل المشابهة المفاکهة مثل الممازحة ومن المعتل ب المواثبة باکسی برجستن در جنگ المواظبة بر کاری بیستادن المواکبة در موکب کسی رفتن وفراخ رفتن اشتر خ المواضحة مثل المساجلة فی الاستقاء والسیر د الموارده باکسی بآب آمدن المواعدة باکسی وعده نهادن ر المواطئة کردن الموازرة کسی را وزیری کردن س المواعسة کردن بازیدن شتر در رفتن بشتاب ظ المواکظة مثل المواظبة ع المواذعة مثل المصالحة الموازعة مثل المناطقة المواضعة باکسی مواضعت نهادن در بیعی یا در شرکتی وانچه بدان ماند المواقعة مثل المقاتلة والمجامعة ف المواصفة باکسی بیع کردن بصفت بی رؤیت الموافقة باکسی در جنگ بیستادن وباکسی در جنگ فرو ایستادن در معاملت الموافقة باکسی استواری کردن الموافقة والوفاق باکسی موافقت کردن المواهقة باکسی بهم رفتن ك المواشکة مثل المسارعة ل المواصلة والوصال باکسی پیوستن وکاری پیوسته کردن المواکلة کار باکسی گذاشتن ن المواتنة مثل المواظبة الموازنة والوزان هام سنگ مدن باکسی ه المواجهة مثل المقابلة ومن اللفیف المقرون خ المواخاة باکسی دوستی وبرادری داشتن ر الموارة فرا پوشیدن س المواساة کسی را در چیزی هم خون خویشتن داشتن ف الموافاة باکسی رسیدن ل الموالاة پیاپی کردن وباکسی دوستی داشتن ومن المعتل الیائی ر المیاسرة باکسی آسان فراگرفتن وکسی را بسوی چپ بردن ن المیامنة بیمین شدن وکسی را بسوی راست بردن والثانیة یجیء بالیاء ومن الاجوف ب المجاوبة کسی را جواب دادن المناوبة بجای یکدیگر بیستادن ح المزاوجة جفت کردن چیزی با چیزی ح المراوحة گاه این را کار بستن وگاه آن را المکاوحة با چیزی یا کوشیدن المناوحة مثل المقابلة د المجاودة نورد کردن بجوانمردی المراودة

کار از کسی درخواستن و یعدّی بعن و کسی را بر کاری داشتن و یعدّی بالی المساودة با
کسی نورد کردن بمهتری یا بسیاهی والمساودة والسواد با کسی راز کردن المعاودة و
العواد با کسی کشتن المهاودة مثل الموادعة ذ المجاوذة با کسی هام پشت شدن
الملاوذة واللواذ در پس یکدیگر پنهان شدن ر المشاورة مثل المواثبة المجاورة
با کسی همسایگی کردن و در زینهار کسی شدن المحاورة والحوار مثل المجاوبة المداورة
گردانیدن کار المساورة معروف المعاورة آنکه چیزی گاه این فرا کرد و گاه آن و رسن
بکردن پیمانها و ترازوها المغاورة والغوار یکدیگر را غارت کردن ز المجاوزة از
چیزی بگذشتن ش المناوشة نزدیک شدن دو لشکر بیکدیگر چنانکه یکدیگر را زخم
زنند ص المحاوصة بدنبال چشم نگرستن بکسی در دیده ض المفاوضة کاری با کسی وا
گذاشتن ط الملاوطة با کسی لواطة کردن ع المطاوعة کسی را فرمان بردار بودن
غ با کسی دستان آوردن المساوغة والسواغ بدر رفتن ستور از اوغری ل
المجاولة از پیش یکدیگر را پس آمدن دو لشکر در جنگ المحاولة جستن و خواستن
المداولة گردانیدن روزگار المزاولة با چیزی با کوشیدن المصاولة مثل المواثبة
المطاولة با کسی بدرازی نورد کردن یا بطول و کار بر کسی دراز بکردن المغاولة بر کسی
بلیتی کوفتن و کسی را هلاک کردن المقاولة با کسی قول کردن المناولة چیزی فا کسی دادن
م المداومة مثل المواظبة المساومة با کسی مکاس کردن در بیع المعاومة بسالیان معاملة
کردن و آنکه خرما یکسال بار آورد و یکسال نه المقاومة با کسی برابری کردن الملاومة
یکدیگر را ملامت کردن المناومة با کسی نورد کردن بخواب و با کسی بخفتن ن المعاونة
با کسی یاری کردن ومن الیائی ب المطایبة با کسی خوش طبعی کردن المغایبة از
یکدیگر غایب شدن ج المهایجة با کسی شور انگیختن ح المشایحة از یکدیگر حذر کردن
و در کاری جدّ کردن المصایحة با کسی بانگ کردن د المحایدة از چیزی بگردیدن
المزایدة بر یکدیگر افزودن المکایدة با کسی دستان آوردن ر المسایرة با کسی رفتن
المطایرة پرانیدن المعایرة راست کردن پیمانها و ترازوها با یکدیگر المغایرة بیع
کردن بعرض س المقایسة با کسی قیاس کردن المکایسة با کسی بزیرکی نورد کردن ش
المعایشة با کسی زندگانی کردن المفایشة والفیاش با کسی مفاخرة کردن ض المبایضة

ظ المصابحة مثل المصابحة با کسی نبرد کردن بسپیدی المقایضة مثل المغایرة ط المهایطة مثل
المغایظة با کسی خشم گرفتن ع المبایعة با کسی بیع کردن یا بیعت کردن المشایعة با کسی یاری
کردن و مشایعت کردن ف المسایفة با کسی شمشیر زدن ق المضایقة با کسی تنگ فرا
گرفتن کار ل المخایلة امیدوار شدن ابر باریدن المزایلة و الزیال از کسی جدا شدن
المکایلة با یکدیگر پیمانه معامله کردن الممایلة با یکدیگر وا جنبیدن در کاری م المیاومة
الموافقة ن المباینة از یکدیگر جدا شدن المداینة چیزی بوام بکسی فروختن المعاینة
بنقد با کسی معامله کردن و المعاینة و العیان روی با روی چیزی را دیدن و

من الناقص ب المحاباة با کسی در معامله محابا کردن و کسی بعطا دادن نبرد
کردن ث المجاثاة با کسی همزانو نشستن ج المحاجاة بر دبر کسی دادن المداجاة با
کسی دو رویی کردن و با کسی مدارا کردن المناجاة با کسی راز گفتن المهاجاة یکدیگر را
هجا کردن ح الملاحاة و اللحاء یکدیگر را دشنام دادن د المباداة با کسی دشمنی
اشکارا کردن المصاداة با کسی مدارا کردن المفاداة و الفداء کسی را از اسیری
باز خریدن المناداة و النداء خواندن کسی را المهاداة کسی را بدو تن او بردن
چنانکه یکی بر یک جانب باشد و دیگر بر دیگر جانب ذ المحاذاة و الحذاء مثل المقابلة
ر المباراة با کسی نبرد کردن المجاراة با کسی رفتن و با کسی چیزی واراندن المداراة
با کسی مدارا کردن المشاراة با کسی لجاج کردن المکاراة چیزی بکرا فرا کسی دادن
المماراة و المراء با کسی بستیهیدن ز المجازاة پاداش دادن س المقاساة رنج چیزی
بکشیدن المناساة با کسی چیزی فراموش کردن ش المحاشاة استثنا کردن
المماشاة با کسی رفتن ص المعاصاة کسی را نافرمانی کردن المقاصاة از کسی دور
شدن المناصاة ناصیه یکدیگر را فرا گرفتن و پیوسته شدن از جائی بجای دیگر
ض المراضاة از یکدیگر خشنود شدن ط المعاطاة چیزی فرا کسی دادن و
کسی را خدمت کردن ع المداعاة مثل المحاجاة المراعاة گوش فرا داشتن و بهم
چرا کردن المساعاة با کسی بشتاب رفتن و زنا کردن با کنیزک و زنا کردن کنیزک
با کسی غ المباغاة با کسی زنا کردن المناغاة با کسی نگرستن یا با او سخن گفتن تا او را
بفریبی یا با خویشتن گستاخ کنی ف المجافاة چیزی از جای برداشتن المرافاة

والوفاء مثل الموافقة والمداراة المصافاة باکسے دوستی ویژه داشتن المعافاة عافیت
دادن ق المباقاة بایکدیگر نورد کردن ببقا المساقاة بهم آب کشیدن وهو ایضاً
مثل المزارعة الملاقاة کسے را دیدن وبچیزی رسیدن ک المباکاة باکسے نورد کردن
بگریستن المحاکاة چیزیرا حکایت کردن ل المبالاة والبلاء باک داشتن و یعدی
بالباء وبنفسه بمعنی المخالاة یکدیگر را فرو گذاشتن وخالی شدن باکسے المداراة
مثل المداراة المعالاة باکسے نورد کردن ببلندی وبلند گردانیدن وبرزور
چیزی شدن ونهادن المغالاة گران خریدن م المحاماة از کسے ذب کردن وکسے را
نگاه داشتن ویعدی بعلی وبعن المراماة باکسی تیر یا سنگ انداختن واز کسی ذب
کردن المساماة باکسے ببزرگی نورد کردن ن المداناة نزدیک گردانیدن بچیزے
نزدیک شدن المزاناة باکسی زنا کردن المساناة مثل المسافاة والمداراة المعاناة
مثل المقاساة المفاناة مثل المداراة المقاناة آمیختن وموافق آمدن المماناة
دیر باچیزی بودن یا باکسے ه المباهاة مثل المباراة المضاهاة یا کسے یا بچیزی مانند
کی کردن **ومن اللفیف المقرون** د المداواة کسے را دارو کردن س
المساواة برابر کردن وبرابر آمدن ت المناواة بایکدیگر دشمنی آشکارا کردن
ومن المضاعف ب المحابة والحباب باکسے دوستی داشتن المسابة والسباب
باکسی دشنام دادن ت المصاتة فالمعاتة مثل المخاصمة ث المباثة باکسی راز
خویش آشکارا کردن ج المحاجة والحجاج باکسی حجت گفتن المفاجة میان پای
از هم باز گذاشتن الملاجة باکسی لجاج کردن ح المشاحة باکسی بخیلی کردن ویعدی
بعلی د المجادة باکسے جد کردن المحادة باکسے حرب یا خلاف کردن المرادة باکسی رد
کردن المشادة باکسی سخت فرا گرفتن المضادة باکسے دشمنی کردن المعادة و
العداد درد مار کزنده وآنچه بدان ماند بوقت خویش باز آمدن ر المحارة
مثل المخاصمة المسارة والسرار باکسے راز کردن المشارة باکسے شر کردن المضارة
والضرار یکدیگر را گزند رسانیدن المعارة والعرار بانگ کردن شترمرغ
المغارة والغرار کم شدن شیر شتر المقارة باکسے قرار گرفتن المهارة کسی را بعنف
درروی بد گفتن ز المعازة مثل المغالبة والممانعة س المماسة والمساس

یکدیگر را بسودن و مباضعت کردن ص المقاصة و القصاص مانند آنکه داده باشی
بستدن ض المحاضة یکدیگر را در آب فرو بردن المعاضة و العضاض یکدیگر را دندان
گرفتن ظ المماظة مثل المشارة ف المصافة با کسی صف کشیدن المکافة مثل
الممانعة ق المحاقة و الحقاق مثل المخاصمة المداقة با کسی کار باریک فرا گرفتن المشاقة
و الشقاق مثل المخالفة ك المحاكة مثل المماراة ل المحالة با کسی نبرد آمدن
المخالة و الخلال با کسی دوستی داشتن م المتامة و التمام با کسی نبرد کردن بتمام
المشامة چیزی فرا بوییدن و نزدیک شدن دو لشکر بیکدیگر چنانکه یکدیگر را
زخم میکنند المصانة و انزدیک کسی شدن ن المعانة و العنان مثل المعارضة و
من المهموز الفاء ت المواربة با کسی دستان آوردن ذ المؤاخذة کسی را
بگناه او گرفتن ر المؤاجرة چیزی بمزد فرا کسی دادن المؤازرة مثل المکاسرة
المؤامرة مثل المشاورة س المؤاسة کسی را خیانت کردن المؤانسة کسی را مونس کردن
ف المؤالفة و الاف با کسی پیوستن ل المؤاکلة با کسی طعام خوردن ن المؤاحنة با
کسی کینه داشتن و من الناقص المهموز الفاء المواتاة مثل المطاوعة
خ المواخاة و الاخاء با کسی برادری گرفتن ز الموازاة مثل المقابلة س المواساة
مثل المواساة و من المهموز العین ر الممارة مثل المفاخرة و المخالفة ل
المسالة کسی را پرسیدن و من المعتل المهموز العین ل الموالة از کسی
رهائی جستن و من الناقص المهموز العین ر المراة و الرياء کاری
از برای دیدن کسی کردن و من المهموز اللام ر المباراة از یکدیگر بیزار
شدن و از یکدیگر جدا شدن ل المداراة یکدیگر را دفع کردن ف المکافات
کسی را بر کردار او مکافات کردن ل الممالاة مثل المعاونة و من المعتل المهموز
اللام المواطاة و الوطاء مثل الموافقة و من الاجوف المهموز اللام المناواة
با کسی دشمنی کردن ة المهاواة مثل الموافقة باب الافتعال ب الاجتذاب
مثل الجذب الاجتلاب مثل الجلب الاجتناب بیک سوی شدن و جنب شدن
الاحتجاب در حجاب شدن الاحتراب با یکدیگر حرب کردن الاحتساب مزد بد
رسیدن و فرا شمار آوردن و الثانی یتعدی بالباء الاحتطاب مثل الحطب الاحتقان

کلیه را بچربدان مانند برداشتن و حقیبه بر ستور بستن الاحتلاب مثل الحلب الاختضاب
چیزی از تن جوی خضاب کردن الاختطاب مرد را بزن خواستن زن داشتن الاختلاب
مثل الخلب الارتعاب مثل الرعب الارتقاب چشم داشتن الارتکاب گناه و انچه بدان
مانند بکردن الاستلاب مثل السلب الاشتعاب پاره از چیزی فرا گرفتن الاشتهاب سپید
شدن الاصطحاب بایکدیگر صحبت کردن الاصطخاب بهم بانگ کردن الاصطلاب استخوان
بهم پختن تا چربش از آن برون آید تا نان خورش کنند الاضطراب سخت جنبان شدن
و بایکدیگر شمشیر زدن و بهم باز گرفتن الاطّراب مثل الطرب الاطّلاب مثل الطلب
الاعتتاب ز چیزی باز گردیدن الاعتصاب عمامه در سر بستن و تاج بر سر نهادن
الاعتقاب باز داشتن چیزی از مشتری از پس بیع تا هلاک شود الاغتراب غریب
شدن الاغتصاب مثل الغصب الاقتراب مثل القرب الاقتضاب در حال چیزی گفتن و
بریدن الاکتتاب مثل الکتابة الاکتساب تصرف کردن در کسب و کسب کردن الالتهاب
افروخته شدن آتش الانتجاب برگزیدن الانتخاب مثل النخب الانتحاب
الانتداب بر دعوی پاسخ کردن الانتساب خویشتن را بکسی باز خواندن الانتشاب
مثل النشوب الانتصاب بر جای خواستن و بکاری قیام کردن الانتقاب روی بند
بر بستن الانتهاب مثل النهب ت الافتلات در وقت چیزی گفتن چون شعر و مانند
آن الالتفات باز پس نگریستن الانتکات بر سر افتادن ث الابتحاث مثل البحث
الابتعاث مثل البعث الاجتداث گور کردن الاحتراث کسب کردن الاضطباث مثل
الضبث الاکتراث باک داشتن الانتفاث بشتافتن الانتکاث مثل النکث ج الابتهاج
شاد شدن الاحتداج مثل الحدج الادّلاج با خویش گرفتن الارتتاج بسته شدن
الارتعاج بیاپی جستن برق و بسیار شدن مال الاعتلاج بایکدیگر بیاویختن
در کشتی گرفتن الامتزاج آمیخته شدن الانتفاج بیرون آمدن تهیگاه ستور از
بسیاری خوردن و جز آن الانتهاج بیرون آوردن راه ح الاجتداح مثل الجدح
الاجتراح مثل الاکتساب الاذّباح خویشتن را ذبیح ساختن الارتکاح اکنده شدن
الاصطباح شراب بامداد خوردن الاصطلاح بایکدیگر صلح کردن الاطّراح مثل الطرح
الاطّفاح کف از دیگ فرا گرفتن الافتتاح ابتدا کردن و فتح کردن الافتضاح رسوا

شدن الاقتداح مثل القدح الاقتراح چیزی از کسی درخواستن بتحکم و بیکی بعلی
و در وقت چیزی گفتن الافتتاح مثل الفتح الاکتساح مثل الکسح الامتداح مثل
المدح الانتصاح نصیحت کردن و نصیحت کسی فرا پذیرفتن الانتضاح پاشیده گشتن
آب و آنچه بدان ماند الانتطاح با یکدیگر سرو زدن خ الاصطراخ مثل الصراخ الاطباخ
پختنی ساختن الانتضاخ از غوره خرما سیکی ساختن الامتناخ بیرون کشیدن
الامتداخ شمشیر از نیام بر کشیدن الانتساخ نسخت کرفتن الانتفاخ باد کرفتن
و آماهیده شدن د الابتراد خویشتن را بآب سرد بشستن الاجتلاد با یکدیگر
شمشیر زدن الاجتهاد جهد کردن و رای صواب جستن الاحتشاد گرد آمدن
و بسیج کردن الارتثاد کالا بر هم نهادن الارتعاد لرزیدن الازدراد مثل الزرد
الاستناد پشت بچیزی باز کذاشتن و پناه با کسی دادن الاضطهاد مثل الضهد
الاطراد روان شدن الاعتضاد کسی را یار کرفتن الاعتقاد ضیعتی ساختن
و در دل کرفتن و در دل قرار دادن الاعتماد اعتماد کردن بر کسی و قصد کردن
الاغتماد در تاریکی شب و آنچه بدان ماند پنهان شدن الاقتصاد مثل القصد
الانتقاد مثل النقد الاقتصاد میانجی نگاه داشتن الاقتعاد استر را مرکب
خویش ساختن الالتباد بر هم نشستن الالتحاد بخسبیدن الامتهاد بهن شدن
الانتقاد نقد فرا ستدن ذ الاجتباذ مثل الجبذ الافتلاذ پاره از مال کسی
ستدن الانتباذ بیک سوی شدن ر الابتدار بسوی چیزی بشتافتن و بعد
بالی و بنصب الابتسار کشتی کردن شتر با ماده که هنوز بکشن نیامده باشد
الابتکار نو باره چیزی فرا کرفتن و بامداد کردن و بامداد از جای بشدن
الابتهار زنی بیکناه را بخویشتن آلوده کردن الاتجار مثل التجارة الاثغار
دندان بر آمدن الاجتبار نیکو شدن حال کسی و وا در بستر شدن استخوان الا
الاجتهار بزرگ آمدن حال کسی الاحتجار حجره ساختن الاحتضار مثل الحضور
الاحتظار حظیرة ساختن الاحتفار مثل الحفر الاحتقار مثل الحقر الاحتکار غله
باز داشتن امید تنگی را الاختبار آزمودن الاختصار کوتاه کردن سخن و راه
کوتاه ترین کرفتن الاختضار نبات بسبزی فرا درودن و بجوانی مردن دادن

الاختمار سرش برافکندن زبر آمدن از درسرشتن الازخار مثل الذخر الازکار یاد آوردن
الازدجار باز زدن وایستادن بر وکسی الازدفار برداشتن الازدهار بر چیزی
نگاه بانی کردن وبعدی بالباء الاستتار درپرده شدن الاستحار در سحر گاه
رفتن وبانگ کردن خروس در آن وقت الاستطار مثل السطر الاستعار افروختن
شدن آتش الاستجار رستن فاز خدان کذاشتن از اندوه الاشتهار مشهور کردن
ومشهور شدن الاصطبار مثل الصبر الاظفار مثل الظفر الاعتبار عبرت گرفتن
و باندیشه از چیزی فرا شدن الاعتجار دستار در سر بستن تحت الحنک و
معجر بر افکندن زن الاعتذار عذر خواستن ودوشیزه گی بردن الاعتسار
غریم را در وقت تنگدستی بگرفتن وبستم بر کاری بداشتن الاعتصار عصیر
ساختن وپناه با چیزی یا با کسی دادن والثانی یعدی بالباء الاعتقار ریش شدن
پشت ستور از زین یا پالان الاعتکار مثل العکر الاعتمار عمره کردن وزیارت
کردن وقصد کردن الاغتفار مثل المغفرة الافتخار مثل الفخر الافتقار درویش
شدن الاقتدار توانا شدن ودرو دیگ چیزی ساختن الاقتسار مثل القسر ا
الاقتصار بر چیزی فرو ایستادن الافتقار مثل الفقر الانتثار مثل النثر الانتشار
پراکنده شدن ومرده زنده شدن وهو مثل النشوز ایضا الانتصار داد بستدن
الانتظار چشم داشتن الانتقار مهمانی خاص کردن وبرگزیدن الانتهار مثل النهر
الاهتصار شکستن ز الاحتجاز بحجاز شدن وازار بر میان بستن والثانی
یعدی بالباء الاحتراز خویشتن از چیزی نگاه داشتن الاختباز نان پختن الارتجاز
رجز خواندن الارتهاز مضطرب شدن از زخم الاعتناز بیکسوی شدن الاغتماز
بر کاری بر کسی عیب کردن الاکتناز آکنده شدن مغز استخوان وجز آن الانتهاز
بغنیمت گرفتن س الاحتباس واداشته شدن وواداشتن الاحتراس خویشتن
را نگاه داشتن از چیزی وگوسفند دزدیدن الاختلاس مثل الخلس الارتجاس
بانگ کردن الاغتماس باب فرو شدن الافتراس مثل الفرس الاقتباس فرا گرفتن
علم و آتش الالتباس پوشیده شدن وشوریده شدن کار الالتماس جستن
الانتکاس نگونسار شدن الانتهاس مثل النهس ش الاحتماش خشم گرفتن

الاحتداش

الاختداش والاختراش والاختماش یکدیگر را خراشیدن الارتعاش لرزیدن
الارتهاش دست ستور در هم کوفتن چنانکه خون آلود شود الافتراش دو ارش
دست بر زمین نهادن و مجامعت کردن و گسترده شدن الامتحاش سوخته شدن
الانتعاش نیکو شدن حال کسی و بلند شدن الانتفاش موی با تیغ خاستن الانتقاش
خار از تن بیرون کردن الاهتماش بهم در کوفتن مردمان و ماننده آن ص
الارتخاص ارزان خریدن الارتعاص بپیچیدن مار بر خویشتن چون زخمش کنند
الافتحاص وا پژوهیدن الافتراص وقت چیزی چشم داشتن الاقتصاص مثل القص
الالتحاص بستوه کردانیدن کار صعب مردم را در خود الانتقاص کم کردن و کم
شدن ض الاختفاض ختنه کردن الارتکاض جنبیدن بچه در شکم الارتماض
سوخته شدن از درد و اندوه الاعتراض کسی را پیش آمدن و بر کسی در آمدن
در چیزی الاغتماض بر آمدن چشم الافتراض مثل الفرض الاقتراض وام بستدن
الامتخاض شیر و بزه خوردن الامتعاض خشم گرفتن و یعدّی بمن الانتقاض
خراب شدن بنا و شکسته شدن عهد و تاب باز شدن رسن الانتهاض
مثل النهوض ط الاحتلاط خشم گرفتن الاختباط برگ از درخت فرو کردن
چهارپایان را و بنزدیک کسی شدن تا با تو نیکوئی کند بی قرابتی و وسیلتی الاختراط
شمشیر از نیام بر کشیدن الاختلاط آمیخته شدن و شوریده خرد شدن
الارتباط مثل الربط الاستراط مثل السرط الاستعاط دارو بینی خویش باز کردن
الاشتراط شرط کردن الاعتباط شتر را بی علتی بکشتن و در جوانی مرگ دادن
بی علتی الاغتباط بکسی برو هان بردن و شاد شدن الاقتعاط دستار در زیر
بستن بی تحت الحنک الالتباط بدویدن الالتقاط بر چیدن و ناگاه فرا
چیزی رسیدن الامتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن الامتشاط
موی فرو کردن زن خویشتن را بشانه الانتشاط بکشیدن ظ الاحتفاظ نگاه
داشتن و یعدّی بالباء ع الابتداع نو چیزی آوردن الابتلاع مثل البلع الاتباع
پس روی کردن کسی را الاجتماع فراهم آمدن و بجای مردان رسیدن کودک الا
الاختداع فریفته شدن الاختراع چیزی فرا یافتن و نوکاری کردن الاختشاع

مثل الخشوع الاختضاع مثل الخضوع الاختداع خویشتن باز خریدن زن الادّراع
چیزی در پوشیدن الارتباع در بهاران جای بودن و بهاران بخوردن و فربه
شدن مرد و ستور افراشتن و دویدن اشتر الارتجاع اشتران بفروختن و بهای
آن چیزی خریدن سود را و عطائی که داده باشی وا ستدن و وا گردانیدن الارتداع
آلوده شدن و از کاری وا زده شدن الارتضاع مثل الرضاع الارتفاع
بلند شدن و از جائی بر آمدن الارتقاع مثل الاکتراث الازدراع مثل الزرع
الاستماع گوش فرا داشتن الاصطراع با یکدیگر کشتی گرفتن الاصطناع با کسی
نیکوئی کردن و یعدی بنفسه و الی و عند الاضطباع ردا بزیر بغل راست در آوردن
و بر دوش چپ افکندن الاضطجاع بر پهلو خفتن الاضطلاع و الاضطلاع قوی گشتن
بر کاری یا بر باری و یعدی بالباء الاطلاع دیده ور شدن الافتراع دوشیزه گی
زن را بردن الاقتراع بر گزیدن و با یکدیگر قرعه زدن الاقتطاع پاره از چیزی
باز کردن الاقتداع مثل القدع الاقتماع همه شراب زانان بر خوردن یا بیرون
کردن الاکتناع با هم آمدن و سخت گشتن و حاضر آمدن الاکتناع سخت درد
کردن خیم و ریش و چه بدان ماند الالتفاع چادر بسر در گرفتن الالتماع درخشیدن
و گونه روی بگردانیدن الامتقاع گونه روی بگردانیدن الامتناع باز ایستادن
و قوی گشتن الانتجاع گیاه و آب جستن و بر نزدیک کسی شدن بنیکوئی جستن
الانتزاع مثل النزع الانتفاع سود بر داشتن الانتقاع مثل الامتقاع الاهتزاع
لرزیدن غ الاصطباغ نان خورش گرفتن و یعدی بالباء ف الاحتراف پیشه
ور شدن الاختراف مثل الخرف الاختطاف ربودن الاختلاف با یکدیگر
خلاف کردن و بر نزدیک کسی شد آمد کردن و الثانی یعدی بالی و بهم در شدن
الارتداف از پی کسی در آمدن الارتشاف مثل الرشف الازدلاف بیکدیگر
نزدیک آمدن و گرد آمدن الاستشراف بلند شدن الاصطراف حیلت کردن
الاطراف چیزی نو گرفتن الاعتراف قرار دادن و صبر کردن و پرسیدن الا
عتساف بر پی راه رفتن الاعتکاف در مسجد نشستن الاعتلاف علف خوردن
الاعتناف ناخوش آمدن الاغتراف بکف بر گرفتن و خوردی و بکفچلیز

برداشتن الاقتحاف سخت آشامیدن الاقتراف کسب کردن وگناه کردن الاکتناف
کرد چیزی در آمدن الالتحاف مثل الالتفاع الالتفاف فرو آوردن و بزودی
یاد گرفتن الانتتاف برکنده شدن موی الانتجاف بیرون آوردن الانتداف
زده شدن پنبه الانتساف برکندن و پوست باز کردن الانتشاف کف شیر
بیاشامیدن الانتصاف بنیمه شدن روز و جز آن و انصاف بستدن الانتکاف
از باران بگذشتن ق الاحتراق سوخته شدن الاختراق بزودی وزیدن باد
و دروغ گفتن الاختلاق دروغ فرا بافتن الاختناق خفه شدن الارتزاق
روزی بستدن الارتفاق بر وازن تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن الاستباق
بر یکدیگر پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن الاستراق دزدیده گوش فرا داشتن
الاصطفاق بهم باکوفتن و آواز دادن رودها و آنچه بدان ماند الاطراق برهم
پیچیدن برو جز آن الاعتراق اندک گوشت کردن الاعتلاق عاشق شدن و
در چیزی آویختن الاعتناق دست بگردن یکدیگر فرا کردن و بجد پیش کاری
واشدن الاغتباق شراب شبانگاه خوردن الافتراق از یکدیگر جدا شدن
الافتلاق عجب آوردن در رفتن و آنچه بدان ماند الالتزاق والالتساق والالتصاق
بچیزی باز رسیدن الامتحاق بنیست شدن الانتطاق کمر بستن ک الابتراک نشانده
وهو مثل البروک ایضا الافتشاک دروغ گفتن الاتراک مثل الترک الاحتباک
ازار بر میان بستن الاحتناک بخوردن ملخ نبات را و لویشه بر کردن ستور را
و مجرب بکردن مردم را و از بن بکندن الادراک در یکدیگر رسیدن الارتباک
در آمیخته شدن و در کاری صعب گرفتار آمدن الاشتباک بهم در شدن
الاشتراک با یکدیگر همباز شدن الاعتزاک انبوهی کردن الامتساک چنگ در زدن
الانتهاک حرمت کسی بشکستن ل الابتذال بادر رده داشتن جامه و آنچه بدان
ماند الابتقال گیاه خوردن الابتهال بزاری دعا کردن الاجتدال شاد شدن
الاجتعال مثل الجعل الاجتمال مثل الجمل الاحتبال بدام آهو صید کردن الاحتفال
مثل الحفل الاحتمال برداشتن و از منزل برداشتن و از کسی فرو بردن الاختلال
کم خرد و ناقص گردانیدن الاختزال مثل الانقطاع الادخال مثل الدخول

الانتحال مثل الارتحال الازدمال برداشتن الاشتعال افروخته شدن آتش و هویدا
شدن سپیدی در موی الاشتغال مشغول شدن الاشتمال جامه بخویشتن
در کردن و یعدّی بالباء و بر چیزی در آمدن و یعدّی بعلی الاعتدال راست
شدن الاعتزال یکسو شدن الاعتقال نیزه میان ساق و رکاب برداشتن
و بسته گردانیدن زبان و بند کردن کسی را الاعتمال مثل العمل الاغتسال معروف
الاغتفال غافل گرفتن کسی را الافتعال فرا یافتن الافتتال فرو گرفتن کاری
الاقتتال کارزار کردن با یکدیگر و بکشتن عشق تا بر کسی را الاکتحال خویشتن
را سرمه کردن الاکتهال بجای رسیدن نبات و تمام خرد شدن و بکهولت رسیدن
الامتثال بجای آوردن فرمان الانتبال بجای آوردن الانتثال از میان
گروهی بیرون شدن الانتحال سخن کسی دیگر بر خویشتن بستن الانتخال بر
گزیدن الانتشال بر کشیدن گوشت از دیگ و آنچه بدان ماند الانتضال
با یکدیگر تیر انداختن الانتعال نعلین در پای کردن الانتقال از چیزی
بچیزی گردیدن الانتقال از جائی بجائی شدن الاهتبال بغنیمت گرفتن
هم الابتسام مثل التبسم الاجترام جرم کردن و باد خرما بریدن الاحتجام حجامت
کردن الاحتدام سخت گرم شدن الاحترام حرمت داشتن الاحتزام در پوشیدن
جامه و سلاح و آنچه بدان ماند الاحتشام از کسی حشمت داشتن و یعدّی
بنفسه و بمن و در خشم شدن الاحتکام مثل الحکم الاحتلام مثل الحلم الاختتام
ختم کردن الاخترام مثل الانقطاع الاختصام با یکدیگر خصومت کردن الادّعام
تکیه کردن بر چیزی الادّغام مدغم شدن الارتسام مثل الامتثال الارتشام
مهر کردن غلّه و آنچه بدان ماند الارتطام در گل یا در کاری دشخوار گرفتار
شدن الارتکام بر هم نشستن الازدحام انبوهی کردن الازدغام مثل الابتلاع
الاستلام بوسه دادن یا در بر گرفتن یا بسودن حجر اسود را الاستهام با
یکدیگر تیر زدن الاصطدام بهم باز کوفتن الاصطرام زبانه زدن آتش الاطّعام
بچشیدن الاضطلام والاطّلام والاظّلام بیداد را گردن نهادن الاعتزام مثل
العزم الاعتصام چنگ در زدن الاعتذام همه شیر بخوردن بچه ز پستان مادر

الاغتلام سخت شهوت شدن جانور الاغتنام غنیمت گرفتن الافتخام بضعف در کار
شدن و حقیر داشتن الاقتسام قسمت کردن الاکتسام مثل الکتمان الارتشاد مثل
اللثم الالتحام با یکدیگر پیوستن جراحت و پیوسته شدن جنگ الالتدام مثل
الاضطراب الالتزام در بر گرفتن الالتقام در الالتهام مثل الابتلاع الانتظام بنظم
شدن و بهم باز دوختن الانتقام کینه کشیدن الاهتزام بافات کردن در عهد و
ایچ بدان مانند الاهتضام بیداد کردن و از حق کسی کم کردن ن الاجتنان با
یکدیگر راست آمدن الاحتجان فا خویشتن کشیدن الاحتضان مثل الحضن الاحتفان
حفنه کردن الاحتبان مثل الحبن الاختتان خویشتن را ختنه کردن الاختزان از
بهر خویش چیزی در خزانه نهادن الادخان خویشتن را بچیزی دود کردن الادهان
خویشتن را بروغن چرب کردن الارتجان شوریده شدن کار الارتهان بگرو
استدن الاضطبان چیزی بزیر کش در استدن الاصطفان پشت پای بر کسی
زدن الاطعان بایکدیگر نیزه زدن الامتحان مثل المحن الافتتان بفتنه افتادن
الاقتران بایکدیگر قرین شدن الامتحان بیازمودن الامتهان بادر دیره داشتن
ه الاشتباه مانند شدن و کار بر کسی ملتبس گشتن الاکتناه بغایت چیزی
رسیدن الانتباه بیدار شدن و من المعتل ب الاهتباب عیب فرا پذیرفتن
ج الاتلاج مثل الولوج ح الاتضاح مثل الوضوح خ الاتساخ مثل الوسخ
د الاتحاد یکی شدن الاتعاد وعده فرا پذیرفتن و بایکدیگر وعده نهادن
الاتقاد افروخته شدن آتش ر الاتجار خویشتن را دارو بگلو فرو کردن و
علاج کردن الاتذار گناه کردن و ازار بربستن ظ الاتعاظ پند گرفتن ع
الاتداع بناز زیستن الاتزاع باز ایستادن الاتساع فراخ شدن الاتضاع فرو
مایه شدن ف الاتصاف صفت کردن ق الاتساق فراهم آمدن و تمام شدن
الاتشاق قدید کردن الاتفاق بایکدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن ل
الاتصال پیوسته شدن الاتکال اعتماد کردن م الاتخام ناگوار شدن الاتسام
خویشتن را بچیزی نشان کردن الاتهام کسی را بچیزی تهمت کردن ن الاتدان تر
کردن و تر شدن الاتزان سخته شدن ه الاتجاه متوجه شدن الاتلاه مثل

الاول ومن اللفیف المفروق ق الاتقاء حذر کردن و پیش چیزی باز بردن
والثانی یعدی الی المفعول الثانی بالبا ومن الاجوف الاجتیاب و اگذاشتن
بیابان و در پوشیدن جامه الارتیاب بشک شدن الاغتیاب غیبت کردن
الانتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کاری کسی را رسیدن ت الاختیات مثل
الخوت الافتیات بکاری قیام کردن بی یاری خواستن از کسی الاقتیات قوت کردن
ث الالتیاث پیچیده شدن چیزی بر چیزی و دشوار شدن کار بر کسی ج
الاحتیاج نیازمند گشتن الاهتیاج بر انگیخته شدن ح الاجتیاح از بن بر کندن
و بیرون شحام میوه را الارتیاح شاد شدن الالتیاح تشنه شدن الامتیاح
مثل المیح د الارتیاد جستن الازدیاد افزون کردن و افزون شدن الامتیاد
مهتر قومی را بکشتن و مهر زنان قومی را بخواستن الاصطیاد مثل الصید
الاعتیاد عادت گرفتن و آمدن الاقتیاد مثل القود ر الابتیار مثل البور
الاختیار بر گزیدن الاستیار خوار بار آوردن الاشتیار مثل الشور الامتیار
مثل الاستیار ز الاجتیاز بگذشتن الاحتیاز مثل الحوز الامتیاز جدا باز شدن
س الاقتیاس مثل القیاس ش الارتیاش نیکو شدن حال کسی و بلند شدن
الانتیاش مثل النوش ص الاعتیاص دشوار شدن کار و مسئله و انچه بدان ماند
ض الابتیاض خود بر سر نهادن الارتیاض ریاضت پذیرفتن الاعتیاض عوض
بستدن الاعتیاض مثل التعیض ط الاحتیاط احتیاط کردن الاعتیاط مثل
العیاط الالتیاط مثل اللوط ظ الاغتیاظ خشم گرفتن ع الابتیاع خریدن
الارتیاع بترسیدن الالتیاع سوخته شدن دل از عشق یا از اندوه ف الاجتیاف
در میان چیزی شدن الاستیاف مثل السوف الاشتیاف نگرستن برق و
جزان الاستطیاف بتابستان جای مقام کردن الاطیاف مثل الطوف الاقتیاف
مثل القوف ق الاستیاق مثل السوق الاشتیاق آرزومند شدن الاعتیاق
مثل العوق الاستیاک مسواک کردن ل الاجتیال مثل الجول الاحتیال حیلت ساختن
و حواله پذیرفتن الاختیال تشبه کردن الاشتیال مثل الشول الاغتیال ناگاه
کشتن الانتیال تحکم کردن الاکتیال پیموده فرا ستدن الاهتیال بترسیدن

م الایتام بکشتن گوسپند کردن خانه داری که علف میدهی الاستیام در بیع مکاس
کردن الاعتیام برگزیدن ن الاختیان مثل الخیانه الادیان نوام خریدن الازدیا
آراسته شدن الاغتیات بنسیه خریدن و بخشم کردن **و من الناقص ب**
الاجتباء برگزیدن الاحتباء بحبوه نشستن الاستباء مثل السبی الاطباء مثل الصفو
الاکتباء خویشتن را بخو ردو کردن **ج** الارتجاء مثل الرجاء الانجاء بکدیگر
راز کردن **ح** الاجتحاء مثل الاجتیاح الالتحاء با ریش شدن و پوست از چوب
باز کردن الانتحاء اعتماد کردن و قصد کردن **خ** الانتخاء فخر و تکبر کردن **د**
الاجتداء عطا خواستن الارتداء ردا بر افکندن الاعتداء از حد در گذشتن
و بیداد کردن الاغتداء مثل الغدو الافتداء خویشتن باز خریدن الاقتداء
پی بردن بکسی و یعدی بالباء الابتداء آغاز کردن و با آغاز شدن الاهتداء راه
راست گرفتن **ذ** الاحتذاء بکسی پی بردن و برنهاد کسی کاری کردن و نعلین در
پای کردن الاغتذاء غذا گرفتن **ر** الادراء مثل الدری الازدراء بر دامیدن
الازدراء حقیر داشتن الاستراء برگزیدن الاشتراء خریدن و فروختن الاعتراء
مثل العرو الافتراء دروغ فرا بافتن و پوستین در پوشیدن الاقتراء مثل
القرو الاکتراء بکرا فرا ستدن الامتراء بشک شدن و بیرون آوردن باران
از ابر و شیر از پستان و تک از ستور **ز** الاعتزاء خویشتن را بکسی وا خواندن **س**
الاحتساء مثل الحسو الاکتساء در پوشیدن **ش** الاحتشاء بیاکندن زن حایض
اندام خویش را بچیزی الارتشاء رشوت ستدن الانتشاء مست شدن **ص**
الاختصاء خویشتن را خصی کردن الاعتصاء بشمشیر زدن و یعدی بالباء **ض** الارتضاء
پسندیدن الاقتضاء تقاضا کردن الانتضاء شمشیر از نیام برکشیدن **ط** ک
الاختطاء مثل الخطو الامتطاء برکب خویش گرفتن **ظ** الاحتظاء بهره مند گشتن
الالتظاء زبانه زدن آتش **ع** الادعاء دعوی کردن الارتعاء چرا کردن **غ** الابتغاء
جستن الارتغاء کف شیر خوردن **ف** الاحتفاء بیرون آوردن الاشتفاء شفا
یافتن الاصطفاء برگزیدن الاعتفاء عطا خواستن الانتقاء برگزیدن و از پی
فرا شدن الاکتفاء بسنده کردن الانتفاء بیرون شدن و نیست شدن و نفی

کناهی نمودن ق الارتقاء مثل الرقی الاستقاء آب برکشیدن الاعتقاء مثل الا
شتیاق الالتقاء فراهم رسیدن دیکدیگر را دیدن الانتقاء برگزیدن ومغز از
استخوان بیرون کردن ک الاشتکاء از کسی یا از چیزی بنالیدن وگله کردن ل
الابتلاء بیازمودن الاجتلاء بچیزی که بر تو عرضه کنند نگریستن الاختلاء گیاه
وانچه بدان ماند درودن الاصطلاء بآتش بتسبیدن الاطلاء دارو برخویشتن
اندودن الاعتلاء مثل العلو الاغتلاء مثل الغلی الاقتداء مثل الغلو الاکتلاء
مثل الکلی م الاحتماء خویشتن را از چیزی نگاه داشتن الارتماء بایکدیگر تیر انداختن
و انداخته شدن و چیزی بصید انداختن الاعتماء برگزیدن الانتماء مثل الاعتزاء ن
الابتناء مثل البنی الاجتناء مثل الجنی الادناء مثل الدنو الاستناء مثل الاستغاء
الاصطناء والاطناء والاضناء مثل الضنی الاعتناء باعنایت شدن الاقتناء سرمایه
گرفتن الاکتناء کنایت کردن وکنیت گرفتن الامتناء بمنی شدن ه الاشتهاء آرزو
کردن الانتهاء واایستیدن و بنهایت رسیدن و فا چیزی رسیدن ومن
اللفیف المقرون ج الاجتواء ناخوش آمدن هوا جای ح الاحتواء بر چیزی
دست یافتن وجمع کردن والاول یعدی بعلی والثانی یعدی بنفسه د الادّواء
سرشیر بخوردن ر الارتواء سیراب شدن س الاستواء راست شدن وبتمامی
جوانی رسیدن وقصد چیزی کردن وبر چیزی اقبال کردن وبر چیزی دست یافتن
والثالث یعدی بالی والرابع والخامس یعدی بعلی ش الاشتواء مثل الشی ک
الاکتواء مثل الکی ل الالتواء پیچیده شدن ن الانتواء مثل النیة ومن المضاعف
ب الاحتباب مثل الحب الاستباب یکدیگر را دشنام دادن الاهتباب [illegible]
ث الاجتثاث از بن بریدن یا از بن برکندن الاحتثاث ورا و ثولیدن الارتثاث
خسته را که هنوز در او جان باشد از جنگ گاه برداشتن ج الاحتجاج حجت آوردن
الاختجاج کوشیدن الارتجاج لرزیدن و جنبیدن الالتجاج بهم در شدن
آوازها خ الانتخاخ شوریده شدن کار شوریده خود شدن مست الامتخاخ
مغز از استخوان بیرون کردن د الاحتداد تیز شدن الارتداد از مسلمانی برگشتن
و جز آن الاستداد استوار شدن الاشتداد سخت شدن و دویدن الاعتداد

شمار آوردن ویعدّی بالبا وعدت داشتن وشمرده شدن الالتداد دارو کر بیك
جانب دهن فرو کنند خوردن الامتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن افزون
شدن آب دریا وجوی ذ الاجتذاذ مثل الجذ الالتذاذ مزه یافتن الاهتذاذ
بریدن بزودی ر الاجترار بکشیدن ونشخوار زدن الاضطرار تنگ شدن سم
ستور الاضطرار بیچاره گردانیدن وشدن الاهترار تعرض کردن الاغترار
ناگاه گرفتن وفریفته شدن الافترار واکاویدن و دندان برهنه کردن الاقترار
خویشتن باب سرد نشستن و زنده از بن دیگ فا کردن و آرام گرفتن آب کشتی
در زخم مادّه ز الابتزاز مثل البز الاجتزاز مثل الجز الاختزاز بهم وا دوختن الارتزاز
استوار شدن چیزی در چیزی الاعتزاز عزیز شدن الانتزاز جنبیدن س
الاجتساس مثل الجسّ الاعتساس مثل العسّ ش الاحتشاش گیاه فرا کردن
ص الاختصاص مثل الخصوص الاقتصاص بر گفتن وازپی فرا شدن وقصاص
بستدن الامتصاص مثل المصّ ض الافتضاض دوشیزگی بردن الامتضاض
مثل المضّ الاهتضاض شکستن ط الاختطاط نشان بنا بر کشیدن و خط
ریش در آوردن الاشتطاط از حد در گذشتن ف الاحتفاف موی از روی
خویش بر کندن زن الازدفاف مثل الزفاف الاستفاف همراه را نا بخوردن
الاصطفاف بر رسته شدن الاعتفاف اندک خوردن الالتفاف خود را در جامه
پیچیدن وبهم در شدن گیاه وشاخهای درخت ق الاحتقاق با یکدیگر خصومت
کردن الاشتقاق شکافتن سخن از سخن و نیمی فرا ستدن الامتقاق مکیدن
اشتر بچه همه شیر پستان را ك الاحتكاك خویشتن را بچیزی بخاریدن و با کسی
باکوشیدن الاستکاك کر شدن الاصطكاك بهم باکوفتن و کر شدن الافتكاك
مثل الفك الامتكاك مثل الامتقاق ل الابتلال تر شدن الاحتلال مثل الحلّ
الاحتلال مثل الحلول الاختلال بهم باز دوختن و بخلل شدن کار ونیازمند
گشتن بچیزی ونزار گشتن الاستلال مثل السلّ الاعتلال نالیده گشتن و بهانه
آوردن والثانی یعدّی بالبا الاغتلال تشنه شدن الاکتلال گماربدن الامتلال
مثل الملّ م الاختمام بر رفتن جاه الارتمام خوردن الاشتمام مثل الشم الاضطمام با

باهم آمدن الاعتمام عمامه در سر بستن و بجای سید زنان و مردان الاغتمام اندو
بردن الاقتمام فرا رفتن الاهتمام تیمار داشتن ن الاجتنان پنهان شدن الاستنان
نشاط دویدن و سنت گرفتن الاضطنان والاظنان تهمت کردن کسی را بچیزی
الاغتنان مثل الغبن الافتنان نوعهای مختلف آوردن الاکتنان پنهان شدن
الامتنان نعمت دادن و منت نهادن **ومن المهموز الفا** الایتزاب پیراهن
بی آستین پوشیدن زن الایتشاب شوریده نژاد شدن د الایتخاذ یکدیگر را
فرا گرفتن در جنگ الایتبار کسی را قرا کردن تا خوابن را کشن دهد الایتجار
مزد فرا ستدن الایتزار ازار پوشیدن الایتمار با یکدیگر مشاورت کردن
و فرمان بردن ف الایتلاف با یکدیگر الفت گرفتن الایتناف نو گرفتن ق
الایتلاق درخشیدن الایتفاک و برگردیدن و برگردانیدن ل الایتکال خورده
شدن دندان و سر و بچه بدان ماند م الایتطام مثل الحصر ن الایتمان امین
داشتن **ومن المضاعف المهموز الفا** الایتجاج افروخته شدن آتش
م الایتمام مثل الاقتداء **ومن الاجوف المهموز الفا** الایتیاب مثل الاوب
ل الایتیال بساختن چیزی **ومن الناقص المهموز الفا** ومن الایتسا
مثل الاقتداء ل الایتلاء سوگند خوردن و تقصیر کردن **ومن المهموز
العین** الاتداب بر داشتن الاکتاب اندوهگین شدن ذ الارتیاذ لورزیدن
تن از زنا کی و فرسی الاقتیاد بریان کردن گوشت ر الابتیار بیخ نهادن الاتتار
کشنده خویشاوندان را بکشتن س الایتیاس اندوهگین شدن ش
الانتیاش واپس شدن ق از خشم بگریستن م الالتیام پیوسته شدن با
یکدیگر **ومن المعتل المهموز العین** الاتاب شرم داشتن د الاتاد آهن
کردن **ومن الناقص المهموز العین** الارتناء رای دیدن ل الالتا
درنگی شدن ن الانتا مثل النای **ومن المهموز اللام** الاختباء پنهان
شدن الارتباء چشم داشتن و بر بالا شدن ت الاختتاء فریفتن و فریفته
شدن و شرم داشتن ث الارتثاء شوریده شدن الالتثاء مثل اللثاء د
الابتداء ابتدا کردن ر الاجتراء دلیر شدن ز الاجتزاء پسنده کردن ش

الانتساء واپس شدن فـ الاحتفاء برکندن الاکتفاء مثل الکفال الاستداء
مسکر را روغن کردن الامتلاء پرشدن ن الاصطناء شرم داشتن ومن
المعتل المهموز اللام الاتکاء تکیه کردن ومن الاجوف المهموز اللام
الاستیا اندوهگین شدن باب الانفعال ب الانتعاب رفتن اب الانجذاب
کشیده شدن و نیک رفتن الانزراب درکمین نشستن صیاد الانسحاب کشیده
شدن الانسراب در سرب شدن الانسکاب ریخته شدن اب الانسلاب نیک برتر
ستور الانشعاب بریدن و پراکنده شدن و پیوسته شدن الانقضاب بریده
شدن الانقلاب بازگردیدن ت الانصلات بگذشتن الانفلات برستن ث
الانبعاث برانگیخته شدن الانخناث شکسته یا دوتا شدن الانفراث پاره پاره
شدن ج الانبعاج شکافته شدن الاندماج صبح دمیدن الانزعاج برانگیخته
شدن الانسحاج سخت خراشیده شدن الانشراج شکافته شدن الانضراج
مثل الانعراج کوژ شدن الانفراج اندوه واشدن و کشاده شدن ح
الانبطاح برروی افتادن الانسداح بستان وافتادن الانسراح روان شدن
در رفتن و برهنه شدن الانشراح کشاده شدن دل الانضباح و رسوختن
روی از پیش الانفساح فراخ شدن و کشاده شدن دل خ الانسلاخ بیرون
آمدن از چیزی و بگذشتن ماه الانشداخ کوفته شدن سر الانطباخ پخته
شدن الانفساخ تباه شدن عقد و ازهم بشدن چیزی الانفضاخ کوفته
شدن غوره خرما ذ الانجذاذ بگذشتن در رفتن الانحصاد بدیه و آمدن
الانعقاد بسته شدن الانفراد پنهان الانقصاد شکسته شدن ر الانبتار
بریده شدن الانبهار دما بر افتادن و الانبحار مثل الجبور الانجحار در سوراخ
شدن الانحدار بنشیب فرو شدن الانحسار واشدن عمامه و جزان الانزجار
وازده شدن الانتشار اشتر شدن الانشمار و شکرده شدن الانصهار گداخته
شدن الانعصار گداخته شیره شدن الانعفار خاک آلوده شدن الانعقار ریش
شدن الانعمار رباب فرو شدن الانفجار شاریدن آب الانفطار شکافته شدن
الانقعار پراکنده شدن الانکدار فرو ریخته شدن و نیک دویدن الانکسار

شکسته شدن الانهمار ریزان شدن آب ز الانحجاز وا داشته شدن و بحجاز شدن
س الانبجاس مثل الانفجار الانطماس ناپدید شدن الانغماس والانقماس باب
فرو شدن الانخناس پنهان شدن الانکماس پنهان شدن صیاد در جائی
از برای گوش داشتن صید را الانملاس نسو شدن ش الانکماش بپوش
کردن ص الانحیاص بشدن ناماس ض الانخفاض فرو داشته شدن و خفض
شدن حرف الانقباض گرفته شدن الانقراض پرسیده شدن گروهی ط الانبساط
گستاخ شدن و پهن وا شدن الانخراط لسبیهیدن و در رشدن الانمعاط بی
موی شدن الانهباط فرو امدن ع الانداراء در پیش شدن الاندفاع
سبوخته شدن و پیک بر فتن و در حدیثی خوش کردن الانسداع
شکافته شدن الانقطاع بریده شدن الانقلاع بر کنده شدن الانقماع
مقهور شدن الانهزاء شکسته شدن غ الاندباغ براسته شدن الا
نصباغ رنگین شدن ف الانجعاف مثل الانقلاع الانحراف بگشتن و
کوژ شدن الانصراف واگشتن الانعطاف بدور در امدن الانغراق مثل
الانقطاع الانکشاف وا شدن ق الانبثاق زهیده شدن بند اب الانخراق
دریده شدن الانخناق خوه شدن الاندفاق ریخته شدن اب الاندلاق
شمشیر از نیام و امعا از شکم بیرون امدن و در پیش شدن الانزعاق
برسیدن الانصفاق مثل الانصراف الانطلاق بشدن الانفلاق والانفراق
شکافته شدن الانملاق نسو شدن ک الانسلاک در امدن چیزی در چیزی
الانهتاک دریده شدن پرده ل الانخذال بر زمین افتادن الانجفال
شتافتن الاندمال از بیماری به شدن الانعدال بگشتن الانفتال تافته
شدن و بگشتن الانفصال جدا شدن الانهمال ریخته شدن اب م الانثلام
رخنه شدن الانجذام والانخرام رخنه و بریده شدن الانسجام ریخته شدن
اب الانثرام شکافته شدن الانصرام مثل الانقطاع الانفصام شکسته شدن
بی جدائی الانفحام در امدن الانقسام وا بخشیده شدن الانقصام شکسته
شدن و احدی الانهدام ویران شدن الانهزام هزیمت شدن و شکسته

شدن کوادیده شدن ن الاندخان انباشته شدن ومن الاجوف ب
الانجیاب واشدن ابر و ثوم وانچه بدان ماند الانقیاب سد واشدن خایه و
جزآن ت الانصیات دراز بکشیدن جوانی بکسے ث الانمیاث گداخته شدن
چیزی در آب ج الانعیاج مثل الانعطاف ح الانسیاح فراخ شدن الانضیا
شکافته شدن و روشن شدن د الانقیاد کشیده شدن و رام شدن
ر الانصیار چسبیدن الانهیار بریده شدن ز الانحیاز بکشتن از چیزی
الانمیاز جدا باز شدن س الاندیاس کوفته شدن خ من الانقیاس روان
شدن بر قیاس ش الانحیاش رمیده شدن ص الانقیاص بریده شدن
ض الانفیاض ویران شدن چاه و جزآن ع الانبیاع باریده شدن الانضیا
واگردیدن و پراکنده شدن غ الانسیاغ بگلو فرو شدن ق الانسیاق
روان شدن الانفیاق سوفال تیر بشکستن ل الانثیال رخنه شدن الانزیال
جدا باز شدن الانثیال سیلان از جا بر آمدن الانهیال ریخته شدن ومن
الناقص ح الانمحاء محوده شدن ر الانبراء پیش آمدن الانسراء واشدن
میغ و غم وانچه بدان ماند الانفراء واشکافته شدن ض الانقضاء بسر آمدن
روزگار ل الانجلاء واشدن میغ و غم وانچه بدان ماند الانخلاء بریده شدن
الانسلاء بی اندوه ولی عشق شدن م الانکماء پنهان شدن ن الانثناء بد
در آمدن و باز گردانیدن الانحناء بدو در آمدن ومن اللفیف
المقرون ز الانزواء یکسو شدن و باهم آمدن ش الانشواء بریان شدن
ط الانطواء در نوردیده شدن ه الانهواء مثل الهوی ومن المضاعف
ب الانصباب ریخته شدن ا الانکباب برو در افتادن ت الانبتات بریده
شدن الانفتات خورد مرد شدن ث الانبثاث پراکنده شدن د الانسداد
مثل الانبثاث الانسداد بسته شدن الانقداد شکافته شدن الانهداد
شکسته شدن ذ الانجذاذ بریده شدن ر الانجرار کشیده شدن و بحرّ
شدن حرف س الاندساس پنهان شدن ص الانخصاص بشد موی ض
الانفضاض شکسته شدن و پراکنده شدن الانقضاض بیفتادن بنا

وفرو آمدن مرغ و اسپ بر چیزی و برفتن ستاره الانهضاض شکسته شدن
ط الانحطاط بیفتادن و شتافتن الانغطاط شکافته شدن الانعطاط باب
فرو شدن ع الانقعاء برآمدن ق الاندقاق کوفته شدن الانشقاق
والانفقاق شکافته شدن و الانعقاق درفشیدن شمشیر و برق ک
الانفکاک از هم بشدن و آزاد شدن ل الانحلال گشاده شدن الانسلال از
میان چیزی بیرون شدن الانشلال روان شدن الانغلال در میان چیزی
شدن الانفلال شکسته شدن الانکلال بکاریدن الانهلال ریخته شدن
م الانضمام باهم آمدن الانغمام غمگین شدن الانهمام گداخته شدن **و من**
المهموز الفاء الانئطار بد و درآمدن **و من الاجوف المهموز الفاء**
د الانئیاد بد و درآمدن **و من المهموز اللام** الانسباء از چیزی بیرون
آمدن الاندراء کوژ شدن س الانخساء دور شدن ف الانطفاء فرو
مردن چراغ الانکفاء واگشتن **باب الاستفعال** ب الاستجلاب مثل
الاجتلاب الاستحقاب مثل الاحتقاب الاسترهاب بترسانیدن الاستصحاب
صحبت کسی خواستن الاستصعاب صعب شدن و صعب آمدن الاستصراب
سپید و ستبر شدن انگبین الاستطراب مثل الطرب الاستعتاب ز کسی خواستن
که ترا خوشنود کند و آشتی خواستن الاستعجاب شگفتی نمودن الاستعذاب
خوش آمدن آب آنچه بدان ماند الاستغراب نیک بخندیدن و غریب آمدن
الاستکتاب نبشتن چیزی خواستن ت الاستثبات مثل التثبت ث الاستحداث
نو گرفتن و نو آوردن ج الاستخراج بیرون کردن و بیرون کردن خواستن الاستدراج
اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای عز و جل بنده را بخشم و عقوبت خویش نعوذ
بالله منه الاستسماج ناشیرین آمدن الاستعلاج سخت زفت شدن پوست
ح الاستصباح چراغ فرا گرفتن الاستصلاح نیک شدن و نیک آمدن چیز را
الاستفتاح نصرت خواستن و واخواستن آنچه بر تو مشکل باشد از قرآن الا
الاستقباح زشت داشتن چیز را الاستملاح نمکین و شیرین آمدن چیز را
الاستنباح بانگ کردن سگ خواستن الاستنجاح روا کردن حاجت خواستن

الاستنصاح کسی را ناصح شمردن و از کسی نصیحت خواستن الاستنکاح مثل النکاح
خ الاستصراخ فریاد خواستن الاستفراخ داشتن مرغ از بهر بچه را الاستنسا
نسخ کردن خواستن د الاستبعاد دور شمردن و دوری جستن الاستصحا
د دیدن و امدن و استوار و فاهم امدن الاستحماد ستودن خواستن الاسترشا
د راه راست خواستن الاسترفاد یاری خواستن الاستسعاد نیک بختی جستن و
نیک بخت شمردن و یاری خواستن الاستقاد کشتی کردن خواستن الاستشها
د گواهی خواستن و حاضر امدن خواستن الاستطراد خویشتن از پیش دشمن بهز
یمت دادن از برای فریفتن او را الاستعباد ببندگی گرفتن الاستفراد تنها
واشدن بچیزی الاستفساد تباه شدن و تباه شدن خواستن الاستمداد
افزونی خواستن الاستنجاد یاری خواستن و قوی شدن از پس ضعیفی الا
ستنشاد شعر خواندن خواستن الاستنفاد تمام کار بستن توانای خویش ذ
الاستنقاذ برهانیدن ر الاستبشار شاد شدن الاستبصار بینا دل شدن
الاستنقار جام بعورت از پس فرا گرفتن الاستجمار بسنگ استنجا کردن
الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ الاستحسار مانده شدن الاستحضا
ر حاضر امدن خواستن و دوانیدن اسب الاستحفار فرو کندن الاستحقار
حقیر داشتن الاستخبار خبر خواستن الاستدبار از پی فرا شدن الاستذکار
یاد کردن خواستن الاستعسار دشخوار داشتن الاستشعار در دل گرفتن
الاستصغار خورد و خوار شمردن الاستظهار یاری خواستن بکسی و از بر کردن
الاستعبار اشک فرو بردن الاستعمار ابادان کردن خواستن الاستغفار
امرزش خواستن الاستفسار تفسیر کردن خواستن الاستقذار چیزی را پلید
امدن الاستقصار چیزی را کوتاه امدن و مقصر شمردن الاستکبار کبر
کشی کردن و بزرگ منشی کردن الاستکثار بسیار خواستن و چیزی را بسیار
امدن الاستمطار باران امدن خواستن الاستنسار قوی گشتن مرغ
ضعیف چون کرکس الاستنصار یاری خواستن الاستنفار برمیدن و برمانیدن
الاستنکار ناشناختن الاستنهار فراخ شدن الاستهتار مولع کردن ز

الاستنجاز روا کردن وعده و حاجت خواستن ش الاستجاش سخن خشمگین
شدن ص الاسترخاص ارزان خریدن الاستخلاص برای خود ویژه کردن
الاستنقاص کم کردن خواستن ض الاستعراض هر که را پیش آید بکشتن یا
عطا دادن وانچه بدان ماند و شمر کردن خواستن الاستقراض وام خواستن
الاستنهاض برخاستن خواستن ط الاستنباط بیرون آوردن آب و رای و
علم وانچه بدان ماند ظ الاستحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن و نگاه داشتن
خواستن الاستغلاظ ستبر شدن ع الاستبداع بدیع شمردن الاستبشاع
ناخوش آمدن چیزی الاستتباع پس روی کردن خواستن الاستجماع گرد
آمدن خواستن الاستدفاع وا داشتن خواستن الاسترجاع انا لله وانا الیه
راجعون گفتن الاسترضاع دایه گرفتن الاسترقاع پوزنک آمدن جامه الاستشفاع
شفاعت کردن خواستن الاستطلاع دیده ور کردن خواستن الاستمتاع
برخوردن از چیزی الاستنزاع بکشتن آمدن ماده گاو غ الاستفراغ همه توانای
خویش کار بستن و تهی شدن تن از افزونیها که در طبع بود خواستن ف
الاستحصاف استوار شدن الاستحلاف سوگند خواستن الاستخلاف
ایستادن خواستن بجای کسی و خلیفه کردن و آب کشیدن الاسترداف از پی در
نشاندن الاسترعاف در پیش شدن الاستسلاف سلف خواستن الاستشراف
دست برابر و نهادن کسی که خواهد تا چیزی بجای او برد تا آفتاب بر چشم او
نیفتد الاستصراف بگردانیدن خواستن الاستضعاف ضعیف شمردن
الاستطراف طرفه شمردن و نو گرفتن الاستعراف خویشتن را آشنا خبر کردن
الاستعطاف مهربانی کردن خواستن الاستعلاف علف خواستن الاستقذاف
دشنام دادن خواستن الاستکشاف کشف کردن خواستن الاستنظاف همه
فاستدن و پاک شمردن الاستنکاف ننگ داشتن الاستهداف نشانه شدن
چیزی را ق الاستحماق احمق شدن الاسترزاق روزی خواستن الاستطلاق
گشاده شدن شکم الاستغراق همه را گرفتن و فرا رسیدن همه را الاستغلاق
بسته شدن الاستلحاق دعوی کردن که فرزند از منست الاستنشاق آب

باز دیدنی باز کشیدن الاستنطاق سخن گفتن خواستن الاستدراک در
یافتن چیزی الاستمساک چنگ در زدن الاستهلاک هلاک کردن الا
ستبدال بدل گرفتن الاستبسال خویشتن را در هلاکت افکندن الاستبعال
بی نیاز شدن خرما بن از آب دادن الاستثقال گران آمدن الاستجمال بگشن
آمدن ده ماده الاستجهال نادان شمردن الاستحمال بار برداشتن خواستن
الاستدخال در آمدن خواستن الاسترجال پیاده شدن خواستن
الاسترسال گستاخ شدن و فروهشته شدن موی الاستعال سخت
پیر و زشت شدن زن الاستسهال آسان شدن الاستعجال بشتافتن
خواستن الاستغسال ناکس شمردن الاستقبال پیش باز شدن الاستقتا
حریص نمودن بر جنگ تا کوئی او را از رو میکند که کشته شود الاستکمال تمام
کردن و تمامی چیزی خواستن الاستمهال مهلت خواستن الاستنبال تیر
خواستن الاستنبال در پیش شدن الاستنجال با چشمه شدن جای الا
ستنزال فرو آمدن خواستن الاستنفال عطا و غنیمت خواستن الاستتمام
بستم و پوشیده شدن الاستحرام بگشن آمدن گاو و میش و بز الاستحکام
استوار شدن الاستخدام خدمت خواستن الاستسلام گردن نهادن
الاستطعام طعام خواستن الاستعجام بسته شدن الاستعصام باز ایستادن
و چنگ در زدن الاستعظام بزرگ شمردن و بزرگ آمدن الاستعلام آگاه
کردن خواستن الاستغنام بغنیمت داشتن الاستفرام تنگ کردن زن فرج
خویش را بدارو الاستفهام مفهوم کردن خواستن الاستقدام در پیش شدن
خواستن الاستقرام گشن شدن اشتر جوان پیش از هنگام الاستقسام بخش
کردن خواستن و سوگند خواستن الاستکتام پوشیدن خواستن
الاستکرام بزرگواری بدست آوردن الاستلحام گوشت خواستن الاستلهام
فرا دل دادن خواستن الاستبطان در دل پنهان داشتن الاستحسان
نیکو شمردن الاستسمان فربه شدن و فربهی شدن گاو و گوسپند خواستن
الاستفران نرم شدن الاستلبان شیر خواستن الاستمکان دست یافتن

ومقیم شدن بجائی ة الاستکراه مثل الاکراه الاستنکاه هر کردن خواستن
ومن المعتل ب الاستیجاب سزاوار شدن الاستیعاب از بن بر کندن
و همه را فرا رسیدن الاستیهاب بخشیدن چیزی خواستن ح الاستیضاح
دست برابر نهادن تا چیزی بنگری که هست یا نه الاستیقاح سخت شدن سیب
د الاستیراد مثل الایراد الاستیصاد گوسپند را شوغاه ساختن و استانه
ساختن خانه را الاستیفاد مثل الایفاد الاستیلاد صحبت کردن با کنیزک تا ازا
فرزند باشد ر الاستیزار رغا و بزارت کردن و وزارت خواستن الاستیعار
در هشت یافتن الاستیفار تمام فرا ستدن و بسیار شدن ز الاستیفاز بر سر
پای نشستن ش الاستیحاش دژم و ناخوش شدن ض الاستیفاض بشتافتن
در رفتن و راندن ط الاستیراط در بلا گرفتار شدن ع الاستیداع چیزی
بزنهار فرا کسی دادن الاستیراع نادل دادن خواستن الاستیساع فراخ
شدن الاستیقاع مثل الانتظار غ الاستیداغ از نکوهش پاک نا داشتن
ف الاستیداف بجکانیدن الاستیصاف صف کردن علاج خواستن
الاستیقاف بیستانیدن خواستن و واداشتن ستو و خواستن ق
الاستیثاق از کسی استواری کردن خواستن و استوار کردن الاستیداق
ابستن شدن خر الاستیساق فاهم امدن و تمام شدن الاستیفاق توفیق
خواستن ل الاستیبال ناموافق امدن هوای جای با کسی و بکشن امدن
گوسپند الاستیصال انکه کسی خواهد که موی وی در موی وی پیوند بند
الاستیهال بترسیدن م الاستیخام ناموافق امدن هوای جائی با کسی و
ناگوارنده یافتن الاستیشام کنده کردن دست و مانندان خواستن ن
الاستیطان وطن گرفتن ه الاستیداه فراهم امدن و روانه شدن اشتران و
مقهور شدن خصم ومن اللفیف المفروق ش الاستیشاء استو را
بپا شتر بر رفتن داشتن ص الاستیصاء اندر زپذیرفتن ف الاستیفاء
تمام فا ستدن ل الاستیلاء دست یافتن ومن المعتل الیائی ر
الاستیسار اسان شدن ظ الاستیقاظ بیدار شدن ن الاستیقان

بیکان شدن ة الاستیداء مثل فی الواوی **ومن الاجوف** ب الاستابة
توبه خواستن الاستنابة پاداش خواستن الاستجابة پاسخ کردن الاسترابة از
کسی اثر یافتن که ترا بگمان افکند در دوستی او الاستصابة صواب امدن الاستطابة
خوش امدن واستنجا کردن الاستتابة رابت داشتن خواستن ث الاستثارة
روغن زیت خواستن الاستقاتة قوت خواستن الاستماتة مثل الاستقبال
ث الاستراثة دیر نگی شمردن الاستغاثة فریاد خواستن ح الاستباحة مباح
کردن ومباح یافتن واز بن برکندن الاستراحة براسودن وبوی بردن
الاستماحة عطا خواستن وشفاعة کردن خواستن خ الاستناخة فرو خفتن
شتر د الاستجادة نیک شمردن ونیک امدن الاستزادة افزون خواستن
ومقصر شمردن الاستعادة سخن واد خواستن الاستفادة فایده گرفتن
الاستقادة منقاد شدن وقصاص بستدن ذ الاستعاذة بازداشت خواستن
ر الاستثارة گرد بر انگیختن الاستجارة زینهار خواستن الاستخارة بهتر
خواستن الاستدارة گرد شدن وگرد چیزی درامدن الاستزارة زیارت کردن
خواستن الاستشارة مشاورت کردن خواستن الاستطارة پراکنده شدن
وفاش شدن وبرانیدن الاستعارة عاریت خواستن الاستنارة روشن
شدن ز الاستجازة عطا خواستن واجازت خواستن الاستمازة جدا واشدن
ش الاستجاشة لشکر خواستن ص الاستناصة واپس شدن ض الاستحاضة
مانده کردن بحایض الاستراضة با مرغزار شدن زمین الاستعاضة عوض
خواستن الاستفاضة پراکنده شدن خبر ط الاستشاطة از خشم سوختن
ع الاستباعة فروختن چیزی خواستن الاستجاعة گرسنگی نمودن الاستطاعة
توانستن ف الاستفاقة مثل الافاقة ل الاستبالة بول کردن خواستن
الاستحالة محال شدن واز حال بگردیدن الاستطالة گردن کشی کردن ودراز
شدن الاستقالة اقالت خواستن الاستمالة بسوی خویش چسبانیدن م
الاستدامة دوامت خواستن الاستقامة راست شدن وراست بایستادن
الاستنامة بیارامیدن الاستهامة شیفته گردانیدن ن الاستبانة بجای

آوردن و هویدا شدن الاستدانة وام خواستن الاستیعانة یاری کردن خواستن
و رها و پاک کردن الاستکانة فروتنی کردن و تن بدادن الاستلانة نرم
شمردن الاستهانة استخفاف کردن **ومما جاء على الاصل ب**
الاستصواب مثل الاستصابة ح الاسترواح مثل الاستراحة و دم کوفتن
کوشت الاستلواح تشنه شدن ذ الاستحواذ دست یافتن س الاستقوا
کوثر شدن تیر ق الاستنواق ناقه شدن **ومن الناقص ت**
الاستخبا خیمه زدن ت الاستفتا فتوی خواستن ج الاستنجام نشنافتن
خ الاسترخا سست شدن و فروگذاشته شدن د الاستجدا مثل الاجتدا
الاستعدا یاری خواستن الاستهدا هدیه خواستن و راه نمودن خواستن
ذ الاستجذا و عطین و عطا خواستن ر الاستذرا پناه گرفتن ر الاستشرا
نیرو فتن نسبته سیدن الاستقرا مثل القری تتبع کردن از حال دیهها الا
ستکرا مثل الاکرا ش الاستشار شوره خواستن الاستغشا جامه بسر
در کوفتن الاستمشا مسهل خوردن الاستنشا بوییدن ص الاستعصا
نافرمان شدن الاستقصا ض الاسترضا خوشنود کردن خواستن الاستقضا
تقاضی کردن خواستن ط الاستعطا عطا خواستن ع الاستدعا خواندن
الاسترعا نگاه بانی خواستن الاستسعا کار کردن خواستن ف الاستخفا
جای امدن الاستخفا پنهان شدن الاستشفا شفا خواستن الاستصفا
همه مال فرا ستدن و برگزیدن الاستعفا معافی کردن خواستن الاستکفا کفایت
کردن خواستن ق الاستبقا باقی گذاشتن الاسترقا افسون کردن خواستن
الاستسقا آب خواستن و بیماری استسقا گرفتن الاستلقا بستان باز خفتن
ک الاستبکا بگریانیدن ل الاستحلا شیرین آمدن الاستشلا برهانیدن
و باز خواندن الاستعلا مثل العلو الاستغلا سر واجستن الاستملا املا
خواستن ن الاستثنا استثنا کردن و ان شاء الله گفتن الاستدنا نزدیک
گردانیدن الاستغنا بی نیاز شدن الاستمنا اخراج المنی **ومن اللفیف**
المقرون غ الاستغوا بیراه کردن ه الاستهوا سرگشته کردن **ومن**

الیائی خ الاستحیا زنده بگذاشتن وشرم داشتن والثانی یعدی
بنفسه وبمن ومن المضاعف ب الاستتباب راست شدن کار الاستحباب
دوست داشتن وبرگزیدن الاستطباب مثل الاستصحاب ث الاستحثاث
مثل الحث د الاستبداد بخودی خود بکاری قیام کردن الاستجداد نو کردن
الاستحداد تیز کردن وزهار بستردن الاسترداد وادادن خواستن الاستعداد
بساختن الاستمداد مدد خواستن ذ الاستلذاذ مزه یافتن وخوش شمردن
ر الاستجرار مثل الجر الاستحرار سخت شدن جنگ الاستدرار بیرون آوردن
شیر از پستان وباران از ابر وتک از ستور الاستسرار پنهان شدن ماه الاستقرار
آرام گرفتن الاستمرار استوار شدن وبرروان شدن ز الاستجزاز بدرو آمدن
کشت الاستفزاز سبک گردانیدن ش الاستغشاش خائن شمردن
ص الاستقصاص قصاص دادن خواستن ض الاستغضاض درشت آمدن
ط الاستحطاط افکندن خواستن ف الاستخفاف سبک گردانیدن و
سبک داشتن واستخفاف کردن الاستذفاف مثل الاستتباب الاستطفاف
برجستن ورامدن الاستعفاف مثل العفة الاستقفاف باهم آمدن بسیار الا
ستکفاف دست بر ابرو نهادن تا چیزی ببینی ق الاستحقاق سزاوار شدن
الاستدقاق مثل الدقة الاسترقاق بنده شدن وبنده گرفتن ک الاستکاک
رکیک شمردن ل الاستبلال از بیماری برستن الاستحلال بحلال داشتن
الاستذلال مثل الاذلال الاستزلال مثل الازلال وبلغزیدن خواستن الاستظلال
سایه گرفتن الاستقلال از چیزی علم گرفتن الاستقلال اندک شمردن وبخودی
خود بکاری بایستادن وبرداشتن وازجای برخواستن الاستملال مثل الملال
الاستهلال ماه نو دیدن وگریستن کودک خرد وریختن باران م الاستتمام
مثل الاتمام الاستجمام برآسودن الاستحمام خویشتن را بآب گرم بشستن وخوی
کردن الاسترحام رحمت خواستن ن الاستحنان مثل الاستنان الاستکنان
سکنه ونهفتن گرفتن ومن المهموز الفاء ر الاستیسار شیر شدن
بجای رسیدن ث الاستیثار برگزیدن ویعدی بالباء الاستیجار بازپس شدن

الاستیسار خویشتن را فا اسیری دادن الاستیہار مشاورت کردن خواستن
س الاستیناس انس گرفتن ف الاستیناف نو گرفتن ل الاستیصال از بن
بر کندن الاستیکال مال کسے بستدن و بخوردن ن الاستیهان مادہ خر
خریدن الاستیذان دستوری خواستن الاستیمان امان خواستن و من
الاجوف المہموز الفاء س الاستاسة عوض خواستن و من
الناقص المہموز الفاء الاستیداء مثل الاستعداد م الاستیماد
از کنیزک خریدن ن الاستیناء چشم داشتن و یعدی بالباء و من المہموز
العین م الاستلام زرہ پوشیدن و من المعتل المہموز العین
الاستیاس مثل الیاس و من المہموز اللام ب الاستغباء حبر خواستن
د الاستخذاء فروتنی نمودن ر الاستبراء بدانش کردن پاکی زحم کنیزک بحیض
الاستمراء گوارندہ آمدن ز الاستہزاء خندستان کردن س الاستنساء
تاخیر خواستن ط الاستبطاء درنگی شمردن فواش و مرکب و من الاجوف
المہموز اللام الاستیاء ماوی گرفتن ق الاستقاءة تلاحم کردن تمام
افتد باب التفعّل ب التربّخ الودشدن التثقّب سوراخ کردن و
شدن التجنّب مثل الاجتناب التحدّب مثل الحدب التحزّب گروہ گروہ شدن
التحلّب وشش دادن الترقّب چشم داشتن الترکّب ستوار شدن بر چیزی و
بر هم نشستن الترهّب راهب شدن التسحّب ناز کردن و یعدی بعلی و دلیر
کردن التسلّب جامہ سوک پوشیدن التشرّب در خویشتن پیچیدن التشعّب
پراکندہ شدن التصعّب کار دشوار شدن التطلّب مثل الطلب التعتّب
خشم گرفتن التعجّب مثل العجب التعرّب بیابانی شدن التعزّب عزب شدن
التعصّب تعصبیت کردن التعقّب زحی در آمدن و از چیزی بر رسیدن
و عاقبت نیک یافتن التغلّب مثل الغلبة و یعدی بعلی التغضّب خشم گرفتن
و التقرّب نزدیک شدن و نزدیکی جستن التقلّب بر گردیدن و فا واشدن
التکتّب گروہ گروہ شدن التکذّب دروغ گفتن التکسّب کسب کردن
التلعّب بازی کردن التلقّب لقب گرفتن التلہّب مثل الالتہاب التنہّب

مثل الانتهاب التنسب دعوی خویشاوندی کردن التنصب مثل الانتصاب
التنکب بیکسو شدن وکمان در بازو افکندن ت التثبت درنگ کردن
وبجای آوردن التعنت زلت جستن التفلت بوستن التلفت مثل الالتفات
ث التبعث مثل الانبعاث التحدث حدیث کردن التحنث عبادت کردن
واز گناه حذر کردن التخنث نرمی کردن الترعث گوشوار در گوش کردن
التشبث چنگ در زدن التشعث پراکنده شدن وشاخ شاخ شدن
التلبث والتمکث درنگ کردن ج التبرج خویشتن بیاراستن التبلج روشن
شدن صبح التحرج از گناه بیکسو شدن التخرج بعلم رسیدن التدرج اندک
اندک بسوی چیزی شدن التزلج بخزیدن پای از بسوی التشنج انجوغ گرفتن
التعرج بیستادن التعبج بر خویشتن پیچیدن التغنج ناز کردن وخرامیدن
التفحج پای از هم باز نهادن التفرج انس جستن التلزج دوسنده شدن ح
التبجح شادی نمودن التبطح در هامون پهن وا شدن الترجح بکرانیدن
الترشح تراویدن آب الترفح کسب کردن التسلح سلاح پوشیدن التصبح بامداد
خفتن وبامداد شراب خوردن التصفح چیزی باستقصا بنگرستن التفتح
بشکفتن گل التفسح فراخ وانشستن التفصح شیوا زبانی نمودن التقمح سر
برداشتن التلقح آبستن نمودن اشتر خویشتن را لحا بستن التمدح ستایش
خواستن وستوده کی نمودن التمسح خویشتن در چیزی مالیدن التبدح پهن
وا شدن گوسپندان در چرا کردن التنصح نیک خواهی نمودن ودوختن خ
التبذخ کودکسی کشتی التضمخ خویشتن بیالودن التفسخ از هم بریدن التلطخ
آلوده شدن التمرخ خویشتن چرب کردن د التبرد خویشتن باب سرد شستن
التبلد فا واکشتن متحیر وکند کشتن ودست بر هم زدن از پشیمانی التجرد برهنه
شدن التجسد تن آور شدن التجعد بشک شدن التجلد جلدی کردن التحشد
فاهم آمدن التحمد مثل التمدح الترید میغناک شدن وخاکستر گون شدن
الترصد چشم داشتن التزهد زهد نمودن التشهد تحیات نشستن وشهادت
آوردن التصعد بر نجاییدن التضمد مرهم بر جراحت خویش بستن التعبد بندگی

گرفتن و عبادت کردن التعقّد بسته شدن التعمّد قصد چیزی کردن التعهّد م
التغرّد مثل التغرید التغمّد گناه پوشیدن التفرّد یگانه شدن التفقّد واجستن
التقصّد بمردن و پاره پاره شدن نیزه التقلّد در گردن خویش کردن کار و
کردن بند التلبّد برهم نشستن و سینه بر زمین نهادن موی التمرّد شوخ و
ستنبه شدن التمهّد راست شدن حال التهجّد خفتن و بیدار بودن بشب
ذ التنفّذ مثل انفاذ التنقّذ رهانیدن ر التبحّر دور در شدن در علم
التبخّر خویشتن خوشبوی کردن ببخور التبقّر مثل التبحّر التحیّر کردن کشتی کرداب
و برآمدن نبات از پس خوردن التحدّر برآماهیدن و بشیب فرو آمدن
التحسّر ارمان خوردن و لاغر شدن ستور التخبّر خبر خواستن التخدّر پرده کی
شدن التخفّر شرم داشتن و در پنهان کسی شدن التخمّر خمار بر افکندن
التدبّر باندیشه از پی کاری فرا شدن التدثّر جامه بخویشتن فرا گرفتن و
بر ستور نشستن و بر شدن ستور بر ستور التذکّر یاد کردن و بیاد
آوردن التذمّر آواز ولیده شدن التستّر در پرده شدن التسحّر سحور خوردن
التسخّر بیگار گرفتن التشذّر جنگ را ساختن التشکّر سپاس داری نمودن
التشمّر بیوه شکردن التصبّر شکیبایی کردن التصدّر در صدر نشستن
التطهّر سر و تن بشستن التعثّر سر در آمدن التعذّر دشوار شدن التعسّر
مثله التعطّر خویشتن را عطر بر کردن التغمّر آب اندک خوردن التفجّر روان شدن
آب التفزّر از هم شدن جامه و انجیر مانند التفطّر شکافته شدن التفکّر اندیشه
کردن التقتّر ساخته شدن و با فتراه شدن التقذّر مکروه آمدن چیزی
التقشّر پوست باز کردن التقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن التقعّر دور
در شدن التقفّر از پی فرا شدن التکبّر تکبر کردن و بزرگوار شدن التکثّر
بسیاری جستن التکدّر تیره شدن التکسّر خورد مورد شدن التمکّر پوشیده
شدن بسدرها التمزّر مکیدن التمصّر خویشتن بمصر مانند کردن التمطّر بشتاب
در رفتن التمعّر بریزیدن موی و کوریدن گونه از خشم التنظّر چشم داشتن
التنکّر از حال بگردیدن و ناشناخته کردن خود را التنمّر در خشم شدن چون

پلنك شدن التحجر کو مکاه رفتن [illegible] التحیر بی جواب شدن و [illegible] حاجت [illegible] شدن
التجهز بساختن التحرز خویشتن را نگاه داشتن التحزم کمر بستن [illegible] التحیز
بر کوی [illegible] نشستن [illegible] التحزز [illegible] کردن وضد حاجت
بس التحبس مثل التجسس التحرس [illegible] شدن التحنس [illegible] التحرس
مثل الاحتراس فی المعنی الاول التخلس مثل الاختلاس التدنس شوخگن شدن
التشمس در افتاب ایستادن التعبس روی ترش کردن التغطرس مثل التکبر التفرس
فراست بردن التقدس پاک شدن التقلنس کلاه بر نهادن التلبس جامه
در پوشیدن التلمس جستن التجسس کر شدن التمرس خویشتن بچیزی بخاریدن
التملس بشو شدن التنجس پلید شدن التنفس نفس زدن و پراکنده
شدن نور صبح ش التجشش بخش بگفتن التحرش کسب کردن و جمع کردن
التکمش بو شکردن التنفش موی باسیخ خاستن ص التخرص دروغ گفتن
التخلص بر رستن التربص چشم داشتن الترخص اسان فرا گرفتن التقمص وا
پو هیدن التقمص پیراهن در پوشیدن التقبص صید کردن التملص برستن
التنغص ناخوش شدن عیش [illegible] ناگوار شدن طعام التنقص کسی را نقص کردن
التمعص کسی را فرا کردن زن تا موی از روی [illegible] برکند ض التربض باندك
اندك روزگار گذاشتن التبعض بعض بعض شدن التبغض دشمنی نمودن
التعرض پیش امدن [illegible] باهم امدن التمخض جنبیدن و ابستن شدن
[illegible] درزه خواستن ط التسلط [illegible] بر سوی رفتن التحمط حنوط
بر خویشتن کردن التخبط تباه کردن و [illegible] عقل کردن و بر بصیرت [illegible]
التخطط کودن کشی کردن التسخط [illegible] خشم گرفتن التسلط دست
یافتن التشحط در خون گردیدن التقرط گوشوار در گوش کردن التلفط از
ما لجای بر چیدن التمخط بینی پاک کردن التمرط و التمعط بر یختن موی النشط
نشاط کردن التسقط [illegible] شدن [illegible] ظ التحفظ خویشتن نگاه داشتن
و یاد گرفتن التلفظ مثل اللفظ التلمظ زبان گرد دهن بر اوردن و از طعام
پاک شدن [illegible] ع التبرع چیزی بدادن که واجب نباشد [illegible] التبقع [illegible] فرا شدن

التّبرّع بشتافتن التّطلّع از پیش بشدن التّجرّع فروخوردن خشم وکرم وانچه
بدانماند التّجمّع گرد کردن امدن التّخشّع والتّخضّع فروتنی نمودن التّخلّع ازجای
بیامدن بندها التّدرّع زره وماننداًن پوشیدن التّربّع مربّع نشستن
وبهار بخوردن وبهاران جای بودن التّرفّع برتری نمودن التّزمّع والتّرمّع
بجنبیدن التّزبّع بدخوئی کردن التّزلّع بشکافتن التّسرّع بشتافتن التّسکّع
سرگشته شدن التّسلّع شکافته شدن التّسمّع فرانیوشیدن التّشبّع از
خویشتن چیزی نمودن که ان نباشد التّشجّع دلیری نمودن التّشفّع شفاعت
کردن التّصدّع پراکنده شدن التّصنّع خویشتن برآراستن التّضجّع در
کاری تقصیر کردن التّضرّع زاری کردن التّضلّع سیر بخوردن التّطلّع سیر
بخوردن التّظلّع چشم داشتن التّفجّع اندوه نمودن التّفرّع بربزرو چیزی شدن
وشاخ زدن التّفزّع بترسیدن التّفلّع بشکافتن التّقبّع باهم امدن التّقشّع
واشدن میغ التّقطّع پاره پاره شدن وخلاف کردن التّقلّع برکنده شدن
التّقنّع مگس از خویشتن باز کردن اهو التّقنّع قناعت نمودن وجامه بسر در گرفتن
التّکنّع واهم بچیدن التّلفّع جامه از سرتا پای در گرفتن التّمتّع برخورداری
گرفتن التّمجّع خرما در شیر اغشته خوردن التّمزّع پاره پاره شدن التّمنّع
استوار وقوی شدن وبازایستادن التّطلّع دور در شدن در سخن التّهزّع
بلرزیدن وپاره پاره شدن التّنطّع وروی ترش کردن غ التّبلّغ باندک
روزگار گذاشتن التّرفّغ فراخ زیستن التّفرّغ پرداختن التّفشّغ فاش شدن
سپیدی در موی التّمرّغ درخاک گردیدن ف التّحرّف بیک کنار رفتن
التّحرّف بگردیدن التّحنّف دین حنفی برزیدن التّخطّف ربودن التّخلّف بازپس
ایستادن التّرشّف مکیدن التّسلّف سلف فاستدن التّشرّف شرف جستن
التّشنّف ورگوشی در گوش کردن خود را التّصرّف فا واگشتن در کار التّصلّف
لاف زدن التّطرّف نو گرفتن التّظرّف ظرافت نمودن التّعرّف تعرّف کاری کردن
التّعسّف بر بیراه رفتن التّعطّف بدر در امدن ومهربانی کردن التّغضّف بشکسته
شدن التّغلّف غالیه بکار داشتن التّقرّف پوست واشدن ریش التّقشّف

بجامه درشت درشت و بدورو زکار کذاشتن التقصف شکسته شدن
التکشف برهنه شدن التکلف رنج چیزی بکشیدن و از خویشتن چیزی نمودن
که آن نباشد التکنف کرد چیزی در گرفتن التلطف لطف کردن التلقف
فرو اوارکیدن و چیزی بتلقین فرا گرفتن التلهف اندوه بردن التنشف در
خویشتن چیدن التنصف سرش برافکندن التنظف پاکی نمودن ق
التبعق ریخته شدن آب التحرق سوخته شدن التحلق حلقه حلقه نشستن
مردمان التخرق دریده شدن و فراخی کردن در عطا دادن التخلق خوی
کسی گرفتن و دروغ گفتن و مخلوق بستودن و خلوق بر خویشتن کردن
التدفق ریخته شدن آب الترفق رفق کردن و یعدی بالبا التزلق بخزیدن
التسلق بدیوار بر شدن التشدق تاب پیچیدن در سخن گفتن التشرق در
آفتاب گاه نشستن التصدق صدقه دادن التطرق راه گرفتن التعرق گوشت
از استخوان بر بریدن التعشق عشق نمودن التعلق چنگ در زدن و یعدی
بالبا و بنفسه التعوق دور در شدن التفتق کشاده شدن و شکفته شدن
التفرق پراکنده شدن التفلق شکافته شدن التفنق بناز زیستن التمزق
دریده شدن التمطق زبان بکام باز زدن از خوشی طعام التملق چاپلوسی
کردن و یعدی باللام و بنفسه التنطق کمر بستن ک التبرک ثم التحرک جنبیدن
التدلک خویشتن بمالیدن التمسک چنگ در زدن التمعک در خاک گردیدن
التملک پادشاه شدن و خداوند شدن التنسک عبادت کردن التهتک
پرده دریده شدن ل التبتل کار ویژه کردن خدای را عز و جل التبدل بدل
گرفتن التبذل با درو مره گرفتن التبزل شکافته شدن التبقل گیاه خوردن
التجمل نیکو حالی نمودن التحمل از منزل برداشتن و بار برداشتن التحمل وضیعی
نمودن الترهل فربه شدن الترجل پیاده شدن و روز بفراخ چاشتگاه رسیدن
الترحل از جای برداشتن الترسل باهستگی خواندن و رسالتها انشا کردن
التزمل خویشتن در جامه پیچیدن التسفل بزیر فرو شدن التسهل آسان شدن
التعجل شتاب فرا ستدن التعزل بیکسو شدن التعطل بی زیور شدن

لی کار شدن التغزل عشق نمودن التفضل فضل کردن ویک جامه پوشیدن
از برای کار را التقبل پذیرفتن التقتل کردیدن درخوامیدن التقهل بدلباس
وبدحال شدن التکحل سرمه درچشم کردن التکفل پایندانی کردن التمثل
داستان زدن ومانند چیزی شدن التحیل حیلت کردن التمهل درنگ کردن
التنبل بمردن وازچیزی برگزیدن ونبیلی نمودن التنخل برگزیدن التشدد
دستار درسر بستن التنزل فروآمدن التنصل ازگناه بیزاری کردن التنعل
نعلین درپای کردن التنفل فضایل کردن التنقل ازجای بجای شدن وچیزی را
نقل کردن التهدل فروهشته شدن هم التبرم سیر آمدن التبسم کاریدن
تتشدد چشم شدن التجرم تمام شدن سال وکسی را جرمی نهادن التربا شدن
تجسم تنا ورشدن وکار مهمی را پیش گرفتن التجشم مثل التکلف التجهم ناخوش
آمدن التحرم حرمت صحبت کسی جستن التحرم سلاح پوشیدن التحطم شکسته
شدن التحلم حلم نمودن التخدم انگشتری درانگشت کردن الترحم بخشودن
الترنم بوزن آمدن جامه الترسم نشان چیزی بنگریستن الترنم سرائیدن
التزغم خشم گرفتن التسلم فرستدن التسنم برزبر چیزی شدن التصرم بریده
شدن التضرم زبانه زدن آتش وخشم گرفتن التطعم چشیدن التظلم ازبیداد
نالیدن التعظم بزرگی نمودن التعلم بیاموختن التغنم غنیمت گرفتن
التفصم شکسته شدن بی جدائی التکرم بزرگی نمودن التکلم سخن گفتن التلثم
دهن بند بربستن التلغم لقمه کردن التنجم خوی بیفکندن التقدم پیشیانی نمودن
التنسم بوئیدن نسیم وبرسیدن خبر التنعم بناز زیستن التهدم ویران شدن
التهزم شکسته شدن التیمم بیمار کردن التهکم خندستانی کردن التشبث
التبطن کسی را درزیر آوردن التحزن اندوه بودن التحصن حصار گرفتن التدثن
خوی تنی کردن بروغن التسکن بیچاره شدن التضمن درمیان خویش
گرفتن التعکن راشکنج شدن التعصن تجوع گرفتن التفکن پشیمانی
نمودن التکهن راخبر گفتن التلبن درسته شدن التلقن بشنفتن وفرا
گرفتن التلمن نهانی کردن التمکن جای گرفتن ودست یافتن التیقن سخنا

کردن المتسنه سال زده شدن التشبه مانندگی کردن التفعر معروف التفکر شکفتی نمودن وبرخورداری گرفتن وپشیمانی نمودن التنمر بدآمد شدن التنزه دور شدن **ومن المعتل الواوی ج** التوهج افروخته شدن **ح** التوشح وشاح درکردن افکندن التوضح بجای آوردن وهویدا شدن **خ** توخکن شدن **د** التوحد یگانه شدن التورد بآب آمدن و کلکون شدن التوسد چیزی بالش کردن التوطد بیستادن التوعد وعید کردن التوقد افروخته شدن التوکد استوار شدن التولد پدید آمدن چیزی از چیزی **ر** التوعر درشت شدن راه التوفر حق کسی با حق چیزی تمام بدادن وبعیدی بعلی التوقر وقار نمودن **س** التوجس بتر سیدن از نیوشه کردن **ش** التوحش دژم شدن وتهی شدن شکم **ط** التوسط درمیان چیزی شدن ومیانجی کردن **ع** التوجع اندوه نمودن وبخشودن التورع پرهیزکاری کردن التوزع وابخشیدن ووابخشیده شدن التوسع فراخی کردن وفراخ بنشستن التوقع چشم داشتن **ف** التودف آهسته خرامیدن التوسف پوست از چیزی باز شدن التوقف بایستادن التوکف چشم داشتن **ق** التوثق استوار کردن **ک** التورک بر یک سرون نشستن وبرکونه ستور نشستن **ل** التوسل نزدیکی جستن التوصل بحیلت فاچیزی رسیدن التوغل دور رفتن در کوهها یا در زمین دشمن التوقل دور بر شدن بر کوهی بر کوه التوکل اعتماد کردن بر کسی **م** التوخم ناگوار داشتن التورم برآماسیدن التوسم فراست بردن التوهم گمان بردن **ن** التوطن وطن گرفتن التوهن سست شدن **ه** التوجه روی فرا کردن وبقضا حاجت شدن **ومن اللفیف المفروق** **ح** التوخی جستن **ف** التوفی تمام فاستدن وجان بر داشتن **ق** التوقی حذر کردن **ل** التولی بر گشتن ودوستی داشتن با کسی وبکار کسی قیام کردن ولایت راندن **ومن المعتل الیائی ر** التیسر آسان شدن **ظ** التیقظ بیدار شدن **م** التیمم قصد کردن وتیمم کردن **ن** التیقن بیگمان شدن التیمن بفرخندگی گرفتن **ومن الاجوف الواوی ب**

التجوب از گناه بپرهیزیدن و مهربانی کردن التصوب بنشیب فرو شدن التقوب پوست بشدن ت التفوت نیرو زشدن ج التتوج تاج بر سر نهادن التزوج زن کردن و شوی کردن التعوج کوژ شدن ح التروح شبانگاه بر فتن و بر و حبر باد واکردن التصوح خشک شدن گیاه التطوح هلاک شدن سر گشته شدن خ التنوخ در زیر آوردن کشن ماده اشتر را د التزود توشه برگرفتن التعود عادت گرفتن التهود توبه کردن و جهود شدن ذ التعوذ با واشت خواستن ر التجور بر پهلو افتادن التسور بدیوار بر شدن التشور تشویر خوردن التصور صورت بستن التضور بر خویشتن پیچیدن التنور از دور بآتش نگرستن و اهن بکار داشتن التهور در پهیده شدن و در چیزی افتادن بنا پاکی ز التجوز آسان فرا گرفتن التحوز فراهم آمدن و بر خود پیچیدن و از سوی کیاشی بدیگر سو شدن در جنگ س التقوس بد و در آمدن ش التشوش بشولیده شدن ض التقوض بر کنده شدن ط التغوط بغایط شدن ع التجوع گرسنه داشتن التضرع خشک شدن گیاه التضوع بوی خوش دمیدن التطوع چیزی کردن فریضه باشد و سنت بکردن التنوع نوع نوع شدن التهوع قی کردن غ التبوغ شوریده شدن خون ف التجوف در میان شدن التحوف از گیاه چیزی کم خوردن التخوف بترسیدن و کم کردن التشوف سر بر داشتن از برای نگرستن را التطوف گردیدن ق التذوق چشیدن التسوق بازار رجستن التشوق آرزومندی نمودن التطوق طوق در گردن خویش کردن التفوق بر زور شدن التنوق نیک بنگرستن چیزی ک التسوک مسواک کردن التشوک باخار شدن ل التحول از جائی بجائی شدن التخول تعهد کردن التطول فضل کردن التغول از حال بگردیدن التقول سخن بر کسی بستن التمول مالدار شدن م التسوم چوز را نشان کردن در جنگ التلوم درنگ کردن و چشم داشتن ن التخون کم کردن و تعهد کردن التکون هست شدن التلون رنگ گرفتن ه التفوه سخن گفتن التشوه زشت شدن ومن الیائی ب التطیب خویشتن را خوشبوی

کردن التعیب عیب کردن التغیب غایب شدن التهیب ترسیدن و شکوه داشتن
ث التریث درنگ کردن ج التهیج برخواستن گرد و باد و بیجه پدا ماندن ح
التصیح مثل التصوح التطیح مثل التطوح التغیح ریم گرفتن خ التشیخ پیری
نمودن د التزید در سخن افزون کردن التصید مثل التصید التغید خویشتن را
در بند کردن ر التحیر سرگشته شدن التخیر برگزیدن التدیر سرای گرفتن
التطیر فال بد گرفتن التغیر از حال بگشتن التهیر مثل التهور ز التحیز مثل
التحوز التمیز از یکدیگر جدا شدن س التکیس زیرکی نمودن ش التعیش
بحیلت زیستن ظ التغیظ خشم گرفتن ع التشیع دعوی مذهب شیعت
کردن التضیع مثل التضوع غ التسیغ مثل التسوغ ف التحیف مثل التحوف
التصیف تابستان کردن التضیف میهمان شدن و بچسبیدن ق التضیق
تنگ شدن ل التخیل خیال بستن و سزاوار شدن آسمان بباریدن التزیل
پراکنده شدن التقیل اقتدا کردن و مانندگی کردن م التخیم خیمه زدن و
مقام کردن التغیم میغناک شدن ن التبین هویدا شدن و پیدای آوردن
و درنگ کردن التحین هنگام جستن التدین دین دار شدن التزین خویشتن
را بیاراستن التعین بعینه فاستدن و بچشم کردن التلین نرمی کردن و

من الناقص ب التخبی خباندن التربی پروردن التزبی خانه ساختن صیاد
خویشتن را تا در آنجا پنهان شود التصبی مثل الاصبا التقبی قبا پوشیدن
ت التشتی زمستان کردن التعتی مثل العتو التفتی جوانمردی برزیدن
و جوانی نمودن ج التدجی مثل الدجو التزجی مثل الزجا و التزجی باندک روزکار
گذاشتن التهجی بهجا کردن سخن ح الترحی گرد شدن التلحی دستار در زیر
بستن چنانکه بزیر زنخدان در آورد التنحی دور شدن خ التسخی سخاوت
کردن د التبدی بباديه مقيم شدن و پدید آمدن چیزی التحدی از کسی
در خواستن تا با تو برابری کند تا عجز او فرا نماید التردی ردا افکندن
و هلاک شدن و از جای در افتادن یا در چاهی افتادن التسدی بر زبر
چیزی شدن التصدی پیش آمدن التعدی فا گذاشتن و افزونی جستن

التعدّی چاشت خوردن التندّی مثل التسخّی ر التبرّی مثل التصدّی التحرّی
صواب جستن التذرّی فریفتن التسرّی سریت خریدن التعرّی برهنه شدن
التقرّی مثل القرو والتهرّی بلت بزدن ز التعزّی صبر کردن وانتساب کردن
س التحسّی مثل الحسو التکسّی کلیم پوشیدن ش التعشّی شام خوردن التغشّی
خویشتن را بجامه بپوشیدن التفشّی بزرگ شدن وتباه شدن ریش التمشّی
برفتن پیش شراب وانچه بدان ماند در اندامها ص التقصّی از ننگی ودشخواری بیرون
امدن التقصّی مثل الاستقصاء ض الترضّی خوشنود شدن التقضّی تمام شدن
وازهوا درامدن باز وانچه بدان ماند ط التخطّی فا گذشتن التغطّی پوشیده شدن
التمطّی خویشتن بازیدن وخرامیدن ظ التشظّی تو بتو از هم برخاستن چوب
ونی وانچه بدان ماند چون بشکند التلظّی زفانه زدن آتش غ التبغّی جستن ف
التحفّی مهربانی نمودن وازحال کسی بررسیدن التشفّی شفا جستن التقفّی
مثل القفو ق التبقّی مثل الابقاء الترقّی ببالا برشدن التلقّی پیش باز شدن
وچیزی از کسی فرا گرفتن التنقّی پاک کردن وبرگزیدن ک التزکّی زکوة بدادن
وپاکی کردن وپارسا شدن التشکّی بنالیدن از چیزی وگله کردن ل التجلّی
هویدا شدن التحلّی پیرایه بر کردن التخلّی خالی شدن التدلّی فرو هشته
شدن ونیک نزدیک شدن التسلّی سلوت افتادن ووا شدن تاریکی وانچه
بدان ماند التعلّی بلند شدن وپاک شدن زن از حیض ونفاس التغلّی غالیه
بکار داشتن التقلّی بریان شدن التملّی بکار دراز برخورداری گرفتن م
التسمّی خویشتن را نام نهادن التکمّی پنهان شدن در سلاح ن التبنّی پسر
خواندن التثنّی دوتاه وتا شدن وبد ودرامدن التجنّی جنایت نهادن
التحنّی مهربانی کردن وبد ودرامدن التدنّی نزدیک امدن التظنّی مثل
الظن التعنّی رنج بردن التغنّی سرائیدن وبی نیازی نمودن التکنّی کنیت
کردن التمنّی ارزو خواستن ودروغ گفتن وخواندن ه التشهّی ارزو کردن
التلهّی بازی کردن وروزگار بگذاشتن بچیزی ومن اللفیف المقرون
ح التحوّی گرد شدن ر التروّی سیراب شدن س التسوّی راست شدن

ق التقوّی نیرومند شدن لَ التلوّی برخویشتن پیچیدن و من المضاعف
التحبّب دوستی نمودن التربّب پروردن التصبّب ریخته شدن التطیّب بوی خوش
کردن التکبّب برهم نشستن التلبّب سلاح پوشیدن ت التشتّت پراکنده
شدن التفتّت ریزریزشدن ج التدجّج سلاح تمام درپوشیدن خ التمخّخ
مغز از استخوان بیرون کردن د التبدّد پراکنده شدن التجدّد نو شدن
التخدّد سخت آنجوع کوفتن التردّد شد آمد کردن التشدّد سخت شدن و
بخیل شدن التقدّد شکافته شدن و پراکنده و زنده شدن التلدّد
بسوی راست و بسوی چپ بازنگرستن التمدّد خویشتن یازیدن التهدّد
مثل التهدید ذ التلذّذ خوش آمدن ر التضرّر رنجور شدن التقرّر
قرار گرفتن التکرّر مکرّر شدن ز التحزّز بریده شدن و رخنه شدن رخنه
سردندان و آنچه بدان ماند التعزّز عزیز شدن و سخت شدن و سنگ شدن
سوراخ پستان اشتر التغزّز نغزیدن طبع نمودن از چیزی التمزّز مکیدن
س التجسّس و التحسّس خبر جستن التقسّس نیوشه کردن ش الترشّش بکسی
واچکیدن و حل و آنچه بدان ماند التمشّش آنچه نرم باشد از استخوان بخایند
و مغز بخوردن ص التقصّص از پی فرا شدن التلصّص دزدی کردن التمصّص
مثل التمزّز ط التمطّط مثل التمدّد ف التعفّف عفت نمودن و از حرام باز ایستادن
التکفّف کف طعام خواستن التلفّف خویشتن درجامه پیچیدن ق
التحقّق درست بدانستن الترفّق بخشایش نمودن التشقّق شکافته شدن
التمقّق مثل التمشّش ک التحکّک با کسی باکاویدن و یعدّی بالبا التشکّک
شک شدن التفکّک از هم باز شدن التمکّک مثل التمقّق ل التبلّل تر شدن
التجلّل بر ستور نشستن التحلّل استغنا کردن در سوگند التخلّل خلال کردن
و بمیان گروهی در شدن التدلّل ناز کردن التذلّل رام شدن التسلّل درک
پسها پنهان شدن و بیرون آمدن از میان گروهی التعلّل بهانه کردن التغلّل
غالیه بکار داشتن التفلّل رخنه شدن تیغ التقلّل اندک شدن التکلّل کرد
در آمدن التهلّل کشاده روی شدن و ریزان شدن اشک و ابر م التذمّم

نك داشتن التشمّم بوييدن التعمّم عمامه در سر بستن وعمّ خواندن ن التحنّن مهرباني
كردن التشنّن خشك شدن پوست التفنّن نوع نوع شدن **ومن المهموز**
الفاء ب التأدّب ادب گرفتن التأرّب كربز شدن وخردمند شدن
التأشّب انبوه شدن التألّب جمع شدن التأهّب ساختن د التأبّد دژم شدن
التأكّد استوار شدن ر التأبّر گشن پذيرفتن خرما التأخّر باز پس ايستادن
التأزّر ازار پوشيدن التأطّر بدو در آمدن التأكّر كوها بزمين فرو بردن
از براي درخت نشاندن را التأمّر اميري كردن ط التأبّط در زير بغل گرفتن
ف التأثّف گرد چيزي در آمدن التأسّف اندوه خوردن التألّف دل بدست
آوردن وباهم پيوسته شدن ق التألّق بدرفشيدن التأنّق نيك نگرستن
در كاري وانيكو بگزيني ل التأثّل اصلي گرفتن التأجّل گله گله شدن گاو دشتي وآهو
وانچه بدان ماند التأصّل مثل التأثّل التأكّل خورده شدن التأمّل نيك بنگرستن
التأهّل با اهل شدن م التأثّم از گناه پرهيزيدن التألّم درد مندي نمودن
ن التأذّن بياگاهانيدن التأبّن كشتي كردن **ومن الاجوف المهموز**
الفاء ب التأوّب مثل الاوب د التأوّد بدو در آمدن ل التأوّل تأويل كردن
ه التأوّه آوه كردن **ومن اليائي** د التأيّد نيرومند شدن م التأيّم بيوه
شدن وبي زن شدن **ومن الناقص المهموز الفاء** ب التأبّي كردن نشي كردن
ت التأتّي پيش شدن كار ورفق كردن خ التأخّي برادري گرفتن ر التأرّي
برسيدن چيزي بكسي ذ التأذّي آزرده شدن ر التأرّي جاي ماندن **ومن**
المضاعف المهموز الفاء ج التأجّج افروخته شدن آتش م التأمّم قصد كردن
ومن المهموز العين ب التذأّب از ين سوي وازان سوي جستن باد د
الترأّد لرزيدن گوشت از نازكي وفربهي التكأّد رنجانيدن س الترأّس رئيس شدن
ل التفأّل الخ نيك گرفتن م التشأّم شوم داشتن **ومن المهموز اللام**
ا التنبّؤ دعوي پيغامبري كردن د التبدّؤ ابتدا كردن ر التبرّؤ بيزار شدن
التجرّؤ دليري كردن التقرّؤ قرائي كردن التمرّؤ مروت جستن بنقص كردن كسي را
ز التجزّؤ پاره پاره شدن التهزّؤ مثل هزؤ ش التجشّؤ باروغ شدن ط

التخطّی خطا نمودن از خویشتن بازانکه تو بر صواب باشی ف التدفّؤ تبسیدن
التکفّؤ فرا شدن ق التفقّؤ شکافته شدن ك التلكّؤ پیچیدن در کار
ل التملّؤ پر آمدن التکمّؤ سماروغ بر کندن ن التهنّؤ گوارنده شدن و
من المعتل المهموز اللام ج التوجّؤ تاکیدن ض التوضّؤ دست
و روی شستن ط التوطّؤ بپای سپردن ك التوکّؤ تکیه زدن **و من
الاجوف المهموز اللام** ب التبوّؤ جای گرفتن **و من الیائی** ف
التفیّؤ فرا گشتن سایه ق التقیّؤ قی کردن ع التهیّؤ ساخته شدن
باب التفاعل ب التجاذب از یکدیگر در کشیدن التجانب مثل التجنّب التحارب
مثل الاحتراب التراکب بر هم نشستن التضارب بایکدیگر شمشیر زدن التعاتب
بایکدیگر عتاب کردن التعاقب از پس یکدیگر در آمدن التقارب بیکدیگر
نزدیک شدن التکاتب بیکدیگر نامه نبشتن التکاذب با یکدیگر دروغ گفتن
التناسب بایکدیگر خویشی داشتن ت التخافت بایکدیگر پنهان راز داشتن
التهافت بپای بیفتادن ث التحادث بایکدیگر حدیث کردن ج التخالج در دل
بخلیدن یعنی بجنبیدن التدامج بایکدیگر یار شدن ح التدالح چیزی بهم بچوب
بر داشتن التذابح گلو یکدیگر باز بریدن التسامح آسان فرا گرفتن بایکدیگر
التصافح دست یکدیگر فرا گرفتن التصالح مثل الاصطلاح التفاسح در مجلس
فراخ وا نشستن التناصح یکدیگر را نصیحت کردن التناطح بایکدیگر سرو زدن
و بیکدیگر باز کوفتن د التباعد از یکدیگر دور شدن التجالد مثل التضارب
التجاهد مثل الاجتهاد التحاسد یکدیگر را حسد کردن الترافد یکدیگر را یاری
دادن التساعد بیکدیگر کشی کردن التساند پشت بر کذاشتن التعاقد
بایکدیگر عهد کردن التقاعد مثل [illegible] را نقد کردن التناشد بهم شعر خواندن
ر التبادر بهم شتافتن التناقر یکدیگر را [illegible] دادن التجاسر خیرگی کردن
التخاصر دست یکدیگر فرا گرفتن در رفتن التدابر پشت بر یکدیگر گردانیدن
التذاکر بهم یاد کردن التذامر یکدیگر را بر جنگ برزولیدن التساکر مستی
نمودن بی مستی التشاجر بایکدیگر خلاف کردن التشاعر شاعری نمودن کسی

که شاعر نباشد التصابر بایکدیکر صبر کردن دو گروه در جنك التصاغر حقیر
امدن بچشم کسی التظافر والتظاهر هم پشت شدن التعاسر کار بایکدیکر دشوار
فرا گرفتن التعاشر باهم زیستن التعاقر یکدیکر را کشتن التفاخر بایکدیکر فخر
کردن التقاطر پیاپی شدن التقامر بهم قمار بازیدن التکاثر باهم نبرد کردن
بسیاری قوم و مال التناثر بهم پاشیده شدن التناحر یکدیکر را کشتن
التنادر یکدیکر را بیم کردن التناصر یکدیکر را یاری کردن التناظر بهم نظر کردن
التنافر بهم بحاکم شدن تا اصل کی بزرگتر است التناکر خویشتن نادان ساختن
التهاجر یکدیکر بریدن ز التبارز بر روی یکدیکر بیرون شدن بجنك
التحاجز بایکدیکر صلح کردن التغامز یکدیکر را بچشم اشارت کردن التنابز یك
دیکر را بلقب خواندن س التجالس بهم نشستن التدارس باهم خواندن التشاخس
بسا پیش شدن دندانها التشاکس بایکدیکر بدخوی کردن التعامس خویشتن
غافل ساختن التقاعس واپس شدن از کاری التنافس رغبت کردن ش
التناجش بر یکدیکر افزودن بهای بی نیت خریدن التهارش در یکدیکر افتادن
سکان ص التقارص بنوبت کردن کروهی چیز را ض التباغض یکدیکر را دشمن
داشتن التراکض بهم ستور دوانیدن التعارض یکدیکر را پیش امدن التمارض
بیماری نمودن بی بیماری التناقض ضد یکدیکر شدن ط التبالط مثل التضارب
التساقط بیفتادن ظ التلاحظ در یکدیکر نکرستن ع التتابع پیاپی شدن
التدافع یکدیکر را دفع کردن التراجع بهم باز کشتن الترافع بهم چیزی برداشتن
التسارع بهم بشتافتن التقادع بهم بیفتادن و یعدّی بالباء التقارع بهم قرعه
زدن و بهم شمشیر زدن التقاطع از یکدیکر بریدن التنازع بایکدیکر پیکار کردن
ف التجانف بچسبیدن التحالف بهم سوکند خوردن التخالف بایکدیکر خلاف
کردن الترادف پیاپی شدن التراصف تنك در یکدیکر امدن التعارف
یك دیکر را شناختن التعاطف بر یکدیکر مهربانی کردن التقاذف بهم انداختن
و بهم انداخته شدن التکاثف کثیف شدن التناصف یکدیکر را انصاف دادن
ق التحامق حمق نمودن بی حمق الترافق همراهی کردن و بهم یار بودن التسابق

بر یکدیگر پیشی گرفتن التصادق با یکدیگر راست گفتن و دوستی داشتن التصافق
با یکدیگر بیعت کردن التطابق اتفاق کردن التلاحق در یکدیگر رسیدن
التدارك در یافتن التضاحك خندیدن با یکدیگر التماسك والتمالك بر خویشتن
پادشاهی داشتن التهالك در افتادن بجهد در چیزی کردن التبادل با یکدیگر
بدل کردن التثاقل گرانی کردن التجادل با یکدیگر جدل کردن التجاهل نادانی نمودن
التحامل بر کسی چسپیدن در خصومت و آنچه بدان ماند التخاتل یکدیگر را فریفتن
التخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن التداخل بهم
در شدن التراسل با یکدیگر پیغام و رسول فرستادن التراکل پای یکدیگر فرازدن
التسایل بیانی شدن التساهل مثل التسامح التشاغل خویشتن را مشغول کردن
از چیزی التشاکل با یکدیگر مانیدن التعادل با یکدیگر راست آمدن التعاظل
من قولك تعاظلت الکلاب والجراد اذا رکب بعضها بعضا فی السفاد التعاقل خرد
مندی نمودن بی خرد التغازل عشق ورزیدن با یکدیگر التغافل غافل شدن و
غفلت نمودن بی غفلت التفاضل از یکدیگر افزونی نمودن التقابل با یکدیگر
هام بر شدن التقاتل مثل الاقتتال التکاسل کاهلی نمودن بی کاهلی التکامل
تمام شدن التماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن التماقل بسر
یکدیگر را آب فرو بردن التنازل مثل التقابل التناسل زه و زاد پیدا آمدن التناضل
با یکدیگر تیر انداختن هم التباکم خویشتن گنگ کردن التحاکم بهم بحاکم شدن
التحالم حلم نمودن بی حلم التخاصم بهم خصومت کردن التراجم بیکدیگر سنگ انداختن
التراحم با یکدیگر بخشودن التراکم با یکدیگر نشستن التزاحم انبوهی کردن التسالم
با یکدیگر صلح کردن التساهم بهم قرعه زدن التشاتم یکدیگر را دشنام دادن
التصادم بهم باز کوفتن التصارم از یکدیگر بریدن التضاجم کوژ شدن التظالم
مظلومی نمودن بی مظلومی التعاظم بزرگی نمودن التعالم بهم بدانستن التفاقم
بزرگ شدن التقادم دیرینه شدن التقاسم بهم وا بخشیدن و بهم سوگند
خوردن التکارم کریمی نمودن بی کرم التکالم بهم سخن گفتن التلاحم با هم پیوستن
و تنگ اندام شدن زن التلاطم با یکدیگر تپانچه زدن و منه تلاطم الامواج

التلاکم بایکدیگر مشت زدن التنادم بایکدیگر ندیمی کردن ن التحاتن من
قولک تحاتنت الدموع والسهام ای تتابعت والتباری ایضا التدافن یکدیگر را
دفن کردن التراطن بهم سخن گفتن بیر لغت عرب التراهن بهم گرو کردن التزابن
یکدیگر را سبوختن التصافن بخش کردن آب عند قلته بالمقلة وهی حصاة تلقی فی
قدح یصب علیها من الماء بقدر ما یغمرها التضاغن بریکدیگر کین گرفتن التطاعن
بایکدیگر نیزه زدن التلاعن بایکدیگر لعنت کردن التغابن بریکدیگر غبن آوردن
التماجن بایکدیگر مسخرگی نمودن ه التباله خویشتن را ابله ساختن التشابه و
التشاکه بهم مانیدن **و من المعتل الواوی** ب التواثب بهم برجستن
التواهب بیکدیگر بخشیدن ث التوارث از یکدیگر میراث گرفتن ج التواشج
بهم درشدن ح التواطح انبوهی کردن شتر بر آب وتواطح القوم الشیء تداولوه بینهم د
التوارد بهم باب آمدن التواعد بایکدیگر وعده نهادن التوافد بهم بجائی شدن التوالد
بهم بزادن ر التواتر پیاپی شدن التوافر بسیار شدن س التواس یکدیگر را
بعزیفتن ع التوادع مثل التصالح التواضع فروتنی نمودن و وضیع شدن ف
التواصف بهم وصف کردن التواقف بهم بیستادن دو گروه بهم در جنگ وجز آن ق
التوانق استواری کردن بیکدیگر التوافق مثل الاتفاق التواهق بهم بر رفتن ل
التواصل بایکدیگر پیوستن التواکل کار بایکدیگر گذاشتن ن التوازن بایکدیگر
هم سنگ آمدن **و من اللفیف المفروق الیائی منه** ر التیاسر
سوی دست چپ رفتن ن التیامن سوی دست راست رفتن التواری پنهان شدن
س التواسی مواسا کردن ص التواصی یکدیگر را اندرز کردن ف التوافی
تمام شدن ل التوالی پیاپی شدن ن التوانی سستی کردن **و من المعتل الیائی**
التیاسر بسوی چپ شدن ن التیامن بسوی راست شدن **و من الاجوف
الواوی** ب التجاوب یکدیگر را جواب دادن التناوب بنوبت کردن ت التفاوت
فروز شدن التماوت مردگی نمودن وخویشتن فاهم کشیدن از یارسائی نمودن
مدبر وغیر ج التزاوج بایکدیگر جفت شدن ح التراوح بایکدیگر آسایش دادن التطاوح
بلیند اختن التکاوح غلبه جستن بریکدیگر التناوح مثل التقاتل وایضا سخن جستن

بادو گرد جستن ان ر التجاور بایکدیگر همسایگی کردن التجاور و مثل التجاوب التناور
بیکدیگر ازیارت کردن التساور و مثل التواثب التثاور بایکدیگر مشاورت کردن
التعاور از یکدیگر فا گرفتن التغاور یکدیگر را غارت کردن ز التجاوز فا گذاشتن
از گناهی و یعدی بعن و فا گذاشتن از چیزی و یعدی بنفسه التجاوز از یکدیگر
واگشتن در جنگ س التشاوس بیت چشم نگرستن از کبر التکاوس کثیف و بسیار
شدن گیاه ش التناوش یکدیگر را فا گرفتن ص التخاوص بدنبال چشم نگرستن
ض التفاوض مثل التشاور و ایضا بایکدیگر بازی کردن در مال ع التراوع بایکدیگر
دستان ور زدن ک التعاوک قتال کردن ل التجاول بگشتن بایکدیگر التداول از یکدیگر
فا گرفتن التراول بهم واکوشیدن التصاول بر یکدیگر حمله بردن التطاول دست درازی
کردن التقاول بایکدیگر سخن گفتن التناول فا گرفتن م التساوم بایکدیگر مکاس کردن
در خریدن و فروختن التقادم بایکدیگر بایستادن در جنگ التلاوم یکدیگر را ملامت
کردن التناوم خویشتن خفته ساختن ن التعاون هام پشت شدن التهاون خوار
داشتن و یعدی بالبا و من الیائی التغایب بهم غایب شدن التعایب یکدیگر را
عیب کردن ج التهایج بایکدیگر اغالیده شدن ح التصایح با نگ بر یکدیگر زدن
د التزاید افزون شدن ر التسایر بهم رفتن التطایر بهم پریده شدن التغایر
غیر یکدیگر شدن س التکایس خویشتن را زیرک ساختن ش التعایش بایکدیگر
زیستن ط التمایط از یکدیگر جدا شدن التهایط فا هم آمدن ع التبایع بایکدیگر
بیع یا بیعت کردن التتابع بپایی شدن التشایع بایکدیگر یار شدن غ التزایغ
بجسبیدن ف التسایف بایکدیگر شمشیر زدن ق التضایق تنگ شدن ل
التزایل مثل التزیل التسایل روان شدن مایع التمایل چسبیدن ن التباین از یکدیگر
جدا شدن التداین بیکدیگر فروختن او ام التعاین یکدیگر را دروغ گفتن و من
الناقص ب التصابی عشق نمودن التغابی مثل التغافل ج التحاجی یکدیگر را
مسئلهای مشکل پرسیدن التناجی بایکدیگر راز کردن التهاجی یکدیگر را هجا
کردن ح التلاحی یکدیگر را دشنام دادن خ التراخی دور شدن د التعادی
بایکدیگر دشمنی کردن و تباه شدن قومی و از یکدیگر دور شدن التفادی یکدیگر

باز خریدن و از چیزی رهائی جستن التمادی دور دور شدن در برابر هم التنادی
یکدیگر را آواز دادن و بهم در انجمن نشستن التهادی نرم رفتن و یکدیگر را هدیه فرستادن
ر التباری بایکدیگر نبرد کردن التجاری بهم رفتن التکاری بهم بکرا ستدن التماری
پشک شدن و بایکدیگر ستیهیدن ز التجازی تقاضا کردن س التحاسی بهم [illegible]
التناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن ش التحاشی بیک سو شدن التعاشی
شب کوری نمودن التماشی بهم رفتن ص التناصی ناصیه یکدیگر گرفتن و در برابر
یکدیگر افتادن ض التراضی از یکدیگر خوشنود شدن التقاضی تقاضا کردن ط
التعاطی فرا گرفتن و در چیزی خوض کردن ع التداعی یکدیگر را خواندن و در افتادن
دیوار غ التباغی بر یکدیگر افزونی جستن التراغی بایکدیگر بانگ کردن شتران
ف التجافی بیکسو شدن التصافی بایکدیگر دوستی ویژه داشتن التلافی وادر
یافتن التنافی یکدیگر را نیست کردن ق التباقی باقی ماندن التساقی بایکدیگر را
شراب دادن التلاقی یکدیگر را دیدن و بهم رسیدن ک التباکی گریستن نمودن
التشاکی بایکدیگر گله کردن ل التعالی بلند شدن التفالی سر یکدیگر واجستن
التقالی یکدیگر را دشمن داشتن م التحامی بیکسو شدن الترامی بهم سنگ یا تیر
انداختن و انداخته شدن چیزی التسامی بایکدیگر نبرد کردن به بزرگی التعامی
خویشتن کور ساختن ن التدانی بیکدیگر نزدیک شدن التغانی از یکدیگر بی
نیازی نمودن التفانی بهم فانی شدن ه التباهی بایکدیگر نبرد کردن التلاهی
بهم لهو کردن التناهی بغایت رسیدن و باز ایستادن و من اللفیف المقرون
ی التداوی خویشتن را بچیزی دارو کردن س التساوی برابر شدن غ التغاوی
واهم آمدن ه التهاوی از پس یکدیگر در خندق افتادن و من المضاعف التحاب
یکدیگر را دوست داشتن التساب یکدیگر را دشنام دادن ت التحات فرو ریختن
ث التجاث یکدیگر را برآوردن و ژولیدن ج التحاج بایکدیگر حجت گرفتن و حجت آوردن
التفاج پای از هم باز نهادن التلاج بایکدیگر ستیهیدن ح التشاح حریصی نمودن
د التحاد بایکدیگر خلاف کردن التراد یکدیگر را رد کردن التضاد بایکدیگر دشمنی
کردن التناد از یکدیگر رمیدن ر التبار بایکدیگر نیکویی نمودن التسار بایکدیگر راز

کردن التعار بشب بیدار شدن التغار از یکدیگر بریختن التعار با یکدیگر قرار
گرفتن س التماس یکدیگر را بسودن ص التحاص با یکدیگر را بخشیدن التراص تنگ
در یکدیگر بیستادن التقاص قصاص از یکدیگر بستدن ض التحاض مثل
التحات ط التغاط سر یکدیگر باب فرو بردن ف التشاف هرچه در انا باشد فرا
بخوردن التصاف بهم در ستر زدن ق التحاق مثل التحاصم التشاق مثل التحاد
ل التحال مثل التحاب التظال بر جائی شدن تا چیزی ببینی م التمام بهم تمام شدن
التشام بهم بوییدن التصام خویشتن کر ساختن التضام با هم آمدن ن التحان
خویشتن دیوانه ساختن ومن المهموز الفاء التآم مثل التشاور ومن
الناقص المهموز الفاء التآخي با یکدیگر برادری کردن ی التادی ساز بودن کار
فرا گرفتن س التآسي یکدیگر را بصبر فرمودن ومن المهموز العين التداوب
مثل التداوب د التكادر بجای نشستن ل التساءل یکدیگر پرسیدن از یکدیگر
خواستن ومن الناقص المهموز العين ی التراءي یکدیگر را دیدن و در
برابر یکدیگر افتادن ی التنائي دور دور شدن ومن المهموز اللام ز التدارؤ
با یکدیگر خلاف کردن ط التباطؤ خطا کردن و از خویشتن نمودن که من بر
خطاام و بر خطا نباشی ف التکافؤ با یکدیگر برابر آمدن ل التمالؤ همه پشت
شدن ن التشانؤ مثل التباغض ومن المعتل المهموز اللام التواطؤ
مثل التوافق باب الافعلال ب الاحسباب سیاه و سپید و سرخ شدن
چنانکه این همه رنگها در وی پدید آید الاشهباب سپید شدن اسب ت الارفتات
ریزیده شدن الاكتنات كميت شدن اسب ث الابغثاث خاک رنگ شدن
الاربثاث پراکنده شدن ج الاخرجاج سیاه و سپید شدن گوسپند د الاربداد
خاکستر گون شدن الارقداد والارمداد شتافتن ر الاحمرار سرخ شدن
الاخضرار سبز شدن الاصفرار زرد شدن الاغبرار گرد آلود شدن س الاحلساس
سیاهی شدن که با سرخی زند الادساس سیاه فام شدن و سیاه و سرخ شدن
اسب چنانکه لون او با هر دو بزند ش الارتشاش رخش شدن اسب ض الارفضاض
پاشیده شدن اشک و آب و آنچه بدان ماند ط الارقطاط سیاه سپید شدن ظ

الاملظاظ سپید شدن لب زیرین اسب ق الابلقاق ابلق شدن وآن سپیدی
باشد که باران سیاهی باشد الازرقاق کبود چشم شدن ك الارمکاك سخت
سرخ شدن اشتر چنانکه با سیاهی زند ل الاخضلال تر شدن الاشعلال سپید
شدن دنبال اسب م الادلهمام سیاه شدن خر الادهمام سیاه شدن اسب الاقتمام
سپید شدن لب و زبین اسب الاقتمام کرد رنگی شدن چنانکه با سرخی زند ق
من الاجوف الواوی ج الاعوجاج کژ شدن د الاسوداد سیاه شدن
الاقوداد دراز کردن بشدن ر الاحورار سیاه چشم سخت سیاه و سپیده سخت
سپید شدن الازورار پیچیدن الاعورار یك چشم شدن الاقورار الاعو
شدن ل الاحولال احول شدن ومن الیائی الابییاض سفید شدن
ومن الناقص ع الارعواء باز ایستادن باب الافعیلال ب الاشهیباب
مثل الاشهباب ت الاکمیتات مثل الاکمتات ج الاخریجاج مثل الاخجاج
الاهییاج مثل نزدیك کشتن شیر بدانکه ستبر شود ر الابهیرار بیشتر شب
بگذشتن و دراز شدن شب الاحمیرار مثل الاحمرار الاخضیرار مثل الاخضرار
الاسمیرار گندم گون شدن الاصفیرار مثل الاصفرار ق الازریقاق مثل
الازرقاق م الادهیمام سیاه نمودن کشت از سیرابی ن الاشعینان کالیده
شدن موی ومن الاجوف الاسوییداد مثل الاسوداد ر الازوییرار
مثل الازورار ومن الاجوف الیائی الابییاض مثل الابیضاض ومن
الناقص الاعریراء بر اسب برهنه نشستن ك الاحتیلاك شیرین شدن الادلیداء
پنهان شدن الاقلیلاء برام شدن م الاحمیماء سیاه شدن جوزه بهم والامر
منه مثل الامر من الباب الاول باب الفعللة ب الجودبة دست برچیزی نهادن
برخوان که پیش تو باشد تا کسی از آن نخورد الخطربة سخت بزه کردن کمان و سخت
خلق گردانیدن الشرعبة بریدن الضعضبة میان ثوید باشد برآوردن الطحلبة
بوغ سبز کرفتن آب العرقبة پی کردن القحطبة شمشیر بزدن کسی را وبردن و برزمین
زدن القرصبة بریدن القرطبة بیفگندن القعضبة از بن برکندن ج الحدرجة
نوکردن الحشرجة تخست کردن آن کسی که در جان کندن بود الحماجة سخت تافتن رسن

الخوفجة خوش عيش كردانيدن الدحرجة دركردانيدن الزبرجة آراستن الشمرجة
بخيه دور دادن و ر زدن الصهرجة نونيكردن بوكر وانچه بدان ماند العسلجة شاخهاى
نازك بياوردن الهملجة راهوار رفتن ح الطرمحة بلند كردن بنا الفرشحة پاى
ازهم باز نهادن د السرهدة نيك پروردن العربدة نديم را آزردن القرمدة
بخشت پخته بنا كردن ذ البعثرة شورانيدن النثجرة ريختن النثجرة مثل ۵
التعجير الجندرة نوكردن نبشتن نقش الجمهرة طرفى از چيزى فاكسى بگفتن
وانچه مقصود بود ازوى بترسيدن وجمع كردن الدعثرة ويران كردن وبيفكندن
الدغمرة شوريده كردن الزعفرة بزعفران رنگ كردن الزمجرة با خويشتن
دنديدن الزنجرة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن الصنبرة باريك شدن بن
درخت خرما العبقرة درفشيدن العسكرة لشكر ساختن الغذمرة حق بكسى
بگذاشتن وازين ستدن وفا زان دادن وبا خويشتن دنديدن القمطرة
بستن مشك القنطرة بستن پل وانچه بدان ماند وتمام كردن قنطار الكعبرة
بشمشير پاره كردن ز الحربزة از راه بگشتن س الخلبسة بفتنه افكندن
الدعكسة دست بيكديگر فرا گرفتن در پاى كوفتن العرطسة دور شدن العركسة
برهم افكندن العكمسة تاريك شدن شب الفردسة جفته كردن القرطسة بر
نشانه زدن الكردسة گروه گروه كردن و بندى وار رفتن الهندسة مهندسى
كردن ش البرقشة رنگارنگ كردن ص القرفصة زانو با خويشتن آوردن
در نشستن ودست بر ابر زانو درهم افكندن ط البرقطة واپس نگريستن
دركريختن وگام نزديك نهادن الذعمطة گلو واپريدن الفرشطة بر پاى
نشستن و پاى ازهم باز نهادن القرمطة نيك وباريك نبشتن وگام خورد
نهادن ع البرقعة روى پوش بروى فرو گذاشتن البركعة بر چهار پاى بيستادن
وبر زمين افكندن وبر دو زانو افتادن الصلفعة كردن بزدن الصلمعة موى
سر بستردن القرقعة برلت انگشتان بياوردن القرصعة زشت خوردن
وزشت رفتن القبيعة غلاف شكوفه بياوردن درخت ف الخطوفة گام فراخ
نهادن الخندفة پاى از يكديگر فرو نهادن در رفتن السرعفة والسرعفة

نیك پروریدن الغرنقة لونانیدن ق الحدلقة چشم گردانیدن الذعفقة آب ریختن
الزبرقة زرد کردن الزهرقة نیك بخندیدن السردقة سرای پرده کردن ك
الدملکة مدور نشو کردن م البسملة بسم الله گفتن الترملة نان بد خوردن
یعنی بی ادب الخردلة پاره کردن گوشت الخزعلة لنگوار رفتن الزعبلة پاره پاره
کردن السبحلة سبحان الله گفتن السربلة پیراهن پوشانیدن السعبلة چرب کردن
طعام السنبلة خوشه بیاوردن کشت العبهلة مهمل بگذاشتن الغربلة بهاشو
بکردن و بکشتن و برا ماهیدن مرده الغرقلة کنداشدن خایه القصملة پاره
کردن الهنملة با خویشتن سخن گوم گفتن الهرملة موی برکندن م البرشمة پیوسته
نگریستن البرطمة خشم گرفتن البرهمة تیز نگریستن البرعمة غلاف شکوفه بیاوردن
درخت الحلقمة حلقوم بریدن الخضرمة شوریده بکردن نسبت و بد و نیم کردن
روبر کار کسی و شکافتن گوش اشتر الحضرمة مثل الخطربة الغلثمة استخوان گلو
بریدن الکلثمة گرد روی گردانیدن اللهذمة بریدن ق العرتقة ربون خادادن
الفرجنة تشانه زدن ستور و من المعتل ح الوحوحة بانك کردن یا کوفتکی
کلوس الوسوسة وسوسه کردن و اندیشه در دل افکندن ص الوصوصة
نزدیك گردانیدن روی بند بچشم ع الوعوعة بانك کردن سگ و انچه بدان
ماند ق الوقوقة بانك کردن سگ چون بترسد ل الولولة واویلی کردن و
من المضاعف ب الخبخبة بناز پیش بجنگی کردن الذبذبة فاواکردانیدن
القبقبة بانك کردن شتر و شکم الکبکبة نگونسار کردن اللبلبة مهربانی کردن
ث البثبثة آشکارا کردن الحثحثة در آوردن و لیدن ج الجحجحة واپس کردانیدن
و واپس کردیدن الجخجخة با هم آمدن از بیم و پنهان داشتن اندیشه خویش
الدجدجة مرغ خانگی را خواندن العجعجة بانك کردن اللجلجة لقمه در دهن
فرا گردانیدن و سخن شوریده بکردن الجمجمة سخن در دهن نا هویدا کردن
و تباه کردن نبشته الهجهجة بانك برده زدن ح البحبحة مثل الوحوحة الزحزحة
دور کردن الطحطحة پراکنده کردن و هلاك کردن النحنحة شرشر گفتن و بانك
کردن اشتر مست الدخدخة رام کردن و خوار کردن النخنخة فرو خوابانیدن

اشتری الکدکدة وا زدادن شمشیر رو قند وشن کردن ان الهدهدة بانگ کردن
مرغی که طوق دارد ر البربرة بانگ کردن اشتر کشن وانچه بدا نماند الترترة جنبانیدن
الجرجرة بانگ کردن الخرخرة بانگ کردن پلنگ در خواب الزمزرة بانگ کردن
سار الشرشرة پاره پاره کردن گوشت الصرصرة بانگ کردن باز وجز ان وانچه بدانماند
الغرغرة گردیدن جان در گلو وبانگ بریدن شبان بر گوسفند وشکستن بینی
شیشه الفرفرة شکافتن القرقرة بانگ کردن شکم وینک بخندیدن وا وازگردانید
الکرکرة غایت بخندیدن وخواندن مرغ ز الرمزمة والهزهزة جنبانیدن س
العسعسة روی فاکردن تاریکی شب وپشت بدادن ان وگردید کان بشب ونزدیک
امدن الغسغسة کوبیرا غس کردن المسمسة شوریده شدن کار ش الخشخشة
امدن اواز سلاح وجامه نو وگیاه خشک وکاغذ وانچه بدانماند الهشقشة بیدار کردن
الکشکشة بانگ کردن مار النشنشة زود بریدن ص البصبصة دنبال جنبانیدن
سگ الحصحصة هویدا شدن ض الخضخضة جنبانیدن اب وانچه بدان ماند
الغضغضة کم کردن اب الفضفضة شکستن ند انها القضقضة فراخ شدن
للفصفصة جنباییدن اب در دهن النضنضة جنبانیدن مار زفان را وبانگ کردن اب
ط الطعطعة نعره زدن غوغا ع الجعجعة بانگ کردن اسیا وکسی را با داشتن بجای
تنگ الدعدعة خواندن گوسپند وکسی را که بیفتد دع دع گفتن وای درست خبر
الدغدغة والزعزعة جنبانیدن الشعشعة امیختن شراب باب الصعصعة پراکنده
کردن الضعضعة ویران کردن از بن وخوار کردن القعقعة ... کردن سلاح
کاغذ وپوست خشک وانچه بدانماند الکعکعة واداشتن المعمعة ... ت کردن اتش و
مبارزان در حرب غ الدغدغة کمتو کردن السغسغة ... ب کردن ثرید
الشغشغة بجنبانیدن سنان در مطعون الدفدفة بگردید ... ع بگرد چیزی
که خواهد که بدان فرو اید الرفرفة جنبانیدن باد گیاه حسک ... ر السفسفة
بیختن وناکس کردن الشفشفة نزار کردن القفقفة لرزیدن ... انیدن الکفکفة
واداشتن الهفهفة باریک میان کردن ق البقبقة بانگ کردن کوزه چون اب
در اینجا مشود الحقحقة بلند رفتن در اول شب رفتن الدقدقة ... ز دادن سم

ستور در رفتن وا شدن الرقرقة آب اندک الرقرقة بر جهانیدن مادر کودک را
السقسقة بریدن بنجشک الشقشقة بانک کردن و اللقلقة بانک کردن بانبوهی
النقنقة بانک کردن بزغ ک الصکصکة بنیک رفتن ل البلبلة جنبانیدن راندیشه
در دل افتادن الحلحلة بانک کردن تند تند جنبانیدن رنک و انچه بدان ماند الحلحلة از
جای جای بودن الدلدلة جنبانیدن چیزی را و بجنبیدن الزلزلة و الزلزال جنبانیدن
السلسلة پیوسته کردن التلتلة جکانیدن الصلصلة بانک کردن آهن و انچه
بدان ماند الغلغلة زود رفتن القلقلة جنبانیدن الهلهلة سست بافتن م التمتمة
باز ماندن زبان کسی الجمجمة هویدا نا کردن سخن الحمحمة بانک کردن اسب نر سخت
النخنخة زشت خوردن الدمدمة خشم گرفتن و هلاک کردن الغمغمة بانک کردن
مبارزان در جنگ القمقمة باهم آوردن الهمهمة بانک کردن با گرفتگی گلو ن
الخنخنة سخن گفتن بر بینی چنانکه پیدا نباشد الدندنة سخن گفتن چنانکه
می شنوند و در نیابند العنعنة همزه را بعین بدل کردن و این قبیله بنی تمیم کنند
ه الجهجهة بانک بر دده زدن الدهدهة از جای در گردانیدن القهقهة باواز
خندیدن الکهکهة بوییدن شیر اللهلهة مثل الهلهلة النهنهة وا داشتن و
منع نمودن العین ه الطامنة و الطانة فرو داشتن باب الملحق
بالفعللة فیما الحق بها بزیادة واو بین الفاء و العین ب الجوربة جوراب
پوشانیدن ع الصومعة بلند کردن بنا یا باریک گردانیدن سر آن ق الحولقة
لا حول و لا قوة الا بالله العظیم گفتن ل التوبلة توابل در دیگ کردن الحوقلة
سخت پیر شدن و عاجز شدن مرد از جماع و هو ایضا مثل الحولقة الحوذلة لزرید
و مما الحق بها بزیادة یاء بین الفاء و العین البیطرة بیطاری کردن
البیقرة مانده شدن ستور از جائی بجائی شدن و وطن گرفتن و مقیم شدن بحضر
السیطرة گماشته شدن ع الخیضعة بانک کردن شمشیر در زخم ل الحیعلة
حی علی الصلوة گفتن الهیللة لا اله الا الله گفتن م الهیمنة با خویشتن سخن
نرم گفتن و مما الحق بها بزیادة واو بین العین و اللام اللهوجة
کوشش تمام نا پختن و تمام بریان نا کردن ر الدهورة لقمه بزرک کردن ل السرولة

شلوار پوشانیدن ناهیه لزدویدن نوعی مما الحق بها بزیادة یاء بین العین
واللام ط التغذیط در میان جماع حدث کردن ف الشریفه افزونی بر
کیا کشت بریدن باب التفعلل ب التدعلب پنهان شدن ج
التدحرج در گردیدن و التبختر خرامیدن التبغثر منش از چیزی بردن
التغشمر مقهور کردن و بیراه رفتن ز التجرمز با هم آمدن و بیوشکردن
در کاری س التبرنس برنس پوشیدن التنهنس خرامیدن التغطرس بیداد
کردن و کردن کشی کردن التقلنس کلاه پوشیدن التکردس فاهم آمدن ط
التغطط بانگ کردن با گرفتگی گلو ع التبرقع برقع پوشیدن التبلتع زفان
آوری کردن التفرقع بو لن از انگشتان بیاوردن ف التعجرف کوثر رفتن
اشتر از قوت و نشاط در رفتن ق التحذلق پیش از آنکه ظرافه باشد نمودن
التقرطق کرته پوشیدن ک التصعلک درویشی نمودن ل التسربل پیراهن
پوشیدن التعثکل بهم در شدن خوشه خرما م التبرطم خشم گرفتن یا دندان
التخزم فاهم آمدن التلعثم در کاری پیچیدن و من الملحق بزیادة واو
بین الفاء والعین التجورب جورب در پوشیدن و بزیادة یا و التفیهق
فراخ سخنی کردن و بزیادة واو بین العین واللام التلهوج مثل
اللهوجه س التقعوس سخت پیر شدن مردم و ویران شدن خانه ق التلهوق
سخاوتی نمودن که در طبع نباشد ک التلوک نیک رفتن ل التسرول شلوار
پوشیدن و من المضاعف التجبجب قدید کردن التذبذب جنبیدن
التصبصب مجتمع شدن ج الترجرج مثل التذبذب ح التبحبح جای فراخ
فرا گرفتن در وی فرو آمدن الزحزح دور شدن التضحضح رفتن سراب التلحلح
بیستادن التبحبح خفیدن التنحنح کم شدن گرما التنخنخ فرو خفتن اشتر د التجرجر
جنبیدن شکم بر بزرک التغرغر گشتن آب در گلو التمرمر لرزیدن تن از تازگی
التبشبش شادی نمودن التخشخش مثل الخشخشه التقشقش از بیماری بهتر
شدن ص التبصبص مثل البصبصة ض التضخضخ جنبیدن آب و آنچه بدان
ماند الترضرض فاوا شدن سنگ ریزه بر روی زمین ع الترعرع بر بالیدن کودک

الزعزعة جنبیدن التشعسع سخت پیر شدن و بیشتر وقت بگذشتن التصعصع
پراکنده شدن التضعضع خوار و ویران شدن التقعقع جنبان شدن ه
التکعکع بیدلی کردن و وا ایستادن التلعلع از گرسنگی بپیچیدن ف التخفخف
خشک شدن ق الترقرق ریخته شدن اب ک التدکدک با ریکها شدن
ل التبلبل شوریده شدن لغتها التجلجل بر زمین فرو شدن التخلخل جنبیدن
التذلذل جنبیدن چیزی اویخته التسلسل پیوسته رفتن اب و انچه بدین ماند
التصلصل مثل الصلصلة التغلغل در شدن و بعدی بفی التقلقل مثل التخلخل
التململ بی ارام شدن بر بستر م التجمجم سخن ناهویدا گفتن التحمحم مثل الجمجمة الزمزم
خاموش بودن و دهن جنبانیدن التغمغم مثل التجمجم التکمکم کلاه پوشیدن
ه التدهده در گردیدن التهتهر وا ایستادن باب الافعنلال ح
الاسنطاح بر قفا خفتن الابلنداح پهن و دراز گشتن ر الاقعنجار ریخته
شدن الاقعنفار بگذشتن ذ الاحرنباذ فراهم امدن س الاخرنباس خاموش
شدن الاعرنکاس بر هم شدن الاعلنکاس سیاه شدن ع الافرنقاع و ابرانکند
الافرنباع فراهم امدن الاقبنقاع بر سر انگشت نشستن در وقت چیزی خواستن
از مردمان ق الابرنشاق شاد شدن الادرنفاق بگذشتن م الاجرنثام
والاخرنثام فراهم امدن الاخرنطام خشم گرفتن و گردن کشی کردن الاعرنزام
والاجرنثام فراهم امدن س الاقعنساس و پس شدن و سخت شدن ک الاسحنکاک باریک
شدن الاعلنکاک بر هم نشسته شدن و من الملحق بزیادة الالف الاعلنداء
بلند شدن الاسرنداء و الاغرنداء غلبه کردن جواب بر مردم و جز ان و من
المهموز اللام الاحبنطاء بر خشم شدن و بزرگ شدن شکم الاحلنطاء ستان
باز خفتن با پای بهوا کردن باب الافعیعال الاحدیداب کوژ شدن
الاخشیشان و الاخشیشاب درشت شدن الاعشیشاب با گیاه شدن
زمین الاصعیصاب فراهم امدن قوم ع الاقطیطاع پراکنده شدن ق الاحقیقاف
کوژ شدن الاعریراق تابش شدن اسب ق الاخلیلاق کهنه شدن الاعریراق
ریزان شدن اشک ک الاحلیلاک سخت سیاه شدن ن الاخشیشان درشت

شدن الاغدیدان دراز شدن موی باب الافعوال الاجلواذ بسك رفتن
شتر الاخرواط مثل الاغلواط بزور درامدن باب الافعلال الاجلعباب
بسیار شدن و بر پهلو خفتن و پراکنده شدن و بیك بر فتن الازلغباب
دراز شدن موی جوزه الاسلحباب راست شدن د الاسمغداد براماسیدن
الاصلخداد بر پای استادن ذ الابذعرار پراکنده شدن الاجرار ازهم بر
افراسیدن الاسبطرار پارنده شدن و پهن واشدن الاسبکرار تمام بالا
شدن جوان الاشمخرار بلند شدن الاقشعرار برفراشیدن الاقطرار
پراکنده شدن و سخت شدن الاکفهرار سخت ترش روی شدن و بر هم
نشستن ابر الاطرغشاش از بیماری به شدن ل الابهلال تمام قد شدن
الاشمغلال بشتافتن الاضمحلال نیست شدن الاقفعلال از سرما باهم امد
م الادلهمام سخت باریك شدن الاصلخمام بر پای ایستادن الاطرخمام کردن
کشی کردن الاطلخمام مثل الاصمکاك ن الارجحنان بجسبیدن و من المهموز
ب الاتلیباب راست بیستادن الاشرئباب کردن بیفراشتن ی الاسمئداد
ازخشم براماسیدن ز الازبئرار موی باتیغ خواستن ز الاشمئزاز باهم امدن
و برمیدن ك الاضمئکاك سخت شدن ل الاسمئلال
باریك میان شدن و سخت شدن الاذلئمام
باهم امدن ن الارفئنان بار امیدن
الاطمئنان مثل الاقسئنان
سخت شدن از پیری
الاکبئنان باهم
امدن وبالله
التوفیق
تمت

هو المستعان

تاج مصادر سعادات ابدیه حمد حکیمی است جل جلاله که از امتزاج و اختلاط مجردات

علویه و مرکبات سفلیه مصدر وجود حضرت انسان را جامع لغات افعال و اعمال

حسنه ساخته و گنز و باغ عارفان ا مطلع الانوار شموس فرهنگ گردانیده و از اشعه

آن شاهراه فضایل را از خس و خاشاک جهالت پرداخته برهان قاطع لسان انبیا

خاصه پیغمبر آخر الزمان علیه و آله صلواة الله الملک الرحمن و سنان بنان علما و تیشه

اندیشه حکما ریشه غوایت را از زمین جهالت انداخته ففی کل شیئ له آیة تدل علی انه واحد

و بعد چنین میگارد راقم حق سرا میرزا محمد شیرازی ملک الکتاب که بر ضمیر منیر دانایان

روزگار مخفی نیست که در عالم ایجاد ترکیب و ترتیب جمیع کلمات منحصر است در تحقیق

جزئیات آن مخصوصه کلام را که نور حدیقه علم و فضل است و نور حدقه ذکا و عقل زیرا

که در تحقیق افراد آن نکوشند سبو کشان باده لذت را از جام سخن ننوشند لهذا این گلچین

بوستان اهل سخن کتاب مستطاب تاج المصادر بیهقی را که در حقیقت مضامینش مجمع

الجوامع سواد کلمات است و مسایلش در محفل ارباب تحقیق آیات بینات پیران حقیقت

رس را عنوان فصیحش قرة العین است جوانان سخن مدهوش را تلبیس عباراتش

جاری

جاری عین پوست پوشی است که تا تعلق از رشته جدول بریده و جدول نیز از
رشک صفحاتش خود را بر کنار کشیده ظرفه گنجینیست نزد معنی سنج باز کرده سطرها
در کنج با همزاران هزار زحمت وافر بدست آورده با کمال تصحیح و مقابلهٔ
دانشوران سخن پرور و سخن سنجان دانشور پس از نفوذ فرمان قضا جریان
واجب الاذعان خدیو گیتی ستان و مظهر رحمت یزدان مربی اهل فضایل
و مفتی زعشائر و قبایل آنکه چون در مدحش اندیشد مقال ناطقه حیران بماند عقل لال
گی میسر کرد و آن بحر شکرف جلوه دادن در لباس صوت و حرف الذی عجز عن تحریر
وصفه بنان البلغاء و اعترف بقصوره فی ادراک جوده لسان الفصحا بحر کرم
کان همم جوان دولت جوان همت جوان سال نکو سیرت نکو صورت نکو حال
سرکار فلک اقتدار جلالت مدار هیز هینس ازبل سری
مهاراجه دهراج مهاراجه انند گجپتی راج منکر سلطان بهادر
والی بجانگر
لی بجها در لازال فی ملک الجلالت مشرقا مستعلیا کالشمس فی الاضواء طبع
رسانید چشمه های تحقیق و تدقیق ابروی اکابر و اصاغر بکشودم اینک